پندهاى امام صادق عليه‌السلام به ره جویان صادق

مؤلف: آیت الله محمدتقی مصباح یزدی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## پیش گفتار

در مسیر تكامل انسانى، داشتن مربى و راهنماى آگاه، صادق و دل سوز، شرطى لازم و اساسى است. آن كس كه مى خواهد دیگران را هدایت كند خود باید ره یافته باشد. علاوه بر آن، باید با صداقت و دل سوزى، تنها با در نظر گرفتن مصالح واقعى رهرو، او را در نیل به كمال حقیقى هدایت و دست گیرى كند.

یافتن چنین استاد، راهبر و رهنمایى، همیشه یكى از دغدغه هاى مهم رهروان راه حقیقت و جویندگان طریقت بوده است. بسیارند كسانى كه در اثر گرفتار آمدن در دام راهبران گمراه و شیادان رهزن این راه، به جاى رسیدن به كمال و سعادت و كامیابى، نصیبى جز سقوط و هلاكت و تلخ كامى عاید ایشان نگردیده است. از این رو، سالكان حقیقت و عاشقان فضیلت را بایسته است كه در این مهم، بسیار حساس و موشكاف، و پیوسته مددخواه حق متعال باشند.

در این میان، دو ثقل اكبر و اصغر، راهنمایان صادقى هستند كه با تمسك به آنان مى توان امواج سهمگین فتنه ها را پشت سر نهاد و از وادى حیرت و ضلالت به سلامت عبور كرد؛ كه ختم رسالت و سرسلسله پرچم داران هدایت فرمود: (اِنّى تارِكٌ فیكُمُ الثَّقْلَینْ ما اِنْ تمسكتُم بِهِما لَنْ تَضِلّوا بَعْدى كتابَ اللّهِ وَعِتْرَتى اَهْلَ بَیتى....) (1)

بر این اساس، قرآن صامت بى همراهى قرآن ناطق هرگز ره به جایى نخواهد برد و چراغ هدایت و ضمانت سلامت از ضلالت نخواهد شد؛ چرا كه فرمود: (ما اِنْ تمسكتُم بِهِما لَنْ تَضِلّوا.)

بدین روى، ما در این جا رهروان شایق را به همراهى با قرآنى ناطق و امامى صادق از سلاله اهل بیت عليهم‌السلام فرا مى خوانیم و همراه با عبدالله بن جندب خوشه چین این شجره طیبه مى شویم. آنچه در كتاب حاضر در پى خواهد آمد، درس هاى اخلاق استاد فرزانه، حضرت آیت الله استاد محمدتقى مصباح یزدى است كه در جمع گروهى از طلاب و علاقه مندان به مكتب اهل بیت عليهم‌السلام، در حوزه علمیه قم و طىّ سال هاى 1376 تا 1378 ایراد گردیده است. حضرت استاد، محور این سلسله از مباحث خود را روایتى از امام صادق عليه‌السلام قرار داده اند. مخاطب آن حضرت در این روایت، یكى از اصحاب ایشان به نام عبدالله بن جندب است و حضرت در آن، مطالبى بسیار مفید و ارزنده را بیان فرموده اند كه قطعاً براى كسانى كه در مسیر خودسازى و سیر و سلوك و تقرب الى الله گام برمى دارند، مى تواند بسیار راه گشا باشد.

لازم مى دانیم از كلیه عزیزانى كه ما را در چاپ و انتشار این اثر یارى رسانده اند، به ویژه جناب حجت الاسلام محمدمهدى نادرى كه كار تدوین نهایى و ویرایش آن را انجام داده اند، تقدیر و تشكر نموده، مزید توفیقات ایشان را از خداى متعال درخواست نماییم.

انتشارات مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمینى رحمه‌الله

درس اول: دوستان واقعى اهل بیت عليهم‌السلام

(یا عبدَاللّه لَقَدْ نَصَبَ اِبلیسُ حَبائِلَهُ فى دارِالغُرورِ فَما یقْصُدُ فیها الاّ أولیاءَنا و لَقَدْ جَلَّتِ الاْخِرَةُ فى اَعْینِهِمْ حتّى ما یریدونَ بها بَدَلا. ثمّ قال آه آه على قُلُوب حُشِیتْ نوراً و اِنَّما كانَتِ الدُّنیا عِنْدَهُم بِمَنْزَلَةِ الشُّجاعِ الاَْرْقَم و العَدُوِّ الاعْجَم اَنِسوا باللّهِ و اسْتَوحَشوا ممّا بِهِ اسْتَأْنَسَ المُتْرَفونَ اولئك اولیائى حقّاً و بِهِمْ تُكْشَفُ كُلّ فتنة وَ تُرْفَعُ كُلُّ بلیة.) (2)

## تقرّب به خدا، گرایش فطرى انسان

یكى از گرایش هاى فطرى انسان، بلكه بالاترین و عمیق ترین گرایش فطرى او، رسیدن به كمالات معنوى و اوج گرفتن روحش در فضاى ملكوت است. انسان فطرتاً گمشده اى دارد كه در پى آن است، گویى مى خواهد مانند پرنده اى در فضاى ملكوت اوج بگیرد و بالا رود. انسان مى خواهد به كمالات بیش ترى دست پیدا كند، به مقامات عالى ترى برسد و علم حضورى ناآگاهانه اش به خدا، به علم حصولى و حضورى آگاهانه تبدیل شود. به عبارت ساده تر، مى خواهد معرفتش بیش تر شود و گمشده اش را بیابد. گمشده انسان قرب به خدا است. به همین دلیل، همیشه در طول تاریخ، اقوام گوناگون به دنبال راه هایى براى رسیدن به كمالات معنوى بوده اند و نام آن را هم عرفان گذاشته اند. این گرایش عرفانى در عمق فطرت همه انسان ها وجود دارد، اما بالاترین مرتبه آن نزد انبیا و اولیاى خد عليهم‌السلام، به خصوص وجود مقدّس پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و پس از ایشان، ائمه اطهار عليهم‌السلام است. هركس از آنها بهتر پیروى نماید و به دستوراتشان بیش تر عمل كند، در یافتن این گمشده موفق تر است. اما راه ها و مسلك هاى دیگر، هر كدام كمابیش انحرافات و اشتباهاتى دارند كه گاهى به خطرهاى بزرگى هم منجر مى شود.

به هر حال، در نهاد ما گرایشى عمیق به خدا، شناخت و قرب او وجود دارد كه هرگاه شفاف شود و درست به آن توجه پیدا كنیم، متوجه مى شویم كه به دنبال چه هستیم. اما هرگاه در پرده هاى ابهام، لایه هاى هوا و هوس و ابرهاى گرایش به ماده مخفى باشد، به اشتباه تصور مى كنیم به دنبال خواسته هاى مادى و دنیوى مى گردیم. این نیاز، فطرى است و اصولا هدف از خلقت انسان همین كمال نهایى و قرب خداوند است. نزول وحى، كتب آسمانى و شرایع الهى نیز براى زمینه سازى این سیر و حركت انسانى بوده و همه انبی عليهم‌السلام آمده اند تا راه را براى این تكامل معنوى انسان هموار سازند.

امام راحل رحمه‌الله در اوج مسایل سیاسى و اجتماعى مطرح در كشور و در اوج جنگ، بیش تر اوقات، در سخنرانى هایشان به این نكته اشاره مى كردند كه درست است اسلام براى برقرارى عدالت اجتماعى آمده، انبی عليهم‌السلام آمده اند تا احكام الهى را در جامعه پیاده كنند و حكومت خدایى برقرار شود، اما همه اینها مقدمه است براى هدفى والاتر و آن معرفت خدا است. این نیاز، فطرى ما است و كمال نهایى ما در ارتباط با آن تعریف مى شود. اسلام نیز براى رسیدن به همین هدف، مردم را دعوت مى كند. پیامبر و ائمه اطهار عليهم‌السلام به برخى از دوستان و یاران خود، كه لیاقت و استعداد بیش ترى داشتند، این مطلب را صریحاً متذكّر مى شدند.

## پیروى از اهل بیت عليهم‌السلام، راه رسیدن به عرفان حقیقى

هرچه شیئى نفیس تر و باارزش تر باشد، دشمن بیش ترى دارد. هر قدر كالایى گران بهاتر باشد، نوع تقلّبى و غیر واقعى آن بیش تر ساخته مى شود؛ مثلاً، الماس چون سنگى قیمتى است، زیاد سعى مى كنند تا سنگ هاى دیگرى را مانند آن درست كنند و به جاى الماس بفروشند. این مسأله به دلیل كمیاب بودن كالاى اصلى از یك سو و ارزش مند بودن آن از سوى دیگر است. عرفان و سیر و سلوك واقعى راهى است دشوار و صعب الوصول كه پیمودن آن نیاز به اخلاص كامل، استقامت و پشتكار دارد. گذشته از این، هركس به قدر همت و ظرفیت خویش مى تواند مراحلى از آن را بپیماید. ممكن است در میان میلیون ها انسان، تنها چند نفر انگشت شمار بتوانند به مراتب عالیه آن دست پیدا كنند. به دلیل محبوبیت این كالا و پرمشترى بودنش، زیادند افرادى كه نوع بدلى و تقلّبى آن را عرضه مى كنند. متأسفانه امروز بازار عرفان هاى تقلّبى در دنیا رواج زیادى دارد، و این خلاف انتظار نیست. اكنون در این میان، چه باید بكنیم تا این نیاز فطریمان را اشباع كنیم و در رسیدن به كمال نهایى خود كامیاب باشیم؟

به نظر ما تنها راه براى رسیدن به این مهم شناخت هرچه بهتر و بیش تر اهل بیت عليهم‌السلام و مكتب و روش آنان و محك زدن سایر چیزها با آن است. هر معرفتى كه عرضه مى شود و هر دستورالعملى كه ارایه مى گردد، باید با معارف و دستورات آنان بسنجیم؛ اگر متناسب با آنها بود حقیقى است، وگرنه بدلى و از نوع غیر واقعى است. با این محك، مى توانیم بفهمیم در میان روش هایى كه براى سیر و سلوك و تكامل انسان عرضه مى شود، كدام یك سالم تر و مفیدتر است.

یكى از روایاتى كه در این زمینه وجود دارد، وصیت امام صادق عليه‌السلام به یكى از اصحاب خاصّشان به نام عبداللّه بن جندب است كه مقامات والایى در معنویات و معارف داشته است. در این وصیت، حضرت ابتدا هشدار مى دهند و متذكر مى شوند، كسانى كه در مسیر صحیحى قرار مى گیرند و مى خواهند راه درست خداشناسى را طى كنند، باید توجّه داشته باشند كه خطرات بسیارى در پیش رویشان وجود دارد. طرح این نكته از سوى امام صادق عليه‌السلام در ابتداى این روایت براى توجه دادن به این نكته است كه گرچه بحمداللّه، خداوند ایمان به خود را در دل ما قرار داده و ما در میان تمام ادیان آسمانى، كامل ترین آنها، یعنى اسلام را پذیرفته ایم؛ هم چنین در میان مذاهب منسوب به اسلام نیز مذهب اهل بیت عليهم‌السلام را انتخاب كرده ایم و ظاهراً راه خود را یافته ایم و هیچ مشكلى نداریم، اما از یك نكته نباید غفلت كنیم.

## بزرگ ترین خطر تهدید كننده سالك

راحت طلبى و تنبلى همیشه در انسان وجود دارد. همین موجب مى شود انسان وقتى به جایى مى رسد تصور كند دیگر مشكلى ندارد و كار تمام است، در حالى كه اگر خوب بیندیشد، مى بینید كه تازه اول مشكل است. هر قدر انسان در نردبان تكامل بالاتر مى رود، سقوطش خطرناك تر مى شود. كوه بزرگى را تصور كنید كه عده اى قصد دارند به قلّه آن صعود كنند. كسانى كه در دامن كوه سیر مى كنند، خطر چندانى تهدیدشان نمى كند. آنها كه كمى بالاترند، اگر بلغزند، ممكن است فقط یكى دو متر سقوط كنند، ولى بالاخره جان سالم به در مى برند. اما آنها كه تا نزدیكى قلّه بالا رفته اند، اگر سقوط كنند، به هیچ وجه نجات نخواهند یافت.

وضعیت ما در مسیر تكامل نیز به همین ترتیب است. درست است كه بسیارى از مراحل كمال را طى كرده ایم و راه درازى را پیموده ایم، و اگر ادامه دهیم به مقصد مى رسیم، ولى در چنین مرحله اى اگر در بین راه سقوط كنیم، خطر هلاكتمان قطعى است.

شیطان دشمن بزرگ انسان است. او سوگند خورده كه (فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِینَّهُمْ أَجْمَعِینَ) (3) سوگند به عزّت و جلالت، همه انسان ها را گمراه خواهم ساخت. سعى و تلاش او بر این است كه انسان ها را از مسیر حق منحرف كند. هر قدر انسان در راه صحیح پیش تر برود، شیطان بیش تر تلاش مى كند تا او را منحرف سازد. شیطان با كسانى كه از ابتدا قدم در این راه نگذاشته اند، كارى ندارد. آنها خودشان منحرف هستند؛ لازم نیست شیطان آنها را منحرف كند. به محض آن كه كسى یك قدم در راه صحیح برمى دارد، شیطان متوجه او مى شود و سعى مى كند تا از همان ابتدا او را منحرف نماید. اگر دو قدم به پیش رفت، تلاش شیطان مضاعف مى شود. هر قدر در این راه جلوتر برود، شیطان سعى بیش ترى براى گمراهى او مى نماید.

بنابراین ما كه راه حق را شناخته ایم و در بین ادیان و مذاهب، صحیح ترین آنها را انتخاب كرده ایم، شیطان دشمنى بیش ترى با ما دارد و نیروهایش را صرف مى كند تا منحرفمان سازد. پس باید توجه داشته باشیم كه دچار لغزش نشویم و در مبارزه با شیطان كاملا حواسمان را جمع كنیم. به هدایت فعلى خودمان هم نباید مغرور باشیم؛ زیرا از عاقبت كار خود خبر نداریم. باید نسبت به آینده بیم ناك باشیم؛ چون شیطان تمام نیروهایش را براى گمراه ساختن ما صرف خواهد كرد. این اولین نكته اى است كه در این حدیث بر آن تكیه شده است. البته چون مخاطب امام صادق عليه‌السلام یكى از یاران خاص آن حضرت بوده، نیازى نبوده به تفصیل این مطالب را ذكر كنند؛ فرموده اند: (یا عبداللّهِ لَقَدْ نَصَبَ ابلیسُ حبائِلَهُ فی دارِ الغرورِ)؛ اى عبداللّه، شیطان در این عالم فریب كارى، دام هاى خود را گسترده است. (فما یقْصُدُ فیها اِلاّ اولیاءَنا)؛ از این كار هم هیچ مقصودى ندارد، جز آن كه دوستان ما را به دام بیندازد. به عبارت دیگر، هدف اصلى شیطان به دام انداختن دوستان ما است.

## ویژگى هاى دوستان اهل بیت عليهم‌السلام

### الف) عظمت آخرت در آنان

سپس آن حضرت درباره دوستان خودشان توضیحاتى مى دهند تا معلوم شود آنها كه مقصود شیطان هستند، چه كسانى اند. صفاتى را براى آنان برمى شمارند. اولین صفت آنها این است كه: (و لَقَدْ جَلّتِ الاْخرةُ فى أَعْینِهِمْ حتّى مایریدونَ بها بدلا)؛ آخرت در نظرشان با عظمت است تا آن جا كه حاضر نیستند آن را با چیزى معاوضه كنند. اگر در جایى امر دایر شود بین چیزى دنیایى و اخروى، آن چنان آخرت در نظرشان بزرگ است كه حاضر نیستند آن را با هیچ چیز دنیا عوض كنند.

### ب) پرنور بودن دل آنها

آه، آه على قلوب حُشِیتْ نوراً؛ چقدر دل هاى آنان پر نور است! این كه ما چقدر با این تعبیرات آشنا هستیم، بستگى دارد به این كه چقدر با معارف اهل بیت عليهم‌السلام انس داشته باشیم. باطن انسان، قلب و روح او، مانند ظرفى است، صندوقچه یا مخزنى است كه چیزهاى مختلفى در آن انباشته مى شود. این مخزن پر از نیروهاى متراكم است. همان طور كه در محسوسات، مى توان نیروهاى متراكمى را در جایى ذخیره كرد، در معنویات هم مى توان چنین كارى كرد. در قلب انسان، نیروهاى معنوى ذخیره مى شود. همان گونه كه در عالم محسوسات، نور بزرگ ترین و شناخته شده ترین مظهر نیرو است، در عالم معنویات هم نورانیتى معنوى وجود دارد كه در دل انسان جا مى گیرد و انباشته مى گردد. این نور، موهبتى خدایى است. هر انسانى مى تواند با كسب لیاقت هایى، قلب خود را آماده كند تا دلش پر از نور گردد. نشانه دل پر نور هم این است كه توجهى به دنیا و زرق و برق آن ندارد، به لذت هاى مادى دل نمى بندد، فقط توجهش به مسایل معنوى و اخروى است. اما به عكس، كسانى كه به زرق و برق دنیا چشم مى دوزند و دنبال هوس هاى مادى اند، باطنشان ظلمانى است، چشمشان حقایق را نمى بیند و ارزش مسایل معنوى را درك نمى كنند. در نتیجه، گول ظاهر فریبنده آن را مى خورند.

### ج) اجتناب از دنیاگرایى

(و إِنَّما كانَتِ الدُّنیا عِنْدَهُمْ بِمَنزَلَةِ الشَّجاعِ الاَْرْقِم) دنیا نزد آنان (دوستان اهل بیت عليهم‌السلام) هم چون مارى بسیار خطرناك است كه منتظر فریفتن آنها است. برخى از مارها ـ كه بسیار خطرناك هم هستند ـ گاهى در صحراها روى دم خود مى ایستند تا سایر جانداران را فریب دهند. هركه از دور آنها را ببیند تصور مى كند شاخه خشك درختى است، اما وقتى به آنها نزدیك مى شود، او را مى بلعند. امام صادق عليه‌السلام مى فرماید: دوستان ما دنیا را به صورت مارى فریبنده مى بینند كه در راهشان ایستاده و منتظر است تا آنها را فریب دهد. همیشه این گونه به دنیا نگاه مى كنند و مواظبند تا فریب آن را نخورند. (و العدوِّ الاَْعْجَم)؛ دنیا در نظر آنان همانند دشمنى بى منطق است كه حرف حساب نمى فهمد؛ هرگاه بر انسان تسلط پیدا كند، به او رحم نمى كند.

### د) انس با خدا

اَنِسُوا باللّهِ؛ انس اینان با خدا است؛ به خلاف دنیاپرستان كه اصلا نمى توانند با خدا انس بگیرند و انسشان تنها با هوس هاى مادى است. دنیاپرستان اگر بخواهند مدتى در اتاقى تنها بمانند و دو ركعت نماز با حضور قلب بخوانند، گویى در زندان تاریك كشنده اى گرفتار آمده اند و مى خواهند جانشان را بگیرند. اما اولیاى خدا چنین نیستند؛ با این چیزها انس نمى گیرند. آنان منتظرند تا از بیگانه ها كناره بگیرند و با محبوب اصلى خود ارتباط برقرار كنند. منتظر رسیدن وقت نمازند. منتظرند وقت نماز شب برسد تا در خلوت به عبادت بپردازند. آنان از چنین چیزهایى لذت مى برند. حضور در خلوت، و راز و نیاز با او بزرگ ترین لذت آنها است. (إِسْتَوْحَشُوا مِمّا بِهِ اسْتَأْنَسَ الْمُترَفونَ)؛ از چیزهایى كه مترفان و خوش گذران ها با آن انس دارند، وحشت مى كنند. اولئك اولیائى حقّاً؛ اینان همان دوستان واقعى من هستند؛ همان ها كه شیطان به دنبالشان است و همّش را صرف فریب دادن آنها مى كند. (و بِهِمْ تُكْشَفُ كُلُّ فتنَة و تُرفَعُ كُلُّ بَلِیة)؛ اینها همان كسانى اند كه خداوند به واسطه ایشان هر فتنه اى را رفع مى كند و هر بلایى را از جامعه برمى دارد.

منظور از «فتنه» در لسان قرآن و اهل بیت عليهم‌السلام بیش تر فتنه هاى معنوى، اعتقادى و فكرى است. انحرافات فكرى و عقیدتى كه در میان جامعه پیدا مى شود، به وسیله چنین كسانى رفع مى شود.

حاصل استفاده از این بخش از فرمایش امام صادق عليه‌السلام این است كه راه صحیح معرفت خدا و قرب به او در پرتو ولایت اهل بیت عليهم‌السلام پیدا مى شود. اولین نشانه كسانى كه داراى ولایت اهل بیت عليهم‌السلام هستند، بى اعتنایى به دنیا است. البته این با عمل نكردن به وظایف دنیوى تفاوت دارد. فرق است بین دل بستن به دنیا با عمل كردن به وظایف دنیوى. دنیا محل انجام وظایف است. انسان باید ببیند هر لحظه چه وظیفه اى دارد و با تمام قوّت آن را انجام دهد، اما در عین حال به دنیا فریفته نگردد. كسانى كه داراى ولایت واقعى اهل بیت عليهم‌السلام باشند، از دوستان آنها به حساب مى آیند؛ دنیا در نظرشان كوچك و آخرت در نظرشان بزرگ است و انسشان در عبادت خدا است، به خلاف دشمنان اهل بیت عليهم‌السلام كه انس آنها با امور دنیوى و شیطانى است.

درس دوم: محاسبه نفس (1)

(یا ابْنَ جُنْدَب حَقٌّ عَلى كُلِّ مُسْلِم یعْرِفُنا اَنْ یعْرِضَ عَمَلَهُ فى كُلِّ یوم و لَیلَة عَلى نَفْسِهِ فَیكُونُ مُحاسِبَ نَفْسِهِ فَاِنْ رَأى حَسَنَةً اسْتَزادَ مِنْها و اِنْ رَأى سَیئَةً اسْتَغْفَرَ مِنْها لِئَلاّ یخْزى یوْمَ القیامةِ).

در بخش اول از تبیین وصایاى امام صادق عليه‌السلام به عبدالله بن جندب، درباره موضوعاتى چون: گرایش فطرى انسان در تقرّب به خدا، پیروى از اهل بیت عليهم‌السلام به عنوان عرفان حقیقى، بزرگ ترین خطر تهدید كننده سالك الى الله در دام هاى گسترده شیطان و برخى از ویژگى هاى دوستان اهل بیت عليهم‌السلام (عظمت آخرت در نظر آنان، نورانى بودن دل هاى ایشان، اجتناب از دنیاگرایى و انس با خدا) سخن به میان آمد. اكنون ادامه مطلب را پى مى گیریم.

## قرآن و سنّت، كیمیاى گم شده انسان

به بركت پیروى از اهل بیت عليهم‌السلام، همه ما تا حدى راه سعادت را از شقاوت تشخیص مى دهیم. برخى معارفى كه در نظر ما كوچك و كم ارزش به حساب مى آید، براى كسانى كه از این معارف بى بهره اند مانند گوهر گران بهایى است كه باید مدت ها زحمت بكشند تا به آن دست بیابند. به بركت اهل بیت عليهم‌السلام، این گوهرها به راحتى به دست ما رسیده است. متأسفانه به همین دلیل، گاهى در زندگى به آنها چندان اهمیت نمى دهیم و آنها را خوب به كار نمى گیریم؛ تصور مى كنیم براى رسیدن به سعادت، باید به دنبال چیزى گشت كه نه در كتابى باشد و نه كسى درباره آن بحثى كرده باشد، در حالى كه چنین نیست و این تصور اشتباه است. آنچه براى سعادت ما اهمیت داشته، در كتاب و سنّت آمده و مسایلى كه در این زمینه مهم تر بوده بیش تر بر آن تأكید گردیده و واضح تر بیان شده است؛ زیرا خدا خود مى خواهد كه بندگان را به قرب خویش برساند. بنابراین نباید آنها را كم اهمیت تلقى كنیم و به دنبال دستورها و مسایلى عجیب و غریب باشیم.

## محاسبه نفس

یكى از موضوعاتى كه در روایات بسیار تأكید گردیده و علماى اخلاق درباره آن بسیار بحث كرده اند، مسأله «محاسبه نفس» است. در این روایت نیز بر این مسأله تأكید شده كه هر كس باید از خود حساب بكشد و دست كم، در هر شبانه روز، یك بار خود را محاسبه كند. بهترین موقع براى این كار شب ها است كه پیش از خواب، دست كم، چند دقیقه در رفتارمان تأمل كنیم و ببینیم آیا كارهایى كه انجام داده ایم درست بوده است یا نه. اگر خطایى انجام داده ایم، به آن معترف باشیم و در صدد جبران آن برآییم.

امام صادق عليه‌السلام در این روایت به ابن جندب مى فرمایند: ی(ا ابنَ جندب، حَقٌّ على كُلِّ مُسْلِم یعْرِفُنا أنْ یعرِضَ عَمَلَهُ فی كلِّ یوم و لَیلَة على نَفْسِهِ فَیكُونُ محاسِبَ نَفْسِهِ، فَاِنْ رَأى حَسَنةً إِسْتَزادَ مِنْها و إنْ رَأى سَیئَةً اسْتَغْفَرَ مِنْها لِئَلاّ یخُزى یومَ القیمةِ)؛ اى پسر جندب، بر هر مسلمانى كه ما را مى شناسد، لازم است كه در هر روز و شب، اعمالش را بر خود عرضه بدارد و از نفس خود حساب بكشد؛ اگر كار خوبى در آنها یافت، بر آن بیفزاید و اگر كار زشتى یافت، طلب بخشایش نماید تا در قیامت دچار رسوایى نگردد.

## عامل وادار سازنده انسان به محاسبه

امام صادق عليه‌السلام در این روایت، بر این نكته تأكید دارند كه هر مسلمانى كه ما را مى شناسد و خود را به ما منتسب مى كند و مى خواهد برنامه زندگیش را از ما بگیرد، باید كارهاى خود را وارسى كند.

از جمله ویژگى هایى كه خداى متعال به روح انسان عطا كرده این است كه مى تواند بر اعمال خود نظارت و مراقبت داشته باشد. این یكى از مسایلى است كه بسیارى از فیلسوفان جهان در آن متحیر مانده اند. هر كس معمولاً مى تواند به دیگران و كارها و رفتارهاى آنان نظر داشته باشد، اما این كه بتواند به خودش هم نظر داشته باشد از ویژگى هاى مهم روح آدمى است. كسانى كه درباره معرفت نفس مطالعاتى دارند، به خوبى به این واقعیت پى برده اند كه انسان موجودى است كه مى تواند خود را تشویق كند، تنبیه نماید، توبیخ كند و.... این كه این چه خصوصیتى است نیاز به بحثى مفصل دارد، اما گذشته از آن، یكى از الطاف خداوند است كه به انسان مرحمت كرده است. بنابراین مورد تأكید است كه انسان در هر شبانه روز، دست كم، یك بار اعمال خود را بررسى كند؛ ببیند آیا كار خوبى انجام داده است یا نه.

طبق این روایت، انسان باید حساب رس اعمال خود باشد، اگر كار خوبى در اعمالش مشاهده كرد، توجه داشته باشد كه لطفى از جانب خدا است، از او توفیق بخواهد كه آن كار را بیش تر انجام دهد. در روایات دیگرى آمده است كه در چنین حالتى، ابتدا خدا را شكر گزارد، سپس از او بخواهد كه توفیق عنایت كند تا فردا كارهاى بهتر و بیش ترى انجام دهد. اگر هم لغزشى در اعمال خود مشاهده كرد، تدارك كند و پیش از همه، توبه نماید. البته گاهى توبه لوازمى دارد؛ مثلاً، اگر عملى از او فوت شده، قضا نماید یا اگر حقى از كسى ضایع ساخته، ادا كند و یا چنان چه كار زشت دیگرى انجام داده، آن را جبران نماید تا كارهاى بد در روح او رسوخ نكند و در نهایت، در قیامت نیز رسوا نشود.

امام صادق عليه‌السلام در كلمات خود، ضمن اشاره به محاسبه، این نكته را هم متذكر مى شوند كه: (لِئَلاّ یخْزى یوْمَ القیمةِ)؛ تا در قیامت، رسوا نگردد. این هشدار ایجاب مى كند تا ما كاملا مراقب باشیم و كارى نكنیم كه در قیامت رسوا شویم؛ چرا كه در آن روز، دیگر راهى براى جبران وجود نخواهد داشت و به حسرت مبتلا خواهیم شد.

از نظر روحى، چنین هشدارهایى مهم و مؤثر است؛ زیرا تا وقتى انسان سود یا ضرر كارى را درك نكند نسبت به انجام یا ترك آن رغبتى نشان نمى دهد. عاملى كه انسان را وادار به انجام كارى مى كند، نفع و مصلحتى است كه از كار عاید او مى شود. نیز آنچه او را از انجام آن باز مى دارد، ترس از گرفتارى است. اگر بخواهیم برنامه صحیحى اجرا كنیم، باید فواید آن را در نظرمان مجسّم نماییم تا انگیزه اى براى انجام آن داشته باشیم و آن را بهتر انجام دهیم. عدم توجه به این مسایل و در نتیجه، كار بدون انگیزه، موجب مى شود انسان تنبل بار بیاید و مسایل را جدى نگیرد. بنابراین براى جلوگیرى از پشیمانى ـ كه از هر عذابى دردناك تر است ـ انسان باید از همین حالا به حساب خود رسیدگى كند.

یكى از نام هاى قیامت، «یوم الحسرة» است. این نشانه اهمیت عذاب روحى ناشى از مسأله پشیمانى است. یكى دیگر از نام هاى آن «یوم الحساب» است. اگر انسان توجه نداشته باشد كه روزى به كارهایش رسیدگى مى شود و از او حساب مى كشند، احساس مسؤولیت نمى كند و به فكر نمى افتد كه به كارهایش سرو سامانى بدهد، كارى را ترك كند یا به كارى همت گمارد؛ اما اگر بداند كه مسأله جدى است، به جزئیات كارهایش هم رسیدگى مى كند. در قرآن نیز به این حقیقت اشاره شده است كه عذاب قیامت به دلیل فراموشى روز حساب است؛ همان فراموشى كه موجب مى شود انسان مرتكب كارهایى شود كه در نهایت، عذاب ابدى را به دنبال داشته باشد: (إِنَّ الَّذِینَ یضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما نَسُوا یوْمَ الْحِسابِ). (4) این عذاب براى كسانى است كه روز حساب را از یاد برده اند، هر چند ممكن است به آن اعتقاد نیز داشته باشند، اما اعتقاد كم رنگ است، زنده نیست و در اعمالشان تأثیر نمى گذارد.

قرآن كریم داستان دو برادر را نقل مى كند كه یكى از آنها بى بند و بار بود و دراموالش حساب و كتابى نداشت. برادر دیگر هر قدر به او سفارش مى كرد كه مراقب اعمال و كردار خود باشد، مى گفت: (ما أَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّی لاََجِدَنَّ خَیراً مِنْها مُنْقَلَباً) (5) تصور نمى كنم قیامتى برپا شود و اگر به فرض هم خدا و قیامتى باشد و من به سوى خداى خود باز گردم، در آن جهان نیز منزلى بهتر از این دنیا خواهم یافت. مقصود قرآن از نقل این داستان این است كه بگوید، چنین اعتقادى به معاد فایده اى ندارد؛ زیرا ركن اساسى اعتقاد به معاد، اعتقاد به حساب است. آنچه مهم است این اعتقاد است كه در آن جهان زنده مى شویم تا نتیجه اعمالمان را ببینیم، وگرنه صرف اعتقاد به زنده شدن كارآیى ندارد. لازمه چنین اعتقادى توجه به عاقبت كار در همین دنیا است. پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در روایتى مى فرمایند: (حَاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحاسَبوا)؛ (6) پیش از آن كه به حساب شما برسند، خود را مورد محاسبه قرار دهید.

اگر چنین باورى در انسان وجود داشته باشد كه روزى به همه اعمالش رسیدگى مى گردد و مطابق آنها دقیقاً پاداش یا كیفر داده مى شود، به فكر محاسبه نفس خود مى افتد و از خود حساب مى كشد.

## مراحل محاسبه

مسأله محاسبه نفس به قدرى مهم است كه برخى از علما در خصوص این موضوع كتاب هایى نوشته اند. در این باره آیات و روایات بسیارى داریم و بحث هاى فراوانى پیرامون آن انجام گرفته است. در كتاب هاى اخلاقى، دستورالعمل هایى به افراد داده شده تا بتوانند بهتر به این مهم بپردازند. براى محاسبه نفس سه یا چهار مرحله شمرده شده است:

اول مشارطه است؛ یعنى از اول صبح انسان با خودش شرط كند كه آن روز وظایفش را به خوبى انجام دهد و از گناهان نیز بپرهیزد.

دوم مراقبه است؛ یعنى در طول روز مراقب خود و اعمالش باشد تا از آنچه با خود عهد كرده تخطّى نكند.

سوم محاسبه است، كه در آخر شب، به حساب كارهاى خود برسد؛ بررسى كند كه چه مقدار به وظایف خویش عمل كرده و چه مقدار كوتاهى داشته است.

مرحله چهارم كه برخى از علماى اخلاق آن را ذكر كرده اند معاتبه است؛ یعنى اگر انسان در محاسبه متوجه لغزش ها و اشتباهاتى در رفتارش شد، به جبران آنها خود را تنبیه كند؛ مثلاً خود را ملزم كند كه روز بعد را روزه بگیرد یا مبلغى انفاق كند یا قدرى قرآن تلاوت نماید یا كار خیر دیگرى انجام دهد تا جبران مافات شود.

در مسأله محاسبه آنچه بیش از همه اهمیت دارد نفس حساب كشیدن از خویش است، تا اگر كار خوبى انجام داده بودیم، خدا را شكر كنیم و توفیق ادامه آن را بخواهیم و اگر قصور ورزیده بودیم، به فكر تدارك آن بیفتیم.

## نكاتى در باب محاسبه

درباره محاسبه نفس، نكات مهم دیگرى نیز وجود دارد كه در این جا به برخى از آنها اشاره مى كنیم:

### الف) اجتناب از گناه

انسان باید درباره گناه بیش تر بیندیشد كه اصلا گناه یعنى چه؟ اعتقاد ما این است كه خداوند ما را آفریده و ضمن معرفى راه خوب و بد به ما، انتخاب هریك از آنها را در اختیار خود ما قرار داده است. هم چنین معتقدیم عالم دیگرى غیر از این دنیا نیز وجود دارد كه در آن به كارهایمان و انتخاب هایى كه در این دنیا كرده ایم رسیدگى مى شود و كیفر و پاداش مى بینیم. مقتضاى چنین اعتقادى این است كه از سرمایه عمرى كه در اختیار داریم به بهترین شكل استفاده كنیم. ما به این دنیا پا گذاشته ایم تا امتحان شویم، طى مراحلى خودسازى كنیم و به كمال برسیم تا در زندگى ابدى از نتایج آن بهره مند گردیم. بنابراین باید توجه داشته باشیم كه زندگانى این دنیا موقتى و در مقایسه با آخرت، نظیر زندگى جنینى نسبت به زندگى دنیوى است. همان گونه كه جنین فقط چند ماهى را در شكم مادر مى گذراند، آن هم براى این كه آماده زندگى این جهانى شود، ما هم در این برهه كوتاه زندگى دنیایى، براى زندگى ابدى آماده مى شویم، با این تفاوت كه رشد جنینى قهرى بود، ولى رشد این جهانى اختیارى است. علاوه بر آن، زندگى جنینى با زندگى دنیوى از حیث مدت قابل مقایسه است، ولى جهان آخرت به دلیل ابدى بودنش، به هیچ وجه، با زندگى محدود این جهانى قابل مقایسه نیست.

به هر صورت، آن گونه كه دین معرفى مى كند، این دنیا محل ابتلا و خودسازى است. باید خود را براى عالم دیگر مهیا كنیم. اگر با این نگرش نگاه كنیم، مى بینیم در مقابل سرمایه اى كه از كف مى دهیم، چیزى به دست مى آوریم كه براى زندگى ابدیمان بسیار سودمند است و باید خدا را شكر كنیم؛ (إنْ رَأى حَسَنَةً اسْتَزادَ مِنْها). اما اگر نگرشى غیر از این داشته باشیم یا دچار غفلت شویم، در مقابل صَرف سرمایه گران مایه، بدبختى اخروى براى خویش مهیا ساخته ایم. پس باید به فكر جبران آن برآییم؛ (إنْ رأى سَیئَةً استَغْفَرَ منها لِئَلاّ یخْزى یوْمَ القیمةِ). چقدر فرق است بین این كه كسى معامله اى بكند، و مشكلش فقط این باشد كه از آن سودى نبرد، اما در هر صورت سرمایه اش بر جاى باقى بماند، و این كه كسى در معامله سود كه نمى برد، ضرر هم مى كند و اصل سرمایه را از كف مى دهد. گناه كردن از همین سنخ معامله دوم است؛ یعنى از دست دادن سرمایه و خریدن زیان؛ از كف دادن عمر و سعادت اخروى و دچار عذاب ابدى گردیدن.

### ب) توجه به كمّیت گناهان انجام شده

نكته دوم در مورد محاسبه نفس این است كه وقتى فهمیدیم گناه بسیار زشت است، باید ببینیم چقدر گناه كرده ایم و در صدد جبران آن برآییم. انسان باید به گناهان خود نزد خداوند اعتراف داشته باشد، نه آن كه آنها را انكار كند یا به فراموشى بسپارد. البته انسان نمى تواند مشخص كند كه دقیقاً هر روز از اول صبح تا شب، چند گناه كرده است (مثلاً چند غیبت كرده، چند دروغ گفته، چند تهمت زده و...) اما به هرحال باید دقت كنیم، ببینیم چقدر وقت ما صرف گناه شده است. این مسأله مهمى است كه بتوانیم به كمّیت گناهانمان بیندیشیم. این چنین است كه محاسبه در تكامل انسان اثر مى گذارد و موجب مى گردد هر روز زندگى او نسبت به گذشته بهتر شود.

### ج) توجه به كیفیت گناهان انجام شده

نكته سوم توجه به كیفیت گناهان است. بعضى از گناهان به قدر هفتاد سال ارتكاب نوع دیگرى از گناه عظمت و اهمیت دارند، با آن كه ممكن است انجام آنها یك لحظه بیش تر طول نكشد. توجه به صغیره یا كبیره بودن گناه مهم است؛ مثلاً، درباره غیبت و اهمیت آن روایات متعددى وارد شده كه قبح بسیار آن را مى رساند. در این باره، به این نكته مهم نیز باید توجه داشت كه درست است برخى از گناهان صغیره اند و اهمیتشان از كبایر كم تر است، اما باید دانست كه كوچك شمردن گناهان صغیره، خود گناه كبیره به حساب مى آید و این از جمله دام هاى شیطان است كه انسان را به غفلت مى افكند.

### د) انجام همه واجبات

نكته چهارم آن كه، باید مراقب باشیم همه واجباتمان را به جا آوریم. شاید ابتدا تصورمان این باشد كه ما نماز، روزه و وظایفى مانند آن را ترك نمى كنیم، پس كدام واجب را ترك كرده ایم؟ این همان دام شیطان است؛ زیرا بسیارى ازتكالیف مورد غفلت ما است. حتى آنان كه به طور دایم، با فقه، آیات قرآن و سخنان اهل بیت عليهم‌السلام سر و كار دارند نیز از بسیارى واجبات غفلت مى كنند. نیكى به والدین، صله رحم، قضاى حاجت مؤمنى كه اظهار حاجت كرده و بسیارى دیگر، همه از جمله واجبات است كه ممكن است گاهى تا سال ها، ما به فكر انجام بسیارى از آنها نباشیم. اگر واجبات اجتماعى وسیاسى را هم به آنها اضافه كنیم، مى بینیم تعدادشان بسیار بیش ترمى شود. امروز به بركت انقلاب، مردم ما به مسایل سیاسى و اجتماعى خود تا حد بسیارى توجه پیدا كرده اند، ولى زمانى بود كه از بسیارى از این وظایف غفلت داشتند؛ اگر چه هنوز هم عده اى هستند كه از این وظایف غافلند و آنها را جزو تكالیف خود به شمار نمى آورند. امر به معروف، نهى از منكر، ارشاد جاهل، مبارزه با ظلم، مبارزه با انحرافات عقیدتى، فكرى و دینى و... از اهم واجبات است كه كوتاهى در آنها گناه كبیره به حساب مى آید.

وقتى مى توانیم به خوبى به همه این وظایف عمل كنیم كه از قبل، براى فردایمان برنامه ریزى كرده، جدولى از تكالیف فراهم آورده باشیم تا بتوانیم بهتر به آنها عمل كنیم.

### هـ) توجه به شروط صحت اعمال

نكته پنجم این است كه گاهى ما دل خوش مى كنیم كه تكالیفمان را انجام داده ایم، غافل از آن كه كارمان از ارزش واقعى بى بهره است و در حین یا پس از انجام عمل، آن را فاسد كرده ایم؛ مثلاً، وظیفه ما این است كه نماز بخوانیم. خوشحال هم هستیم از این كه نماز مى خوانیم، درجماعت هم شركت مى كنیم تا ثواب بیش ترى ببریم؛ اما توجه نمى كنیم كه آیا نمازمان درست و مورد قبول خداوند هست یانه؛ آیا ریایى مرتكب نمى شویم؟ آیا شرایط حسن عمل را رعایت مى كنیم؟ پس از انجام كار، با عجب و غرور، نتیجه آن را از بین نمى بریم؟ یا اگر مثلاً انفاق مى كنیم آیا با منّت گذاردن، اجر كارمان را تباه نمى سازیم؟... بنابراین باید به شرایط صحت و قبولى اعمال نیز توجه كنیم.

درس سوم: محاسبه نفس (2)

(یا ابْنَ جُنْدَب حَقٌّ عَلى كُلِّ مُسْلِم یعْرِفُنا اَنْ یعْرِضُ عَمَلَهُ فى كُلِّ یوم و لَیلَة عَلى نَفْسِهِ فَیكُونُ مُحاسِبَ نَفْسِهِ فَاِنْ رَأى حَسَنَةً اسْتَزادَ مِنْها و اِنْ رَأى سَیئَةً اسْتَغْفَرَ مِنْها لِئَلاّ یخْزى یوْمَ القیامةِ).

## حساب گرى، حتى در اجتناب از كارهاى لغو، مشتبه و مكروه

در جلسه گذشته گفته شد كه امام صادق عليه‌السلام به عبدالله بن جندب فرمودند: هر كه افتخار انتساب به مكتب ما را دارد و از معرفت اسلام بهره مند مى باشد و ظیفه دارد در هر شبانه روز نسبت به اعمال خود محاسبه اى داشته باشد. به عبارت دیگر، هر كس باید از خودش حساب بكشد؛ اگر دید كارهاى خوبى انجام داده، از خدا بخواهد كه توفیق زیادتى آن كارها را به او مرحمت كند و اگر دید لغزشى از وى سر زده، استغفار كند تا در قیامت مبتلا به خزى و رسوایى نشود.

در محاسبه، باید توجه داشته باشیم كه آیا اعمال خوبى هم كه از ما سر زده واقعاً مؤثّر بوده و مورد قبول واقع شده، یا فاسد گردیده و به مرتبه قبولى نرسیده است؟ زیرا كارهاى خوب هم در صورتى حسنه واقعى است و در سعادت انسان تأثیر دارد كه با نیتى صحیح انجام گیرد. اگر انسان كار خوب را به نیت ریا و سُمعه انجام دهد، براى این كه دیگران ببینند و بشنوند و از او تعریف كنند، نه تنها ثوابى از آن نمى برد و موجب سعادتش نمى شود، بلكه حتى ممكن است موجب سقوط او هم بشود.

انسان براى آن كه موقعیت خود را در مقابل رفتارهایش بهتر درك كند، خوب است همین طور كه در دنیا نسبت به اموالش حساب گر است، قدرى تأمل كند و به حساب اعمالش هم رسیدگى نماید. به طور طبیعى، هر كسى سرمایه اى دارد نگران آن است كه آیا كسبش سود كافى داشته یا نه. یك تاجر و كاسب گاهى وقتى حساب مى كند، مى بیند كه سرمایه اش از بین رفته و هیچ سودى عایدش نشده است. وضعیت بدتر این است كه با سرمایه اش چیزى خریده باشد كه نه تنها سودى برایش نیاورده، بلكه ضررهاى جسمى، روحى، خانوادگى، و رسوایى هم در پى داشته است. كسانى كه در اموالشان اهل محاسبه هستند، علاوه بر این كه سعى مى كنند از این دو وضعیت اجتناب كنند، در مورد سود هم همیشه به دنبال آن هستند معامله اى انجام دهند كه سود بیش ترى داشته باشد. این گونه افراد اگر متوجه شوند كه مثلاً، با سرمایه گذارى در كارى هزار تومان سود به دست مى آورند، حاضر نیستند آن سرمایه را در كار دیگرى كه پانصد تومان سود برایشان مى آورد، صرف كنند و با خود مى گویند: چرا سرمایه را صرف كارى كنیم كه سودش كم است؟

در مورد اعمالى هم كه ما انجام مى دهیم شبیه این وضعیت ها وجود دارد. گاهى ما اعمالى انجام داده ایم كه نه تنها برایمان سودى نداشته، بلكه موجب رسوایى و ذلّت ما در قیامت نیز مى شود. آیا این پشیمانى ندارد؟ اگر انسان به جاى آن كه سرمایه اش را در كارى كه سود و درآمدى دارد به جریان بیندازد، آن را راكد بگذارد یا در زمینه نامناسبى از آن استفاده كند، كار بیهوده اى انجام نداده است؟ شاید هیچ ضررى نكرده باشد ولى به هر حال كسى كه اهل تجارت و اهل حساب باشد، نه فقط از ضرر بلكه از این هم كه از معامله اش هیچ فایده اى نبرده است ناراحت مى شود. این گونه كارهاى بى فایده در لسان شرع «لغو» نامیده مى شود. در سوره مؤمنون مى خوانیم: (وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)؛ (7) مؤمنان كسانى اند كه از كارهاى بى فایده اعراض مى كنند. وقتى سرمایه اى داریم كه مى توان با آن به سودى سرشار رسید چرا آن را در كارى صرف كنیم كه هیچ فایده اى ندارد؟

برخى افراد آن قدر حساب گرند كه حتى شب نگرانند مبادا از جنسى كه خریده اند در معامله فردا سود خوبى نبرند، مبادا جنس آنها معیوب باشد. ما نیز در اعمالمان، در مورد ارتكاب اعمال مشتبه باید چنین باشیم؛ یعنى كارى كه انسان نمى داند حرام است یا نه، و ممكن است بر اساس اصل اباحه ظاهراً مباح هم باشد، اما چون مشتبه است و احتمال حرمت آن وجود دارد، مؤمن باید نگران باشد كه نكند كارى كه انجام داده در واقع خلاف باشد.

مادامى كه مى توانیم جنسى بخریم كه یقین به سالم بودن آن داریم، آیا معقول است پولمان را در مقابل جنسى بدهیم كه مشكوك به معیوب بودن است؟! مبادا روزى افسوس بخوریم از این كه چرا وقتى مى توانستیم كارى صددرصد درست انجام دهیم، كارى مشكوك و متشابه انجام داده ایم؟ اگر انسان حساب گر باشد و قدر عمر و سرمایه اش را بداند از این هم نگران مى شود، چه برسد به انجام مكروهات (كارهایى كه هر چند عذاب ندارد، ولى به هر حال، از نظر شرع مرجوح است).

## وسعت نظر اولیاى خدا در عبادت

امثال بنده كه در مراتب پایین ترى از ایمان هستیم، باید از خدا بخواهیم توفیق دهد كه واجباتمان را انجام دهیم و محرّمات را ترك كنیم؛ ولى باید بدانیم خداوند بندگانى دارد كه افق دیدشان بسیار بالاتر از اینها است. محاسباتى دارند كه با ما فرق مى كند؛ كسانى هستند كه اصلاً مرتكب حرام نمى شوند و اگر هم لغزشى از آنها سر بزند در مكروهات و مشتبهات است. اینها نگران آن نیستند كه كار حرامى كرده اند یا نه، بلكه به دنبال آن هستند كه ببینند آیا كار لغوى كرده اند یا نه. آنها سعى مى كنند حتى كارى كه براى آخرتشان هم بى فایده است انجام ندهند، تا چه رسد به كارى كه مضرّ است.

ما فكر مى كنیم دایره واجبات و مستحبات محدود است، و بیش تر اعمال ما مباح مى باشد - مانند نفس كشیدن، نگاه كردن، غذا خوردن و خوابیدن - ولى صرف نظر از این كه همین ها هم با عناوین ثانوى ممكن است واجب یا حرام باشند؛ اگر بدانیم چه تكالیفى به عنوان ثانوى داریم، خواهیم دید كه اگر تمام عمرمان را هم صرف واجبات كنیم، وقت كم مى آوریم. براى مثال، اگر ما طلبه ها توجه كنیم كه چه وظایفى داریم و شبهاتى را كه در مسایل اعتقادى براى دیگران مطرح مى شود، باید پاسخ دهیم، آن گاه به این نتیجه خواهیم رسید كه اگر 24 ساعتمان را هم صرف مطالعه و تحقیق كنیم باز هم كم است، چه رسد به این كه بخواهیم میلیاردها انسان عالم را، كه به معارف اهل بیت عليهم‌السلام نیاز دارند، هدایت كنیم. ما موظفیم این معارف را به همه مردم دنیا برسانیم، این امانتى است در دست ما، و قرآن مى فرماید: (إِنَّ اللّهَ یأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها)؛ (8) خدا به شما فرمان مى دهد كه امانت ها را به صاحبانش برسانید. اگر به این تكالیف توجه داشته باشیم، خواهیم فهمید كه اصلاً جایى براى مستحبات هم باقى نمى ماند، چه رسد به مباحات.

كسانى كه افق دید بالاترى دارند اگر هم فرصتى براى انجام مستحبات داشته باشند، به هر كار دیگرى غیر از واجب و مستحب كه دست بزنند از آن استغفار مى كنند. حرام كه جاى خود دارد، آنها حتى از مشتبه و مكروه هم استغفار مى كنند؛ زیرا خدا دوست ندارد انسان اهل لغو باشد: (وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ). (9) این گونه افراد وقتى شب محاسبه مى كنند و مى بینند در طول روز كار حرامى مرتكب نشده اند، خیالشان راحت مى شود، اما حساب مى كنند چند كار لغو از آنها سرزده است. این افراد محاسبه شان بیش تر از این جهت است كه كدام كار را انجام داده اند كه اگر انجام نمى دادند ضررى به آخرتشان نمى رسید؛ چه نگاهى كرده اند، چه سخنى گفته اند، كدام صدا را شنیده اند،... كه اگر هم انجام نمى شد مشكلى براى آخرتشان پیش نمى آمد. نگرانى بیش تر از این است كه چرا این قبیل كارها را انجام داده اند و وقتشان را صرف كارى نكرده اند كه حتماً سود داشته باشد.

## استغفار از نماز!

شاید تصور كنیم بالاتر از آنچه تا به حال گفتیم دیگر فرض ندارد و كسى نیست؛ اما این تصور اشتباه است. افرادى هستند كه آنچه را ما عبادت مى دانیم و دلمان خوش است كه خدا توفیق انجامش را به ما داده است، گناه مى دانند؛ كه حسناتُ الابرار سیئات المقرّبین.

یكى از بهترین كارهایى كه در صدر اعمال خوب ما قرار دارد نماز است؛ كه فرمودند (الصّلوةُ عمودُ الدّینِ)، (10) (الصّلوةُ خیرُ موضوع) (11) (والصّلوةُ قربانُ كلِّ تقىّ). (12) اما آیا نمازهاى ما چنین شأنى دارند؟ اولیاى خدا از نمازهایى كه ما مى خوانیم استغفار مى كنند و آنها را براى خودشان گناه مى دانند. این گونه نماز خواندن در شأن اولیاى خدا نیست. مقدار وقتى را كه ما در 24 ساعت صرف خواندن نماز مى كنیم حتى به یك ساعت هم نمى رسد. همین یك ساعت هم غالباً با توجه كامل همراه نیست. اگر نماز سخن گفتن با خدا است، باید از توجه به غیر مبرّا باشد. كمال بى ادبى است كه به هنگام سخن گفتن با خدا دل و قلبمان جاى دیگر باشد. تصور كنید كه یكى از دوستانتان با شما صحبت مى كند، اما در بین صحبت پشتش را به طرف شما و رویش را به طرف دیگر مى كند؛ آیا این كار را بى حرمتى و اهانت به خودتان تلقى نمى كنید؟ هنگام نماز هم كه رویمان را به طرف خدا مى كنیم، اگر دلمان متوجه چیز دیگرى باشد، در واقع به خدا پشت كرده ایم. خداوند جسم نیست كه رو و صورت ما به طرف او باشد، بلكه دل ما باید به طرف خدا باشد. وقتى دلمان متوجه او نیست مثل این است كه رویمان را از او برگردانیده ایم. در این صورت، آیا چنین نمازى استحقاق ثواب دارد؟ آیا باز هم باید به خودمان ببالیم كه چنین عبادتى كرده ایم؟ یا باید شرمنده باشیم كه چقدر بى ادب بوده ایم؟

در روایتى از پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده است كه مى فرماید: كسى كه در نماز توجهش به غیر خدا است، آیا نمى ترسد از این كه خداوند او را به صورت الاغى مسخ كند؟ (13) آنهایى كه از ما بالاترند وقتى اعمال خود را محاسبه مى كنند، براى مثال، از خود مى پرسند، نماز صبحى كه خواندیم، یا دعا و قرآنى كه خواندیم، چقدر با حضور قلب و توجه به خدا همراه بود؟ به این دلیل، همیشه استغفار مى كنند؛ چون مى بینند چیزى ندارند كه عرضه كنند، حتى در جایى كه خواسته اند با محبوبشان انس بگیرند، بى ادبى كرده اند.

البته امثال بنده در این سطح نیستیم، اما توجه به این مقامات كم ترین فایده اش این است كه بدانیم كه هستیم و چه مى كنیم و به این عبادت هاى دست و پا شكسته خود مغرور نشویم. اگر یك شب موفق شویم دو ركعت نافله بخوانیم، شیطان ما را وسوسه مى كند و دچار عُجب مى شویم كه عجب عبادتى كرده ایم! اولیاى خدا نه از گناهانشان، كه از ذكر و عبادتشان نیز به درگاه خداوند استغفار مى كنند. ما هم باید از خدا بخواهیم به ما توفیق دهد گاهى به آنها شباهتى پیدا كنیم. تشیع و پیروى كردن از اهل بیت عليهم‌السلام یعنى این كه انسان سعى كند شباهتى به آنها پیدا كند. حضرت على عليه‌السلام مى فرماید: (اَلا اِنّكم لا تَقْدِرونَ على ذلك و لكن اَعینونی بِوَرَع وَ اجْتهاد و عفّة وسِداد)؛ (14) بدانید كه شما قدرت آن را ندارید (كه مثل من به قرص نان و جرعه آبى بسازید) ولى با اجتناب از محارم، كوشش، پاك دامنى و خودنگه دارى مرا یارى رسانید. باید تلاش كنیم مثل آنها بشویم. انسان وقتى بداند چنین افرادى هم وجود دارند، از خدا مى خواهد به او توفیق دهد كه گاهى از این حالات پیدا كند.

به هر حال، یكى از مراتب محاسبه این است كه بعضى از بندگان خدا توجه به غیر خدا را «در هر حالى» براى خودشان گناه مى دانند، همان طور كه توجه به غیر خدا در نماز، براى مقربان گناه است و نمازهاى امثال بنده، جزو سیئات آنها به شمار مى آید.

البته مقرّبان هم درجاتى دارند، حتى انبی عليهم‌السلام نیز در یك مرتبه نیستند و با یكدیگر فرق دارند: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْض)؛ (15) بعضى از پیامبران را بر بعضى دیگر برترى بخشیدیم. بعضى از اولیاى خدا اگر توجهى به غیر او پیدا كنند آن را براى خودشان یك گناه مى دانند؛ زیرا همیشه در حضور خدا هستند؛ در حالى كه ما فقط نماز را حضور در مقابل خدا مى دانیم و در حالات دیگر، به فكر كار، درس، بحث، خانه و فرزندمان هستیم. خودمان هم طمعى نداریم كه در اوقات غیر نماز توجهى به خدا داشته باشیم. اما بعضى از بندگان خدا همیشه او را حاضر مى بینند؛ بنا به فرمایش امام راحل رحمه‌الله، عالم را محضر الهى مى دانند و همیشه خودشان را با خدا روبرو مى بینند. بنابراین اگر توجهى به غیر او پیدا كنند و قلبشان از او منصرف شود، استغفار مى نمایند. خداوند در وصف آنان مى فرماید: (رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ)؛ (16) مردانى كه تجارت و معامله، آنان را از یاد خدا غافل نمى سازد. این مقام بسیار عالى است. هستند در میان طلبه ها كسانى كه در حین درس و بحث از یاد خدا غافل نیستند، وقتى هم كه در عمق تفكراتشان هستند و مى خواهند یك مشكل علمى را حل كنند، آن جا نیز دلشان با خدا است.

## شدت علاقه اولیاى خدا به او

آیا واقعاً چنین چیزى ممكن است؟ شاید تصورش كمى براى ما دشوار باشد، اما نباید هرچه را براى ما میسّر نیست غیر ممكن بشماریم. كسى كه فكر كردنش را یك وسیله وابزار مى داند براى این كه علم را از خدا دریافت كند، چطور ممكن است از او غافل شود؟ او تمرین كرده كه همه معارف را از دست خدا بگیرد. مگر ممكن است خدا را غایب ببیند؟ اگر او با كسى صحبت مى كند، توجه دارد كه خدا خواسته تا این مطالب به زبان او جارى شود و كسانى هدایت شوند و راه خدا را پیدا كنند. او مى داند كه در حضور خدا است و به امر خدا این سخنان را مى گوید. چنین كسى هیچ گاه از خدا غافل نمى شود. خدا چنین بندگانى دارد. اگر ما آنها را نمى شناسیم دلیل بر این نیست كه وجود ندارند. به وجود همین ها است كه خدا بركاتش را بر مردم نازل مى كند؛ شیعیان خالصى كه به بركت آنها آفات و بلیات از اهل زمین برداشته مى شود.

براى این كه این مسایل به ذهنمان نزدیك تر شود، مى توانیم از مواردى كه شاید براى خود ما هم گاهى پیش آمده باشد مثال بزنیم. مثلاً كسى كه ـ خداى نخواسته ـ عزیزى از دست داده باشد، وقتى در كلاس حاضر مى شود دائماً حواسش پیش عزیز از دست رفته است. درس مى خواند، گوش مى دهد، مباحثه هم مى كند، اما عمق دلش پیش او است. یا مثلاً كسانى كه در آتش محبت و عشق به محبوبى مى سوزند، در عین حال كه به كارهاى روزمره شان مى پردازند اما ته دلشان متوجه محبوبشان است. كسانى هم كه خدارا شناخته اند، جمال و جلال الهى را كم تر از مخلوقاتش نمى دانند. به همین دلیل، بیش از آن كه به مخلوقات محبت پیدا كنند، به خدا محبت مى ورزند و وقتى محبت پیدا شد دل نمى تواند سراغ محبوب نرود؛ زیرا به طور طبیعى، دل متوجه محبوب است: (الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّهِ)؛ (17) مؤمنان محبتشان به خدا بیش تر از دیگران است.

پس باید از خدا بخواهیم، از دستورات اهل بیت عليهم‌السلام هم استفاده كنیم، هم چنین به آنها متوسّل شویم، تا به بركت این انوار مقدس، خدا دل هاى ما را به نور معرفت و محبت خود روشن كند. اگر چنین سعادتى نصیب انسان شود و محبت خدا در دلش جا بگیرد و ریشه بدواند، آن وقت یاد خدا كردن كار مشكلى نیست كه برعكس، اگر لحظه اى غافل شود مثل این است كه گم شده بزرگى دارد.

## یادى از مرحوم شیخ انصارى

خدا بندگانى دارد كه واقعاً دوستش مى دارند. آنها دوستى خدا را با هیچ چیز عوض نمى كنند، دنبال فرصتى مى گردند تا با او خلوت كنند و به راز و نیاز با او بپردازند. یكى از اعاظم از مرحوم شیخ انصارى رضي‌الله‌عنه نقل مى كرد كه روزى شیخ در گرماى تابستان وارد منزل مى شود. تشنگى به شیخ فشار آورده بوده و طلب آب مى كند. (شاید دیده یا شنیده باشید كه آن وقت ها در نجف یخ و یخچال نبود، مشربه ها و كوزه هایى بود كه آنها را داخل سرداب ها آویزان مى كردند تا از خنكى سرداب، قدرى خنك شود.) در این فاصله شیخ با خودش مى گوید: خوب است دو ركعت نماز بخوانم. تصور كنید ظهر تابستان نجف با گرماى 50 درجه، شیخ هم خسته از درس برگشته، گفته برایش آب بیاورند، اما در این فاصله بى كار نمى نشیند. از قضا وقتى شیخ مشغول نماز مى شود، حالى پیدا مى كند و در نماز، یكى از سوره هاى طویل قرآن را مى خواند. تا وقتى نماز شیخ تمام شود، مدتى طول مى كشد. وقتى مى خواهند آب را تناول كنند مى بینند گرم شده است. در نهایت، از همان آب گرم كمى مى خورند و دنبال كارشان مى روند.

آرى! امثال شیخ انصارى همین كه فرصتى پیدا مى كنند، به نماز مى ایستند، گویى محبوبشان را پیدا كرده اند، آن هم با چه انسى! آنقدر از این نماز لذت مى برند كه تشنگى را فراموش مى كنند.

اینها واقعیت دارد. این حكایت از آن دارد كه این مرد بزرگ چقدر با خدا انس داشته است. ما فقط رسائل و مكاسب شیخ انصارى را مى شناسیم و كم تر به مقامات معنوى او معرفت داریم. باید از خدا بخواهیم كه بهره اى از این معرفت ها را به ما هم مرحمت كند تا قدر عمرمان را بیش تر بدانیم، بهتر در مسیر بندگى خدا قدم برداریم و بیش تر به اهل بیت عليهم‌السلام شباهت پیدا كنیم، تا ان شاءالله مشمول شفاعت آنها واقع شویم.

درس چهارم: نگاه مؤمن به دنیا

(طُوبى لِعَبْد لَمْ یغْبِطِ الخاطِئینَ على ما اُوتُوا مِن نَعیمِ الدُّنیا و زَهرَتِها، طُوبى لِعَبْد طَلَبَ الْآخِرةَ و سَعى لَها، طُوبى لِمَنْ لَمْ تُلْهِهُ الاَمانىُّ الكاذِبةُ).

## پرهیز از دل باختگى در برابر دنیا

اگر در مواعظ پیامبر اكرم و اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام دقت كنیم، خواهیم دید كه یكى از مسایل محورى و مهمى كه زیاد بر آن تكیه شده و درباره آن مطالب گوناگونى مؤكداً بیان گردیده مسأله «توجه به آخرت» و «پرهیز از دل باختگى در برابر دنیا» است. در پرانتز عرض مى كنم كه همه تعالیم اهل بیت عليهم‌السلام از قرآن گرفته شده است و سخنان و مواعظ این بزرگواران تابع بیان قرآن كریم و تعلیم و تربیت الهى است. آنان تربیت یافتگان بدون واسطه خدا هستند و قرآن در واقع، عِدل آنها است. به عبارت دیگر، آنها خودشان قرآن مجسّم اند. اگر در زندگى آنان خوب دقت كنیم مصادیق قرآن را یك به یك مى یابیم. در كلمات ایشان هم كه خوب توجه كنیم، مى بینیم برگرفته از قرآن و منطبق بر آن است. خود آنها هم بر این نكته تأكید كرده اند كه آنچه را ما مى گوییم از قرآن است و امتیاز ما بر سایر خلق در این است كه از كلام خداوند چیزهایى را مى فهمیم كه دیگران یا آنها را نمى فهمند یا كم تر مى فهمند.

در هر حال، یكى از مسایلى كه قرآن كریم بر آن تأكید بسیار دارد كم ارزش بودن زندگى دنیا و ناپایدارى آن است. قرآن تأكید دارد كه آخرت برتر و پایدارتر، و زندگى دنیا موجب فریب انسان و بازدارنده او از كمالات است؛ و... تا آن جا كه حتى دل بستگى به زندگى دنیوى در ردیف كفر قرار داده شده است: (وَ وَیلٌ لِلْكافِرِینَ مِنْ عَذاب شَدِید. الَّذِینَ یسْتَحِبُّونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَى الاْخِرَةِ). (18) طبق این بیان، كافران كسانى اند كه زندگى دنیا را بر آخرت ترجیح مى دهند؛ وقتى امر دایر شود بین خواسته هاى دنیوى و آنچه براى آخرت آنان كارساز است، دنیا و لذت هاى زودگذرش را بر سعادت دائمى و ابدى آخرت ترجیح مى دهند.

در این بخش از روایت، امام صادق عليه‌السلام به شیوه بیانىِ قرآن كریم، به عبدالله بن جندب مى فرماید: «خوشا به حال كسى كه نسبت به كافران حسرت نخورد براى آنچه از نعمت هاى دنیا و زیورهاى آن به ایشان داده شده است! خوشا به حال كسى كه آخرت را برگزید و در راه آن كوشش نمود! خوشا به حال آن كه آرزوهاى دروغین فریبش نداد! »

این روایت امام صادق عليه‌السلام همانند خطاب خداوند به پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در قرآن است كه مى فرماید: (لا تَمُدَّنَّ عَینَیكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَیرٌ وَ أَبْقى)؛ (19) اى پیامبر، هرگز به متاع ناچیزى كه به آنان در جلوه حیات دنیوى دادیم چشم آرزو مگشا و رزق خداى تو برتر و پاینده تر است. البته باید توجه داشت كه این گونه خطاب هاى قرآنى در ظاهر به شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، اما همان گونه كه از ائمّه اطهار عليهم‌السلام روایت شده، اینها از باب «ایاكَ اعنى و اسمعى یا جارَه» و به قول خودمان، «به در مى گویند تا دیوار بشنود» است.

گاهى انسان همین طور كه چشمش باز است و به اطراف نگاه مى كند و كارش را انجام مى دهد، ضمناً بهره هایى را هم كه دیگران در زندگى دارند، مى بیند؛ این نگاه گذرا است؛ اما گاهى انسان به چیزى خیره مى شود و تحت تأثیر آن قرار مى گیرد. در آیه مزبور، خداوند مى فرماید: چشم هایت رابه نعمت هایى كه به دیگران داده ایم، ندوز، به این چیزها خیره نشو. اینها زر و زیور دنیا و بهره هایى است كه به گروهى از مردم داده ایم تا آنها را بیازماییم.

به طورطبیعى، همه مردم دراستفاده از زندگى دنیا و نعمت هاى آن مساوى نیستند. همیشه به صوت تكوینى، چنین اختلافى وجود داشته و تا ابد هم وجود خواهد داشت.

این موضوع دلایل گوناگونى دارد كه در جاى خود باید بحث شود. در هر حال، وقتى نگاه انسان به نعمت هایى بیفتد كه دیگران در اختیار دارند، ممكن است تحت تأثیر واقع شود؛ مثلاً ببیند كه دیگران چه خانه هایى، چه ماشین هایى، چه باغ هایى و... دارند، اما خودش در خانه اى محقّر اجاره نشین است، ماشینى ندارد، باغى ندارد و ده ها مشكل دیگر سر راه او است. وقتى به این گونه نعمت ها و ظواهر زندگى خیره مى شود هوس در او ایجاد مى گردد. وقتى هوس ها تشدید شد به دنبال این مى رود كه خودش هم به آنها دست پیدا كند. ابتدا مى گوید از راه حلال آنها را به دست مى آورم. اما وقتى مى بیند از راه حلال ممكن نیست به سراغ مشتبهات مى رود و كلاه شرعى براى خودش درست مى كند. بعد كه مى بیند با آنها هم كارش به جایى نمى رسد، مجبور مى شود براى رسیدن به خواسته هایش صریحاً از درِ حرام وارد شود؛ مثلاً، براى رسیدن به زندگى بهتر، تا مى تواند قرض مى كند، براى پرداخت آنها تا جایى كه ممكن است چك و سفته مى دهد، بعد براى این كه آبرویش نریزد قرض ربوى مى كند یا خلف وعده مى نماید و... در نتیجه، به حرام مسلّم آلوده مى گردد. این مسیرى است كه افراد زیادى آن را پیموده اند؛ كسانى كه چه بسا دستشان از همه چیز خالى بوده، امادر نتیجه همین هوس ها به ثروت هاى بادآورده دست پیدا كرده اند.

اگر انسان بخواهد به چنین گناهانى و چنان عواقب زشتى مبتلا نگردد، باید از ابتدا جلوى این سرچشمه گناه را سد كند؛ به ظاهر دنیا و مكنت دیگران خیره نشود، بلكه به صورت گذرا به این مسایل بنگرد. درست است كه اینها زیور و زینت زندگى دنیوى است، ولى چشم دوختن به آنها سبب محروم ماندن از زندگى بهتر و پایدار اخروى مى گردد.

## حكمت نابرابرى انسان ها در برخوردارى از ظواهر دنیا

خداوند در آیه مزبور، خطاب به پیامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره این كه چرا به برخى از مردم نعمت هاى بیش ترى داده دو نكته بیان مى فرماید:

اول آن كه، افزونى نعمت برخى از مردم نشانه دوستى بیش تر خدا با آنها نیست، بلكه نشانه آزمایش خداوند از آنها است. خداوند در آیه دیگرى، در اشاره به این موضوع مى فرماید: (أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ)؛ (20) اموال و فرزندان شما فقط مایه آزمایش شمایند. در جاى دیگرى مى فرماید: (وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیرِ فِتْنَةً)؛ (21) و شما را به بدى و خوبى مى آزماییم. «فتنه» در اصل به معناى آزمایش است. اموالى هم كه خدا به ما عنایت كرده به همین دلیل «فتنه» خوانده شده است تا معلوم شود كه آیا در به دست آوردن و مصرف آن، احكام شرعى را رعایت مى كنیم یا نه. بنابراین آنچه وسیله آزمایش است ارزش چشم دوختن و خیره شدن ندارد. بله، اگر چیزى بود كه اصالت داشت و ذاتاً مطلوب بود، جا داشت فكرمان را روى آن متمركز كنیم، اما چون وسیله آزمایش است و باید پس از انجام آزمایش رها شود، ارزش تعلّق خاطرو پر كردن اندیشه را ندارد؛ مثل برگ كاغذى است كه در جلسه امتحان به دانش آموز مى دهند تا پاسخ سؤالاتش را روى آن بنویسد؛ نباید در فكر این باشد كه كاغذ زیبایى است یا نه، باید به اصل امتحان بیندیشد تا خوب از عهده آن برآید.

مطلب دومى كه در آیه مزبور بدان اشاره شده، مقایسه این نعمت ها با نعمت هاى اخروى است. تعبیرى كه قرآن در این مورد به كار مى برد تعبیرى پرمعنا و دقیق است: (و رزقُ ربِّك خیرٌ و اَبقى)؛ خداوند رزق آخرت را به خصوص به خودش منتسب مى كند. این مطلب وقتى خوب وضوح مى یابد كه توجه كنیم از نظر قرآن و تعالیم اسلامى، روزى دهنده خداوند است: (إِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ). همه نعمت هاى این دنیا هم در واقع روزى هایى است كه خداوند به انسان داده است. در عین حال مى فرماید: به این نعمت ها كه در واقع، وسیله آزمایش است چشم ندوز، رزق مخصوص خدا چیز دیگرى است؛ رزقُ ربِّك؛ همان رزقى كه درباره شهدا مى فرماید: (عِنْدَ رِبِّهِمْ یرزَقُونَ). (22) چنین رزقى است كه ارزش دارد انسان به دنبال آن باشد و بدان اهتمام ورزد.

## شرف رزق خداوند بر روزى هاى دنیوى

این نكته را باید توجه داشت كه از یك نظر، همه رزق ها رزق خدا است، اما آنچه تشریفاً منسوب به او است از ارزشى والا برخوردار است؛ مثل این كه كعبه را «بیتى» (23) معرفى مى كند، در حالى كه همه بیوت متعلَّق به او است. چنین اضافه اى را «اضافه تشریفى» مى گویند؛ یعنى، به دلیل شرافتى كه برخى چیزها دارند، خداوند آنها را به خودش منتسب مى كند. نمونه دیگر این مطلب در عبارت (َفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی) (24) است. هر جنبنده اى كه روحى دارد روحش از آنِ خدا است، اما خداوند فقط روح انسان را روح خودش نامیده است.

بنابراین اولا، نعمت هاى دنیوى، همه وسیله آزمایش انسان است. ثانیاً، هیچ كدام از آنها را نمى توان رزق الهى دانست؛ رزق خدایى، كه مورد نظر خداى متعال است، آن است كه در آخرت نصیب بندگان خاصش مى كند: (تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللّهُ یرِیدُ الْآخِرَةَ)؛ (25) شما متاع دنیا را مى خواهید و خدا آخرت را مى خواهد.

با همین مضمون (تحت تأثیر قرار نگرفتن از برخوردارى دنیایى دیگران) دو آیه دیگر هم در قرآن داریم: خداوند مى فرماید: (وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ إِنَّما یرِیدُ اللّهُ أَنْ یعَذِّبَهُمْ بِها فِی الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ)؛ (26) مبادا از (كثرت) اموال و اولاد آنها به شگفت آیى؛ خدا مى خواهد آنها را در زندگى دنیا بدان ها عذاب كند و در حالى كه كافرند جان آنان را بستاند. آیه دیگر هم آیه 85 سوره توبه است كه با یكى دو كلمه اختلاف، دقیقاً شبیه همین آیه است. این آیات درباره منافقان نازل شده است.

خداوند در این آیات كلمه «اعجاب» را به كار برده است. «اعجاب» مفهومى عمیق تر از این دارد كه انسان فقط از چیزى خوشش بیاید. هرگاه چیزى انسان را تحت تأثیر قرار دهد و او را منفعل كند، مى گوییم او را به اعجاب واداشته است. خداوند به پیامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرماید: كثرت اموال و اولاد آنها تو را دچار دل مشغولى نكند. آنها طعم زندگى و شیرینى آن را نخواهند چشید. اولین دردسر و زحمت افراد مال دوست در جمع كردن مال است، سپس در نگه دارى آن. به همین دلیل، شیرینى زندگى را درك نمى كنند. هنگام مردن هم وقتى مى بینند تمام آنچه را جمع كرده و با زحمت از آن محافظت نموده بودند از دست مى دهند، هرچه بیش تر نگران و افسرده مى شوند! اموالى را كه با یك عمر زحمت، ظلم و ستم، حق كشى و تجاوز به حقوق دیگران فراهم كرده بودند، همه را یك جا از دست مى دهند. آن گاه در حالى از دنیا مى روند كه كافرند. در مقام تعبیر از مردن چنین كسانى، خداوند نمى فرماید: یموتون، بلكه مى فرماید: (تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ) یعنى جانشان درمى آید و بدترین ناراحتى ها را متحمل مى شوند. این همان نتیجه سوء آزمایش است كه در هنگام مرگ ظاهر مى شود. خداوند این تعابیر را به كار مى برد تا انسان را از دل بستن و خیره شدن به زر و زیور دنیا بر حذر دارد.

این كه چرا خداوند كشش و تمایل به سمت این گونه ظواهر دنیا را دردل انسان قرار داده بحث دیگرى است، اما در هر حال روشن است كه این گونه آیات و روایات درصدد تحذیر مردم از چشم دوختن به مظاهر مادى زندگى است.

## غبطه ممدوح نسبت به مال دنیا

باید توجه داشت كه نعمت هاى دنیا مخصوص كفّار نیست، بلكه برخى بزرگان و اولیاى خدا هم نعمت هاى زیادى در اختیار داشته اند؛ مثلاً، حضرت سلیمان عليه‌السلام به قدرى از نعمت هاى خداوند بهره مند بود كه قرآن درباره اش تعبیر (مُلكاً لا ینبعى لاحد مِن بَعدى) (27) را به كار برده است. در احوال آن حضرت آمده كه جن و انس و حتى حیوانات وحشى و پرندگان هم در اختیارش بودند. بنابراین، چنین نیست كه هركسى نعمتى دارد، حتماً آدم بدى است و این نعمت ها مایه عذاب او خواهد شد، بلكه این گونه نعمت ها اسباب آزمایش اند؛ برخى از آن سربلند بیرون مى آیند و برخى سرشكسته. كسانى كه خدا را فراموش نكنند و از آن براى آخرتشان بهره گیرند سربلند خواهند بود و كسانى كه در جمع كردن این اموال و استفاده از آنها موازین شرع را رعایت نكنند سرشكستگانند. بنابراین عیبى ندارد كه انسان از خدا بخواهد از اموال دنیایى در اختیار او قرار دهد تا در راه آخرت خود از آن استفاده كند. نعمت هایى كه در دست مؤمنان است، اگر موجب غبطه ما بشود در این كه آنها را در راه خدا صرف مى كنند، اشكالى ندارد؛ مانند اموالى كه در دست حضرت خدیجه عليه‌السلام بود و آنها را در راه نشر و احیاى اسلام صرف كرد. آنچه خطرناك است این است كه به داشته هاى دنیایى كافران و اموالى كه در اختیار كسانى است كه از آن براى آخرت خود استفاده نمى كنند حسرت بخوریم. خداوند در قرآن، براى ما مثال مى زند تا ببینیم كسانى كه از مال و مُكنت خود براى آخرتشان استفاده نكردند سرانجامشان چه شد.

قارون كسى بود كه به قدرى از گنج هاى فراوان در اختیارش قرار داده شده بود كه عده اى پهلوان نیرومند باید فقط كلیدهاى گنج هایش را حمل مى كردند: (آتَیناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ). (28) او تمام دارایى اش را در برابر قومش به نمایش گذاشت. عده اى از پیروان حضرت موسى عليه‌السلام با خود گفتند: اى كاش، ما هم از این نعمت ها بهره اى داشتیم. آنان با این گفته، كار خلافى نكردند و مرتكب حرامى نشدند، فقط وقتى این همه جواهرات و دارایى را دیدند به هوس افتادند: (یا لَیتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِی قارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظّ عَظِیم). (29)

وقتى قارون از اطاعت حضرت موسى عليه‌السلام سرپیچى كرد و با عذاب خداوند، خود و تمام دارایى اش در زمین فرو رفتند، آنها كه آرزو مى كردند كه دارایى او را داشته باشند، به خود آمدند و گفتند: عجب اشتباهى كرده بودیم، اگر ما هم اموالى مثل او داشتیم امروز به همین وضع مبتلا مى گشتیم؛ گویى خدا بر هر كه بخواهد رزقش را گشاده مى گرداند و گویى خدا كافران را سعادت مند نمى كند: (وَ اَصبحَ الّذینِ تَمنَّوا مكانَه بالأمسِ یقولونَ ویكأنّ اللَّه یبسطُ الرّزَقَ لِمن یشاءُ مِن عبادهِ و یقدِرُ لَولا اَن مَنَّ اللّهُ علینا لخَسفَ بِنا وَیكأنّه لا یفلحُ الكافرونَ). (30)

قرآن مجید این گونه داستان ها را براى این نقل مى كند كه ما تأمّل كنیم و بفهمیم نعمت هایى را كه خدا در اختیار دیگران قرار مى دهد چنان ارزش ندارد كه بخواهیم به آنها خیره شویم و دل ببندیم. بله، اگر انسان از راه صحیح مالى به دست آورد و در راه خدا هم مصرف كند خوب است، اما خود مال ارزش دل بستن ندارد، بلكه صرفاً یك وسیله آزمایش است، یك برگ امتحان است و ارزش آن بستگى به این دارد كه در آن چه پاسخى بنویسیم. پس «خوشا به حال بنده اى كه نسبت به گنه كاران غبطه نخورد براى آنچه از نعمت ها و زیورهاى دنیا به ایشان داده شده است! خوشا به حال بنده اى كه آخرت را برگزید و در راه آن كوشش نمود! خوشا به حال آن كه آرزوهاى دروغین و آرزوهاى غیر واقعى فریبش نداد! »

درس پنجم: دعوت به اهل بیت عليهم‌السلام با رفتار و گفتار

(رَحِمَ اللَّهُ قوماً كانوا سِراجاً و مَناراً، كانوا دُعاةً اِلینا باَعمالِهم و مَجْهُودِ طاقَتِهِم لَیسوا كَمَن یذیعُ اَسرارَنَا).

## تأثیرات گفتارى و رفتارى انسان ها بر یكدیگر

بدون شك، همه انسان ها در زندگى اجتماعى خود به صورت هاى گوناگون، بر یكدیگر آثارى مطلوب یا غیر مطلوب مى گذارند. بیش تر این تأثیرها از راه گفتار است، و درصد كم ترى نیز از راه رفتار مى باشد. این مسأله موضوع بحثى گسترده در چندین رشته از علوم انسانى است كه البته اصل آن مربوط به روان شناسى است. بنابراین با ذكر چند جمله نمى توان تمام جوانب این موضوع را مورد بحث قرار داد. ما در این جا به اجمال، به چند نكته اشاره مى كنیم:

تأثیر گفتارى انسان ها بر یكدیگر گاهى به صورت تعلیم و تعلّم جلوه مى كند و رابطه بین معلم و متعلّم را مى سازد، خواه به صورت تعلیم و تعلّم رسمى باشد و خواه غیر رسمى. البته دایره تعلیم و تعلّم بسیار گسترده است و به اشكال بسیار متنوعى مى تواند صورت پذیرد. یكى از اَشكالِ آن «تبلیغ» است. تأثیرى كه دستگاه هاى تبلیغاتى بر افراد دارند از دیگر دستگاه هاى تعلیم و تربیت كم تر كه نیست، بلكه گاهى بیش تر هم هست. گاهى بدون این كه خودمان توجه داشته باشیم كه از كجا تأثیر پذیرفته ایم، احساس مى كنیم كه رفتارمان تغییر كرده، دیروز طورى بوده ایم و امروز طور دیگرى شده ایم. بسیارى از اوقات تصور مى كنیم خودمان خواسته ایم تغییر كنیم و عاملى بر ما تأثیر نگذاشته، اما واقعیت آن است كه تحت تأثیر واقع شده ایم و رفتارمان را از جایى اقتباس كرده ایم.

دامنه تأثیرگذارى رفتارى بر دیگران نیز بسیار متغیر است. در سطح كلان، مى توان به تأثیرگذارى گروه هاى اجتماعى اشاره كرد. نمونه بارز آن گروه هایى است كه چه پیش از انقلاب و چه پس از آن در كشور خود ما تشكیل شد و افراد زیادى جذب این گروه ها شدند. در سطح پایین، مى توان به تأثیر یك دانش آموز بر یك كلاس مثال زد. دانش آموزى كه در كلاس موقعیت بهترى از لحاظ بیان یا جاذبه گفتارى یا مانند آن دارد، مى تواند بیش از نود درصد دانش آموزان را از نظر طرز فكر و رفتار، از لحاظ نوع لباس، نشستن در كلاس و مانند آن تحت تأثیر قرار دهد. اصل این مسأله تحقیق شده و با تجربه به اثبات رسیده است. براى مثال، دانش آموزى كه لباس خاصى مى پوشد، در مدت كوتاهى دیگران هم به آن لباس علاقه مند مى شوند و از او تقلید مى كنند. در سایر زمینه هاى رفتارى و یا گفتارى نیز مسأله به همین صورت است. مثلاً گاهى كسى مسأله اى را مطرح مى كند و براى آن استدلال منطقى ارائه مى كند و شنونده تحت تأثیر آن استدلال حرف او را مى پذیرد. اما گاهى استدلال محكم نیست، ولى نحوه بیان و برخورد گوینده طورى است كه مخاطب را تحت تأثیر قرار مى دهد؛ مثلاً، گوینده شخصى درست كار و موجّه است. در این جا 50 درصد تأثیر حرفش به دلیل شخصیت مقبول او و موقعیتى است كه نزد مخاطب دارد. عكس این مطلب هم صادق است.

به دلیل همین تأثیراتى كه از رفتار و گفتار ناشى مى شود، اسلام بر مسایلى از قبیل دعوت، ارشاد، تبلیغ، امر به معروف و نهى از منكر تأكید كرده است.

## ضرورت توجه به سطح مخاطب در گفتار

طبع انسان، به خصوص جوان ها، این گونه است كه وقتى سخن تازه اى مى شنوند دوست دارند آن را براى دیگران نقل كنند. اصل این مسأله امرى طبیعى است و اشكالى هم ندارد، اما در این باره باید نكاتى را مد نظر داشته باشیم؛ از جمله این كه به نوع مخاطبمان توجه داشته باشیم و دقت كنیم كه آیا سخن ما در او چه تأثیرى بر جاى مى گذارد. آیا اگر مطلبى علمى است، مخاطب توان درك آن را دارد؟ بسیارى از معارف براى همه مردم قابل درك نیست. در نقل مطالب، باید به ظرفیت ذهنى و پایه معرفتى افراد توجه داشت؛ همه چیز را نباید براى همه كس گفت.

در ارتباط با نكته اى كه متذكر شدیم، در كتب روایى بابى به نام «كتمان سرّ» وجود دارد. روایات بسیارى از ائمّه هدى عليهم‌السلام در این زمینه وارد شده است كه اسرار ما را كتمان كنید و به دیگران نگویید. شاید سؤال شود كه مگر اسرارچه بوده است كه نباید به دیگران گفته مى شده است؟ یا چرا بعضى از افرادى كه اسرار آنها را فاش كرده اند مورد لعن واقع شده اند؟ یا چرا اگر بر برخى افراد بلاهایى نازل شده، علت آن افشاى اسرار اهل بیت عليهم‌السلام ذكر شده است؟ آیا ما هم اسرارى مى دانیم كه باید از دیگران كتمان كنیم؟ آیا این روایات شامل حال ما هم مى شود یا فقط شامل عده اى از اصحاب سرّ مى شود كه باید آنها را كتمان كنند؟ آیا همه چیز را مى توان همه جا گفت؟ ملاك این مطلب چیست؟

در این قسمت از روایت عبداللّه بن جندب، امام صادق عليه‌السلام به همین مطلب اشاره دارد كه انسان در مقام راهنمایى دیگران، باید به ظرفیت مخاطب توجه داشته باشد. نباید همه مطالب را یك جا به مخاطب منتقل كرد. ممكن است فردى ظرفیت پذیرش این حجم از مطالب را نداشته باشد. علاوه بر این، برخى از موضوعات از جمله معارف بلند درباره توحید یا مقامات انبیاء عليهم‌السلام و اولیا است كه همه كس توان درك آن را ندارد. این نوع مطالب، از جمله اسرار محسوب مى شود كه نباید به همه كس گفت، و گرنه موجب گمراهى آنها مى شود. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روایتى مى فرمایند: (لَوْ عَلِمَ ابوذر ما فى قلبِ سلمان لَقَتَلَهُ)؛ (31) اگر ابوذر بدان چه در دل سلمان مى گذرد آگاهى مى یافت او را مى كشت! این با وجود آن است كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بین این دو برادرى ایجاد كرده بود و آنها هر دو، از نظر پایه ایمان و معرفت، در سطحى بالا و نزدیك به هم قرار داشتند.

از این مطلب به دست مى آید كه معارف بلندى وجود دارد كه به لفظ در نمى آید؛ وقتى به صورت لفظ درآید، مردم معناى دیگرى از آن مى فهمند. بنابراین نباید آنها را نزد هر كس مطرح كرد، و گرنه یا گوینده را متهم به كفر مى نمایند یا خودشان به كفر كشیده مى شوند و یا نسبت به دیگران سوءظن پیدا مى كنند.

این مسأله در مورد كتاب و نوشته نیز صادق است؛ همه چیز را نباید در هر كتابى نوشت، و گرنه ممكن است موجب انحراف برخى از مردم شود یا مطابق معناى عامیانه و عرفى تفسیر گردد؛ براى مثال مى توان به مسأله «وحدت وجود» در فلسفه و عرفان اشاره كرد. بسیارى از این كلمه معنایى مى فهمند كه با معناى مورد نظر فلاسفه و عرفا تفاوت دارد و به همین دلیل، عرفا را متهم به كفر مى كنند و مى گویند: اگر «همه چیز خدا است» یا «مجموع عالم وقتى با هم تركیب شود خدا خواهد شد»، این كفر است. اما عرفا هیچ گاه «وحدت وجود» را به این معنا نگفته اند. ممكن است ما آنچه را عرفا مى گویند، نفهمیم، اما این معنایش آن نیست كه آنان معناى غلطى اراده كرده اند. ممكن است معناى بلندى مورد نظر باشد كه لفظ از ترسیم آن عاجز است.

نظیر این مطلب درباره مقامات انبیا و اولی عليهم‌السلام نیز وجود دارد. بر حسب روایتى، روزى پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در جایى نشسته بودند و حضرت على عليه‌السلام از مقابل ایشان عبور كرد. حضرت فرمودند: «اگر نمى ترسیدم كه مردم درباره برادرم، على عليه‌السلام، چیزهایى را بگویند كه نصارا درباره عیسى بن مریم عليه‌السلام گفتند، مقامات او را به درستى بیان مى كردم. » (32) یعنى حضرت على عليه‌السلام مقاماتى دارد كه اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنها را براى مردم مى گفت، موجب سوء فهم مى شد و همان گونه كه مسیحیان عیسى عليه‌السلام را خدا دانستند، مسلمان ها هم على عليه‌السلام را خدا مى خواندند! در همین حال هم عده اى نمى توانند حقیقت مقام او را درك كنند و «على اللّهى» شده اند. بدین روى، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همه مقامات حضرت على عليه‌السلام را حتى براى اصحاب خاص خود بیان نكرده اند.

اگر مى بینیم امروزه درباره برخى از شخصیت هاى بزرگ اختلاف هایى بین افراد وجود دارد به دلیل تفاوت مراتب فهم آنها است؛ مثلاً، همه نمى توانند عظمت مقام حضرت زهرا عليها‌السلام را درك كنند. این افراد ـ العیاذ بالله ـ مبغض اهل بیت عليهم‌السلام نیستند، بلكه فهمشان بیش از این نیست. نباید توقع داشت همه مردم در مرتبه معرفت خواص اولیاى خدا باشند.

## «اسرار» یا گفتار بیرون از حد تحمل

در مقام ارشاد و تعلیم باید ظرفیت شنونده را در نظر داشت و چیزهایى را به او گفت كه صلاحیت آن را دارد. آنچه را شنونده صلاحیت شنیدنش را ندارد از «اسرار» است. یكى از مطالبى كه از اسرار است و نباید نزد همه كس اظهار كرد ـ همان گونه كه ذكر شد ـ معارفى درباره توحید، انبیا و اولی صلى‌الله‌عليه‌وآله است. اگر به این مسأله توجه نكنیم موجب گمراهى دیگران شده ایم و به اختلاف میان امّت دامن زده ایم. اما اسرار مختص همین مسایل نیست. گاهى برخى اسرار مربوط به مسایل اجتماعى و سیاسى است.

ائمّه پس از امام حسین عليهم‌السلام بیش تر عمرشان را در حال تقیه گذراندند؛ زیرا حكومت نمى توانست سخن آنان را مبنى بر ادعاى به حق بودن و شایستگى بر خلافت بپذیرد. اگر آنان همه جا به این واقعیت تصریح مى كردند با آنها همان گونه برخورد مى كردند كه با ائمّه پیش از آنان؛ و همه ایشان را به زودى به شهادت مى رساندند. به همین روى مى بینیم براى اظهار این مطالب، ابتدا اهل آن را پیدا مى كردند، ظرفیت او را مى سنجیدند، پس از آن به تدریج او را آماده مى كردند، بعد توضیح مى دادند كه امام حقیقى كیست، چرا مدعیان دروغین خلافت، شایستگى این منصب را ندارند، و.... ما بحمدالله، در یك كشور شیعى زندگى مى كنیم و برخى از این مطالب را به راحتى مى توانیم مطرح كنیم؛ اما همین مطالب را هنوز هم در دیگر كشورهاى مسلمان نمى توان به صورت عریان مطرح كرد. بنابراین حفظ این اسرار یكى از واجبات است، و گرنه ممكن است در خون امام معصوم شریك شویم.

از این رو، در این بخش از فرمایشات امام صادق عليه‌السلام به عبداللّه بن جندب، از یك سو، از كسانى كه روش صحیحى در ارشاد دیگران دارند به صورت تلویحى، تعریف شده است و از سوى دیگر، از كسانى كه اسرار ائمه عليهم‌السلام را فاش مى كنند نكوهش گردیده است.

در زمان امام صادق عليه‌السلام تعداد معدودى از مردم امامت ایشان را قبول داشتند و سایر مردم از حقانیت ایشان مطّلع نبودند. حتى در بین امام زاده ها نیز برخى از آنها با وجود آن كه افرادى صالح بودند، اما مسایل امامت را به درستى نمى دانستند. امام راحل رحمه‌الله یكى دو بار در بیاناتشان این مطلب را فرمودند كه: مسأله ائمّه اثنا عشر، كه براى ما روشن است، خیال نكنید كه از روز اول براى همه مردم این چنین روشن بود.

در روایتى آمده است كه میان امام باقر عليه‌السلام و زید بن على بن الحسین عليه‌السلام بحثى واقع شد. (حضرت زید از شهداى بزرگوار اسلام است كه روایات متعددى در مدح ایشان رسیده است. وى براى خدا قیام كرد و با حكومت غاصب جنگید.) بحث بر سر این بود كه پس از امام باقر عليه‌السلام چه كسى باید امام شود؟ حضرت زید استدلال مى كرد كه «پدرم به من بسیار علاقه مند بود، حتى غذا را لقمه مى گرفت و در دهان من مى گذاشت. » امام باقر عليه‌السلام هم در پاسخ مى گفتند: اگر امامت پس از ایشان حق شما بود، پس چرا به من نگفتند؟ (33)

نكته در این است كه در زمان خود ائمّه هدى عليهم‌السلام هم مطالبى وجود داشته كه حتى گاهى براى نزدیكانشان روشن نبوده و به صورت محرمانه بیان مى كرده اند. البته برخى از این مسایل در این زمان و در جامعه ما آن حساسیت را ندارد، اما به هر حال، چیزهایى مطرح مى شود كه باید در اظهار آنها سطح مخاطب را در نظر گرفت.

امام صادق عليه‌السلام در این روایت شریف مى فرمایند: (رَحِمَ اللَّهُ قوماً كانوا سِراجاً و مَنار)؛ خداوند رحمت كند (آن دسته از شیعیان ما را) كه چراغ و راهنمایى براى دور و نزدیك بودند. «سراج» اعم است از چراغ كوچك و بزرگ، در پایین نصب شود یا در جاى بلند؛ اما وقتى در كنار «منار» قرار گیرد به معناى چراغ كوچك است و «منار» به معناى چراغ پرنورى است كه در جاى بلندى قرار مى دهند تا رهروان راه خود را به وسیله آن بیابند. این هم كه به مناره منار گفته مى شود از همین جهت است كه مناره در سابق، بلندیى بوده كه در آن چراغ روشن مى كردند تا از فاصله دور قابل رؤیت باشد و مردم و مسافران در شب با دیدن آن راه خود را پیدا كنند و گم نشوند. در هر حال منظور حضرت از این سخن كه «خدا رحمت كند كسانى را كه چراغ و منار بودند» كسانى است كه هم نزدیكان خود را راهنمایى مى كنند و هم كسانى را كه از آنها دور هستند.

## توافق گفتار با كردار؛ شرط اصلى تأثیر گفتار

از دیگر نكاتى كه در مقام ارشاد و تعلیم دیگران، به خصوص در تربیت و تبلیغ مذهب صحیح، باید بدان توجه داشته باشیم این است كه رفتار و گفتارمان با هم توافق داشته باشد. «نور» به آرامى و ملایمت در دیگران اثر مى گذارد، در حالى كه «نار» مى سوزاند و آزار دهنده است. در مقام ارشاد و هدایت دیگران، باید مثل نور بود، نه نار. نباید طورى حرف بزنیم كه مخاطب و شنونده اذیت شود، نباید با تندى و خشونت برخورد نماییم، باید با ملایمت رفتار كنیم تا حرف حق در شنونده اثر كند. امام صادق عليه‌السلام در ادامه حدیث مى فرمایند: (كانوا دُعاتاً اِلینا باَعمالِهم و مَجْهُودِ طاقَتِهِم)؛ آنان (نه با زبان تنها بلكه) با اعمالشان و نهایت توانشان مردم را به سوى ما دعوت مى كنند.

همان گونه كه اشاره شد، گاهى رفتار یك شخص موجب مى شود كه دیگران به او متمایل شوند و اگر سخنش ضعف و نقصى داشته باشد با رفتار و شخصیتش جبران مى شود. بنابراین، در مقام ارشاد و نصیحت، تأثیر عمل كم تر از گفتار نیست. به همین دلیل حضرت مى فرماید: خدا رحمت كند گروهى را كه با عمل و تمام توان خود در هدایت مردم تلاش كردند.

باید توجه داشته باشیم كه وظیفه ما فقط عمل فردى به دستورات اسلام نیست؛ یكى از بزرگ ترین وظایف ما هدایت دیگران است، چه روحانى باشیم ـ كه رسماً این مسؤولیت را پذیرفته ایم ـ و چه غیر روحانى. هر كس باید به قدر توان خود دیگران را هدایت كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر بینى كه نابینا و چاه است |  | اگر خاموش بنشینى گناه است (34) |

وقتى مى بینیم دیگران گمراه مى شوند، باید دست آنها را بگیریم و راهنمایى شان كنیم. این راهنمایى وقتى مؤثر واقع مى شود كه رفتار ما با گفتارمان همراه باشد. حتى گاهى اگر رفتار ما درست باشد، به گفتار هم نیازى نیست، به شرط آن كه هدایت را وظیفه خود بدانیم و مراقب رفتار و گفتارمان باشیم. باید توجه كنیم كه ما مى توانیم براى همسر، فرزند، دوستان و نزدیكانمان الگو باشیم.

امام صادق عليه‌السلام در بخش دیگرى از سخنانشان به صورت تلویحى، از كسانى كه مى خواهند مردم را به سوى ائمّه اطهار عليهم‌السلام هدایت كنند اما كارشان نتیجه منفى دارد، نكوهش مى كنند: (لیسَ كَمَنْ یذیعُ اَسرارَن)؛ نه مانند كسانى كه اسرار ما را فاش مى كنند. چنین كسانى به جاى آن كه به شیوه اى صحیح، مردم را به راه درست رهنمون شوند، با افشاى اسرار اهل بیت عليهم‌السلام، از هدایت آنها جلوگیرى مى نمایند. بنابراین، باید مراقب باشیم و بكوشیم كه رفتارمان در دیگران اثر مطلوب داشته باشد و موجب هدایت آنان گردد نه آن كه خداى ناكرده آنان را به گمراهى بیفكند.

درس ششم: نشانه هاى ایمان و مؤمن حقیقى

(یا ابْنَ جُندَب، اِنَّما المُؤمِنونَ الّذینَ یخافُونَ اللّهَ و یشْفِقُونَ اَن یسْلَبوا ما اُعطُوا مِنَ الهُدى فَإِذا ذَكَرُوا اللّهَ وَ نَعْمائَهُ وَجِلُوا و اَشْفَقُوا وَ اِذا تُلیتْ علیهِم ایاتُهُ زادَتْهُم اِیماناً مِمّا اَظْهَرَهُ مِنْ نَفاذِ قُدرتِه وَ على ربِّهم یتوَكَّلونَ).

## ایمان ظاهرى و ایمان واقعى

این قسمت از روایت در مقام توضیح ایمان حقیقى و آثار آن است؛ آثارى كه مى توان از راه آنها مؤمن حقیقى را شناخت. درباره ایمان واقعى و آثار آن، معرفى مؤمن حقیقى و مراتب و درجات ایمان، آیات و روایات بسیارى وارد شده است. دست كم، یكى از دلایل ذكر این مطالب آن است كه بعضى افراد كه فكر سطحى دارند، تصور مى كنند كه انسان یا كافر است یا مؤمن، و اگر كافر و منكر خدا و قیامت نبود مؤمن است. مؤمن هم كه شد، با دیگر مؤمنان فرقى ندارد و همه آثار و فواید ایمان براى او وجود دارد؛ در صورتى كه چنین نیست. از روایات و بحث هاى تاریخى چنین بر مى آید كه این نوع كج اندیشى ها از صدر اسلام وجود داشته است.

اسلام برخى از افراد «اسلام ظاهرى» است، در مقابل «كفر ظاهرى». اثر این نوع اسلام مربوط است به زندگى دنیا و فقط احكامى در این دنیا بر آن مترتّب مى شود. ممكن است كسى در ظاهر مسلمان باشد و تمام احكام اسلام هم در این دنیا براى او ثابت باشد، اما هیچ بهره اى از ثواب آخرت نداشته باشد و تا ابد در اسفل السافلین جهنم بسوزد. چنین كسى منافقى است كه فقط در ظاهر اظهار اسلام مى كند. احكام اسلام براى چنین شخصى ثابت است؛ نظیر این كه ریختن خونش حرام است، تصرف در اموالش جایز نیست، با مسلمانان مى تواند ازدواج كند، از پدر و مادر مسلمانش ارث مى برد و...، ولى اینها فقط احكامى ظاهرى و براى این دنیا هستند.

در صدر اسلام گروهى از افراد در ظاهر اظهار اسلام مى كردند، به مسجد مى آمدند، نماز مى خواندند، حتى گاهى در صف اول هم مى ایستادند و خلاصه به احكام ظاهرى اسلام عمل مى كردند، ولى مسلمان واقعى نبودند. آیات بسیارى از قرآن ناظر به اینها است. این افراد گرچه در قلبشان به خدا و پیامبر و اسلام اعتقادى ندارند اما همین كه در ظاهر اظهار اسلام مى كنند، احكام ظاهرى اسلام در موردشان اجرا مى شود. ملاك این اسلام، گفتن شهادتین است؛ یعنى همین كه كسى شهادتین را بر زبان جارى كرد جزو مسلمانان به حساب مى آید. شهادتین یعنى شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه هر چه را او به عنوان رسالت از طرف خداوند آورده قبول داشته باشیم. بنابراین اگر كسى بداند چیزى را مسلّماً پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده و در عین حال بگوید آن را قبول ندارم، با پذیرش رسالت تناقض پیدا مى كند. چه طور مى توان گفت، رسالت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را قبول دارم اما آنچه را او از طرف خدا آورده است نمى پذیرم؟! این تناقض است. لذا انكار ضروریات دین موجب كفر مى گردد و این همان «كفر ظاهرى» است. منافق این گونه نیست، او در ظاهر مى گوید همه آنچه را پیامبر آورده قبول دارم، و اگر انكارى هم دارد در باطن و در قلب او است؛ وگرنه اگر به ظاهر هم منكر شود این كفر ظاهرى است كه علاوه بر عذاب اخروى موجب مى شود احكام ظاهرى اسلام هم در این دنیا در مورد او جارى نباشد. بعضى از فقها مثل حضرت امام رحمه‌الله تصریح مى كنند كه انكار ضرورى دین به انكار رسالت بازمى گردد؛ یعنى چیزى را كه شخص خودش مى داند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان رسالت آورده قابل انكار نیست؛ مثل نماز خواندن. هر مؤمن و كافرى مى داند كه آنچه را پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده قطعاً جزو رسالتش بوده است، لذا اگر بگوید آن را قبول ندارم این تناقض است.

در هر صورت، اینها مربوط به اسلام ظاهرى است؛ یعنى با گفتن شهادتین، احكام اسلام براى چنین شخصى ثابت مى شود، مگر این كه نقضش ثابت شود؛ مثلاً بگوید، اشتباه كردم كه مسلمان شدم، یا یكى از ضروریات دین را ـ كه انكارش به انكار رسالت بازگشت مى كند ـ انكار كند. احكامى كه بر اسلام منافقانه و اسلام ظاهرى بار مى شود هیچ ربطى به زندگى آخرت و ثواب و عقاب اخروى ندارد، حكم ظاهرى است، ملاكش هم همین مسایل دنیایى است. در مقابل آن هم «كفر ظاهرى» قرار مى گیرد؛ یعنى این كه كسى با زبان، شهادتین را نگوید یا یكى از ضروریات دین را انكار كند.

براى تفكیك ایمان ظاهرى از ایمان واقعى، بهتر است ایمان ظاهرى را «اسلام» بنامیم و واژه «ایمان» را فقط در مورد ایمان واقعى، كه موجب سعادت اخروى است به كار ببریم؛ همان گونه كه خداوند در قرآن مى فرماید: (قالَتِ الاَْعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا یدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِكُمْ). (35) «اسلام» همین اظهار لفظ و انجام اعمال ظاهرى و تظاهر بیرونى است، اما «ایمان» مربوط به درون و قلب است؛ لَمّا یدخلِ الایمانُ فی «قلوبكم». اگر كسى به توحید، نبوّت، معاد و حقایق اسلام باور داشته باشد، ممكن نیست این باور هیچ اثرى در بیرون و ظاهر او نداشته باشد. اگر انسان چیزى را باور كرد دست كم، بعضى از لوازمش در او ظاهر مى شود.

البته در مواردى ممكن است كسى واقعاً مؤمن باشد اما تا آخر عمر، ایمانش را ظاهر نكند و تقیه نماید؛ مثل مؤمن آل فرعون یا حضرت ابوطالب عليه‌السلام كه ایمانشان را اظهار نمى كردند. در روایات آمده است كه حضرت ابوطالب عليه‌السلام حكم مؤمن آل فرعون را داشته است. این مسأله باعث اشتباه امر بر مسلمانان شده و تا امروز هم بیش تر مسلمانان (اهل تسنّن) معتقدند كه حضرت ابوطالب عليه‌السلام ایمان نیاورد، در صورتى كه به اعتقاد شیعه، ایشان از همان ابتدا كه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مبعوث شدند، ایمان داشت، ولى كتمان مى كرد تا بتواند در مقابل كفار از آن حضرت حمایت كند.

در قرآن هم نمونه روشن این مسأله مؤمن آل فرعون است كه تصریح مى كند: (یكْتُمُ إِیمانَهُ) (36) یا در جاى دیگر مى فرماید: (اِلاّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ.) (37) ممكن است كسى وادار به اظهار كفر شود؛ تهدیدش كنند كه اگر مثلاً ـ العیاذ باللّه ـ سبّ پیامبر اكرم یا ائمّه اطهار عليهم‌السلام نكنى تو را مى كشیم، یا او را تهدید كنند كه اگر به كعبه معظّمه توهین نكنى خونت را مى ریزیم، او هم مجبور باشد براى حفظ جانش، در ظاهر تبرّى كند، ولى در باطن، چنین اعتقادى نداشته باشد؛ (إِلاّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً). (38) تقیه در چنین مواردى واجب است و به ایمان ضرر نمى زند. از این رو ممكن است كسى مثل مؤمن آل فرعون یا حضرت ابوطالب عمرى را با تقیه بگذراند و مردم نفهمند كه او ایمان دارد. این بدان سبب است كه ایمان اصالتاً سر و كارش با قلب و باطن انسان است.

حتى مى توان مؤمنى را فرض كرد كه توان خواندن دو ركعت نماز را هم نداشته باشد. چنین شخصى نمازش را باید در قلبش بخواند. البته این فرض بعیدى است، اما در زمان هاى گذشته كه برده دارى وجود داشت و برخى غلامان كاملا زیر نظر مولایشان قرار داشتند، چنین حالاتى پیش مى آمد.

## شرط نجات بخش بودن ایمان

این كه ایمان با چه چیز ثابت مى شود و با چه از بین مى رود، مسأله اى است كه از صدر اسلام مورد بحث و گفتگو بوده است. برخى مى گفتند: ممكن است انسان ایمان بیاورد و هیچ عملى هم انجام ندهد، همه گناهان را هم مرتكب شود، ولى چون ایمان آورده است به بهشت برود. این گروه به «مُرجئه» معروفند. در مقابل، برخى معتقد بودند اگر مؤمنى مرتكب گناه كبیره اى گردد «كافر» مى شود. این اعتقادى است كه به خوارج نسبت مى دهند. آنها مى گفتند كه ایمان همان عمل به دستورات و ترك گناهان كبیره است و از این رو، مرتكب كبیره كافر است. به همین دلیل، خوارج خون طرفداران امیرالمؤمنین عليه‌السلام را حلال مى دانستند و به نوامیسشان تجاوز مى كردند و آن همه فجایع را مرتكب شدند. حرفشان این بود كه مى گفتند اینها كافر شده اند. حتى در مورد شخص حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام هم چنین اظهار مى كردند كه چون ایشان حكمیت را پذیرفته ـ و این كفر است و شرك ـ پس از اسلام خارج شده است. این نوعى برداشت انحرافى از ایمان بود.

اما به نظر ائمّه اهل بیت عليهم‌السلام، هیچ كدام از اینها درست نیست. آنان نه نظر مرجئه را قبول داشتند نه نظر خوارج را. چنین نیست كه به صِرف ایمان قلبى، انسان به بهشت برود، گرچه همه عمر گناه كرده باشد: (فَمَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّة خَیراً یرَهُ. وَ مَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّة شَرًّا یرَهُ). (39) این طور نیست كه زندگى انسان با یك ایمان لحظه اى تمام شود و بعد مجاز باشد هر گناهى را مرتكب شود و در عین حال اصل ایمانش محفوظ باشد. بله، اگر كسى ایمانش را تا آخرین لحظه حیات حفظ كرد، در عالم آخرت، پس از این كه در عرصات قیامت به اندازه گناهانش عذاب شد، اگر لیاقت شفاعت را داشت، در بعضى از مراحل، مشمول شفاعت قرار مى گیرد و به بهشت مى رود.

ایمان این هنر را دارد كه اگر شخص توانست آن را تا آخرین لحظه حفظ كند، او را نجات مى دهد. اما هیچ كس نمى تواند چنین اطمینانى داشته باشد؛ چون ارتكاب گناهان موجب مى شود كه ایمان به تدریج ضعیف شود و از بین برود و انسان باطناً كافر گردد. نمونه این افراد در زمان ما كم نیست. و با كمى دقت، مى توان آنها را شناسایى كرد. در گذشته هم بوده اند و تا آخر نیز خواهند بود؛ این سنّت الهى است: (ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ). (40) كسانى كه گستاخانه مرتكب گناه مى شوند و گناه كردن براى آنها به صورت امرى عادى درآمده و هر چقدر هم گناه كرده باشند، باكشان نیست به كفر كشیده مى شوند و تا آن جا پیش مى روند كه آیات الهى را تكذیب مى كنند».

پس نه نظر مرجئه درست است كه گناه هیچ تأثیرى در سعادت و شقاوت انسان نداشته باشد، و نه قول خوارج كه وقتى انسان مرتكب كبیره اى شد فوراً از ایمان خارج گردد و كافر شود. اگر مؤمن حتى مرتكب گناه كبیره هم بشود خدا به او مهلت مى دهد تا توبه كند و اگر موفق به توبه نشد به اندازه همان گناهش، در عالم برزخ عذاب مى شود و اگر ایمانش محفوظ باشد در نهایت، در قیامت نجات پیدا مى كند.

## تفاوت اسلام و ایمان ظاهرى و واقعى

از آنچه گفتیم روشن شد كه اولا، اسلام ظاهرى و ایمان دو مقوله متفاوت هستند؛ ثانیاً، اسلام ظاهرى فقط ملاك احكام ظاهرى اجتماعى است و موجب سعادت اخروى نمى شود؛ ثالثاً اسلام ظاهرى هم كه با اقرار به شهادتین حاصل مى شود، در صورتى است كه فرد ـ هرچند در ظاهر ـ به لوازم شهادتین هم ملتزم باشد. بنابراین اگر كسى شهادتین را گفت ولى به معاد اقرار نكرد و آن را قبول نداشت، قطعاً كافر است و حتى اسلام ظاهرى هم ندارد. بعضى تصور كرده اند كه اقرار به شهادتین موجب اسلام مى شود و اسلام موجب نجات است گرچه فرد اقرار به برخى از اصول و ضروریات اسلام ـ مانند پذیرش و اقرار به معاد ـ نداشته باشد. این تصورات از نقص معرفت نسبت به مسایل و معارف اسلامى است. شهادت به رسالت معنایش شهادت به رسالت و لوازم آن است؛ یعنى هرچه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف خدا گفته حتماً قبول است؛ و به طور قطع یكى از چیزهایى كه هر مسلمان باید به آن متعهد شود و حتى مسلمانان صدر اسلام هم مى دانستد، اعتقاد به معاد است كه در سوره هاى اول قرآن نیز درباره آن سخن به میان آمده است. چه طور ممكن است كسى بگوید من مسلمانم و رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را قبول دارم، اما نداند كه ادعاى ایشان آن است كه معادى در كار است و این جزو رسالت آن حضرت مى باشد؟ البته اسلام ظاهرى با كفر باطنى كه موجب عذاب ابدى است جمع مى شود. از این رو، همان گونه كه ذكر شد، ممكن است كسى تا آخر عمر جزو مسلمان ها باشد، مردم هم تصور كنند كه مسلمانى صالح و متعهد است، ولى در واقع، ذرّه اى ایمان در دلش نباشد: لَمّا یدخُلِ الایمانُ فی قلوبِكُم. این همان «اسلام ظاهرى» است كه فقط موجب مى شود در این دنیا فرد را مشمول قوانین و حقوق اسلامى بدانیم. البته فعلا بحث ما در این نیست كه از حیث ظاهر، چه كسى را باید مسلمان حساب كنیم و احكام ظاهرى اسلام را برایش ثابت نماییم. این مسأله مربوط به فقها است كه چه حقوقى در اجتماع براى این افراد ثابت مى شود یا از آنها سلب مى گردد.

نكته دیگر این كه، اسلام مراتب دیگرى هم دارد كه حتى انبی عليهم‌السلام از خداوند مى خواستند به آن نایل شوند. حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل عليهم‌السلام وقتى كعبه را بنا مى كردند یكى از دعاهاشان این بود: (رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَینِ لَكَ)؛ (41) خدایا! ما را مسلمان قرار بده. این نشان دهنده مراتب عالى ترى از اسلام است و آن، تسلیم بودن مطلق در برابر خدا است.

هم چنین تأكید مى كنیم كه گرایش مرجئه هم صحیح نیست كه ایمان را مطلقاً موجب نجات مى دانستند و مى گفتند كسى كه مؤمن بمیرد، هیچ عذابى نخواهد شد. ممكن است كسى مؤمن هم از دنیا برود ـ یعنى ایمان واقعى داشته باشد ـ اما به دلیل گناهان زیادى كه مرتكب شده، در مراحل مختلف عذاب هایى براى او در نظر گرفته شود.

روایات متعددى در این باره وجود دارد كه مؤمن وقتى از دنیا مى رود، اگر از گناهانش توبه نكرده باشد و گناهانش بخشیده نشده باشد، ملك الموت جانش را سخت مى گیرد. این سختى موجب مى گردد گناهانش پاك شود. اگر پاك شد، در برزخ راحت است. اما اگر گناهانش بیش از آن بود كه با سختى جان دادن پاك شود، شب اول قبر بر او سخت مى گذرد. در روایات، براى این شب، عذاب هایى ذكر شده است. اگر در این مرحله پاك شد، چه بهتر، وگرنه این عذاب ها در عالم برزخ ادامه دارد تا زمانى كه جانش پاك شود. اگر مؤمنى در طول عالم برزخ، همه عذاب ها را كشید و باز هم گناهانش پاك نشده بود، در عرصات قیامت و در محشر، آن قدر تشنگى، شرمندگى، گرفتارى، وحشت، اضطراب و انواع مصیبت ها را خواهد كشید تا پاك شود. در تمام این مراحل، هر كس به حسب لیاقت خود و اعمال خوبى كه انجام داده، ممكن است در مرحله اى مشمول شفاعت واقع شود: موقع جان دادن، شب اول قبر، در عالم برزخ و بالاخره، در قیامت. (42)

در روایتى آمده است كه ائمّه اطهار عليهم‌السلام به شیعیانشان مى فرمودند: «آنچه را ما براى شما ضمانت مى كنیم، شفاعت قیامت است؛ براى عالم برزخ خود فكرى بكنید. » با این حساب، این طور نیست كه هر كس مؤمن و شیعه باشد، حتماً در عالم برزخ راحت باشد. ممكن است در عالم برزخ سال ها عذاب بكشد. چند سال، خدا مى داند! شاید هزاران سال، شاید هم میلیون ها سال. به خدا پناه مى بریم! به هر حال، شفاعت، بى حساب نیست. وقتى مى گویند فلان افراد مشمول شفاعت واقع مى شوند، این طور نیست كه از همان اول كه از دنیا مى روند مورد شفاعت قرار گیرند. شفاعت مراحلى دارد و افراد ممكن است در جاهاى گوناگونى مشمول شفاعت واقع شوند. اما آن شفاعت كارساز، مخصوص روز قیامت است؛ وقتى كه حساب ها به كلى تصفیه مى شود. اگر كسى در آن جا حسابش پاك نشد تا ابد در جهنّم خواهد سوخت. به همین دلیل، در روایات، تصریح شده است كه جوانانِ خودتان از افكار مرجئه بركنار بدارید. آنها با نشر افكارشان، جوانان را تحریك مى كردند و به ارتكاب گناه وامى داشتند؛ مى گفتند: نگران نباشید، هر كس ایمان داشته باشد، بهشتى مى شود. لذا ائمه عليهم‌السلام مى فرمودند: مواظب باشید این افكار انحرافى بر افكار جوانان شما اثر نگذارد: (عَلِّموا صِبْیانَكُم ما ینْفَعُهُمُ اللّهُ بِهِ لایغْلِبُ عَلَیهِمُ الْمُرجئةُ بِرَأْیه). (43) چنین برداشتى از اسلام بسیار خطرناك است. وقتى انسان فكر كند كه هر كارى انجام دهد آمرزیده مى شود، از هیچ جنایتى خوددارى نخواهد كرد. راستى اگر این گونه باشد پس این همه دستورات پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و انذارها و تعالیم براى چه بوده است؟

مسأله دیگر این است كه در داشتن ایمان واقعى هم همه در یك سطح نیستند. مراتب ایمان بسیار زیاد است. در روایات ما بر این مسأله تأكید شده كه ایمان درجاتى دارد. بعضى از روایات براى آن ده مرتبه و بعضى از آنها هفت مرتبه ذكر كرده اند. اما بر حسب تحقیق و نظر دقیق، مى توانیم بگوییم مراتب ایمان تا بى نهایت ادامه دارد. آن قدر اختلاف در مراتب ایمان افراد وجود دارد كه شاید دو نفر هم كاملا شبیه یكدیگر نباشند.

آنچه در درجه اول مهم است این است كه سعى كنیم ایمان واقعى داشته باشیم و تنها به اسلام ظاهرى اكتفا نكنیم. دلمان خوش نباشد كه جزو مسلمان ها هستیم، از پدر و مادرمان مى توانیم ارث ببریم، ذبیحه مان حلال است یا بدنمان پاك است. اینها دلخوش كننده نیست، احكام ظاهرى این دنیا است. براى سعادت اخروى باید در باطن، ایمان داشته باشیم. در درجه بعد نیز باید ببینیم در كدام مرتبه از ایمان هستیم و به مراتب اولیه ایمان اكتفا نكنیم. آن قدر مراتب عالى براى ایمان وجود دارد كه انسان به هر مرتبه اى كه برسد، وقتى به مرتبه پایین نگاه كند، مى فهمد چه قدر ترقّى كرده و یا اگر ـ خداى ناكرده ـ تنزّل كند، مى بیند چه سرمایه عظیمى را از دست داده است. البته این تحوّل ها براى همه پیش مى آید. ما در طول عمرمان ممكن است گاهى ایمانمان تقویت شود و ممكن است به عكس، گاهى خود را بیازماییم و ببینیم ایمانمان كم تر شده است. هر قدر ایمان قوى تر باشد تأثیرش در عمل بیش تر است. گاهى هم آثار ایمان به سادگى قابل شناختن نیست.

## برخى نشانه هاى ایمان و مؤمن واقعى

برخى از آیات قرآن در مقام معرفى ایمان واقعى به مردم است و آنها را ترغیب مى كند كه آن را به دست آورند و سعى كنند ایمانشان كامل تر شود و به مراتب نازل ایمان اكتفا نكنند. یكى از این آیات آیه دوم سوره انفال است: (اِنَّما المُؤمنونَ الّذین اذا ذُكرَ اللّهُ وَجلت قلوبُهم). اولین نشانه مؤمن واقعى آن است كه وقتى یاد خدا مى شود یا خودش به یاد خدا مى افتد، دلش مى لرزد. ما هم مى توانیم خودمان را بیازماییم تا بدانیم كه چقدر این نشانه در ما وجود دارد. در این جا مناسب است لختى درنگ كنیم و بحثى را در توضیح این آیه داشته باشیم.

«قلب» در اصطلاح قرآن، هم مركز معرفت انسان است و هم مركز احساسات و عواطف. جاى یقین، ایمان، محبت، بغض، كینه، ترس، امید و... قلب است. این كه حقیقت قلب چیست كه این اوصاف برایش ذكر مى شود خود بحث مفصّلى است كه مجالى دیگر را مى طلبد. در هر صورت، «قلب» در اصطلاح قرآن، همان است كه این آثار را دارد. به تعبیر علمى، جاى معارف، احساسات و عواطف در قلب است. اگر در چنین ظرفى ایمان وجود داشته باشد باید آن احساس كه لازمه ایمان است، به موقع پدید بیاید. اگر انسان واقعاً كسى را دوست داشته باشد و اتفاقاً به یاد او بیفتد یا كسى نامش را بیاورد، تغییر حالى در انسان پیدا مى شود. به عنوان مثال، وقتى اسم امام زمان عليه‌السلام را مى شنود، احساس مى كند به همان اندازه اى كه نسبت به ایشان معرفت و علاقه دارد دلش تكان مى خورد و تغییر حالى در او پیدا مى شود. هر قدر انسان معرفت و محبتش بیش تر باشد، تغییر حال بیش ترى در او ظاهر مى شود.

یكى از مصادیق مهم این قاعده، یاد خدا است. كسانى كه خدا را به عنوان یك عظمت بى نهایت مى شناسند و این معرفت در دلشان وجود دارد، بسته به درجه معرفتشان، به هنگام یاد خدا حالشان تغییر مى كند. این همان است كه در آیات كریمه قرآن با تعبیراتى از قبیل خشیت، خوف، وَجَلْ و مانند اینها از آن یاد شده است. همه این تعابیر معنایى واحد دارند و یا لوازم و توابع یك حقیقت هستند. در آیات بسیارى مى فرماید، هدایت یا انذار پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا قرآن فقط شامل كسانى مى شود كه خشیت داشته باشند: (إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِینَ یخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیبِ)؛ (44) [تو] تنها كسانى را كه از پروردگارشان در نهان مى ترسند، هشدار مى دهى. اینان با آن كه خدا را نمى بینند، نسبت به او خشیت دارند، و تا آن خشیت نباشد، انسان از هدایت قرآن استفاده نمى كند. لذا به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرماید: تو تنها كسانى را بیم مى دهى و در آنها اثر مى گذارى كه این حالت خشیت در آنها باشد. در آیه دیگرى مى فرماید: (هُمْ مِنْ خَشْیةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ)، (45) و یا: (یخافُونَ رَبَّهُمْ). (46) در آیه مورد بحث مى فرماید: (اَلّذین اِذا ذُكر اللّهُ وَجلت قلوبُهم). «وَجَل» حالت لرزش و تكان است. اگر چنین حالتى نباشد، انسان چه به یاد خدا باشد، چه نباشد برایش فرقى نمى كند؛ بنابراین نمى شود گفت ایمان واقعى به خدا دارد. پس اولین اثر ایمان این است كه هنگام توجه به خدا تغییر حالى در درون انسان پیدا شود.

سپس مى فرماید: (اِذا تُلیتْ عَلیهم ایاتُه زَادَتْهُم اِیمان)؛ نشانه دیگر ایمان واقعى آن است كه ساكن و جامد نیست؛ به اصطلاح، پویا و متحرك است، رشدیابنده است. وقتى آیات الهى براى چنین كسى خوانده مى شود، ایمان دارد، بر ایمانش افزوده هم مى شود. چنین كسى كه مرتبه اى از ایمان را دارد، خداى متعال از لطف خودش، براى هدایت او وسیله اى فرستاده و آن، قرآن است. قرآن پیام الهى است براى هدایت بیش تر ما، براى این كه به او بیش تر نزدیك شویم. اگر از كسى كه او را دوست مى دارید نامه اى دریافت كنید، به شوق مى آیید و خوشحال مى شوید، در حالى كه پیش از آن حالتان طبیعى بود. قرآن نیز نامه خدا است براى بندگانش. چه طور ممكن است كسى به خدا ایمان داشته باشد، اما وقتى نامه خدا را برایش مى خوانند تغییر حال پیدا نكند؟! اگر این طور باشد علامت ضعف ایمان است. قرآن مى فرماید ایمانى زنده است كه وقتى آیات قرآن تلاوت مى شود، انسان به آنها توجه پیدا كند و بر ایمانش افزوده شود.

نشانه سومى كه در قلب انسان مؤمن ظاهر مى شود این است كه: عَلى رَبِّهم یتوكّلونَ. وقتى ایمان انسان اضافه شد و خدا را این گونه شناخت كه كلید همه كارها به دست او است، سر سلسله اسباب و علل به ید قدرت او است، بر همه چیز احاطه دارد و همه چیز به اذن او تأثیر مى كند؛ اعتمادش فقط به خدا خواهد بود. ما معمولاً حلقه هاى سلسله اسباب و مسبّبات را مى بینیم، اما عامل اصلى را، كه سلسله جنبان است، نمى بینیم. او است كه همه سلسله ها به دست او است و همه چیز به اراده او به حركت در مى آید. اگر این را درك كنیم، اعتمادمان به او بیش تر خواهد شد.

فرض كنید شخصى در وزارت خانه اى كارى دارد و مى داند كه ابتدا باید وزیر دستور بدهد، سپس معاونش به مدیر كل ارجاع دهد، بعد مدیر كل به مسؤول مستقیم دستور دهد، تا برسد به كارمندى كه باید آن را اجرا كند. در این جا، اعتماد این شخص فقط به فرمان وزیر است، نه به آن كسى كه مى خواهد فرمان را اجرا كند. اگر انسان خدا را به این صورت شناخت كه هر حركت و سكونى در عالم به اذن او است، آن گاه توكّلش فقط به خدا خواهد بود و در برابر اسباب ظاهرى سر خم نمى كند و براى مسأله اى جزئى هر بى سر و پایى را تملّق نمى گوید. از سوى دیگر نیز آن جا هم كه خدا مى فرماید: (اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ)، (47) اطاعت مى كند و در مقابل پدر و مادر اظهار خضوع مى نماید، یا مثلاً، در مقابل اولیاى خدا تواضع مى كند؛ چون او فرموده است؛ یعنى اصالتاً فقط براى خدا احترام قایل است و او را واجب الاطاعه مى داند و غیر از خدا در مقابل دیگرى خضوع نمى كند. از این رو، در مقابل پیامبر و اولیاى خدا و كسانى كه خدا دستور داده ـ مانند معلم یا پدر و مادر ـ خضوع مى كند و این خضوع در واقع، اطاعت از خدا است. انسان مؤمن عزت نفسى پیدا مى كند كه به جز خدا، به هیچ چیز دیگرى اعتنا نمى كند، خواه دیگران براى او ارزشى قایل بشوند یا نشوند. او سر و كارش با خداى جهان است. دیگران چه كاره اند كه بر آنها اعتماد كند؟ و على ربِّهم یتوكّلونَ؛ تقدیم جار و مجرور در این آیه، دلالت بر حصر دارد؛ یعنى فقط بر خدا توكّل مى كنند.

اینها سه نشانه از نشانه هاى قلبى و باطنى مؤمنان است. در آیه بعد، دو نشانه عملى و ظاهرى نیز ذكر كرده است: اقامه نماز و انفاق؛ (الَّذِینَ یقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ ینْفِقُونَ). (48) در پایان هم مى فرماید: اولئك هم المؤمنون حقّاً؛ (49) آنان هستند كه حقاً مؤمنند.

امام صادق عليه‌السلام نیز در این روایت مى فرمایند، مؤمنان كسانى هستند كه: (إذا ذَكَرُوا اللَّهَ و نَعْمائَهُ وَجَلوا). «وَجَل» یعنى: لرزش دل. مؤمنان كسانى اند كه وقتى یاد خدا مى شود دلشان به لرزه مى افتد. خداوند در وصف قرآن فرموده است: (كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِی تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یخْشَوْنَ رَبَّهُمْ)؛ (50) خاصیت قرآن این است كه وقتى تلاوت مى شود كسانى كه ایمان دارند وقتى آن را مى شنوند مو بر اندامشان راست مى شود. (ثُمَّ تَلینُ جُلودُهُمْ و قُلُوبُهُمْ الىِ ذِكْرِ اللّهِ)؛ ابتدا آن حالت را پیدا مى كنند، اما سپس انس مى گیرند و پوستشان دوباره نرم مى شود و به حالت اولیه باز مى گردد. «وَجَل» هم حالتى شبیه همین است كه در مؤمنان وقتى به یاد خدا مى افتند پیدا مى شود؛ مثل این كه در مجلسى شخص بزرگى حضور دارد ولى شما غافل بوده اید و دفعتاً متوجه مى شوید. این جا ابتدا كمى مضطرب و نگران مى شوید. ما معمولاً از خدا غافلیم و توجه نداریم كه خدا همیشه و همه جا حضور دارد. انسان مؤمن وقتى از این غفلت در مى آید و به طریقى به یك باره به یاد خدا مى افتد، تكانى مى خورد و خوفى در او پیدا مى شود. این همان حالت «وَجَل» قلب ها است.

این در صورتى است كه باور داشته باشیم چنین كسى هست و چنین عظمتى دارد. اگر ما چنین احساسى را در خود نمى یابیم، باید بدانیم ایمانمان ضعیف است. خداوند وقتى این اوصاف را ذكر مى كند، مى فرماید: اُولئكَ هُم المُؤمنونَ حقّ؛ اینان مؤمنان واقعى اند. ایمانى كه هیچ اثرى در دل و عمل انسان نداشته باشد، ایمان نیست. امام صادق عليه‌السلام هم به ابن جندب مى فرمایند: (اِنَّما المُؤمنونَ الَّذینَ یخافونَ اللّهَ)؛ مؤمنان كسانى اند كه خوف الهى در دل دارند. این نكته اى لطیف است كه ما از آن غفلت داریم. خوف ما از خدا، معمولاً به دلیل اعمال بدمان است؛ چون موجب عقاب و سقوطمان مى شود. در واقع، ما از آثار بد گناهان خودمان مى ترسیم، ولى غافل هستیم از این كه اگر كار بدى هم نكرده ایم، باز هم جاى ترس وجود دارد؛ مثلاً، ترس از این كه آنچه داریم از ما گرفته شود.

این موضوع بسیار مهمى است و ما توجه نداریم كه هر لحظه به كمك خدا احتیاج داریم. خدا تا كنون به ما ایمان داده، اما آیا لحظه بعد هم ایمان خواهیم داشت؟ اگر او بخواهد، ایمان خواهیم داشت، ولى ممكن است از ما بگیرد. در زیارت حضرت معصومه عليها‌السلام مى خوانیم: (فَلا تَسلُبْ مِنّی ما اَنا فیه). این جمله چقدر اهمیت دارد! یعنى: آنچه را دارم از من مگیر. در آیه قرآن هم از قول مؤمنان مى فرماید: (رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیتَن)؛ (51) خدایا، این هدایتى را كه به ما داده اى از ما مگیر. چه اطمینانى داریم كه این ایمان از ما سلب نشود؟ چه ضمانتى وجود دارد كه آنچه را داریم برایمان باقى بماند؟ بنابراین باید دستمان پیش خدا دراز باشد.

پس خوف مؤمنان از عظمت الهى است. این با خوف از گناهانى كه مرتكب شده ایم و از آثار بد آنها مى ترسیم تفاوت دارد. ترس از این كه آنچه را تاكنون از نعمت هاى مادى و معنوى داشته ایم از ما سلب شود نیز موضوع دیگرى است. امام عليه‌السلام بر این نكته تأكید دارند و مى فرمایند: (وَ یشْفِقونَ أَنْ یسلَبوا ما اُعطوا مِن الهُدى)؛ مى ترسند آنچه را از هدایت به آنها داده شده، گرفته شود. یكى از دلایل تكرار (اِهدنا الصّراطَ المُستقیم) كه هر روز باید چند مرتبه در نماز بخوانیم، همین است كه تا این ساعت و این لحظه خدا ما را هدایت كرده، اما لحظه بعد چه؟ باز هم به هدایت نیاز داریم. او باید ما را هدایت كند. اگر هدایت او به ما نرسد گمراه خواهیم شد. ما از خودمان هدایت نداریم، او باید بدهد. پس باید دایم ما را هدایت كند. بنابراین مؤمنان در ارتباط با خدا دو جور ترس دارند: هم وقتى به مقام الهى و عظمت او توجه پیدا مى كنند حالت وَجَل و خشیت در آنها پیدا مى شود، و هم وقتى به یاد نعمت هاى خدا مى افتند، مى ترسند كه نعمت ها از آنها گرفته شود. هم چنین وقتى آیات الهى بر آنان تلاوت مى شود بر ایمانشان افزوده مى گردد. آنان وقتى آیات تكوینى الهى را مشاهده مى نمایند و در آنها تأمّل مى كنند، آثار نفوذ قدرت الهى را مى بینند كه در تمام جهان نافذ است؛ وقتى هم آیات تشریعى و آیات قرآنى برایشان تلاوت مى شود تأمّل مى كنند و تحت تأثیر قرار مى گیرند.

امیدواریم كه خداوند متعال به همه ما بهره وافرى از ایمان واقعى مرحمت فرماید.

درس هفتم: رابطه ابزار انگارى دین و جهل دینى

(یا ابْنَ جُندب، قدیماً عَمُرَ الجهلُ و قَوِىَ اساسُهُ و ذلكَ لِاتِّخاذِهِم دینَ اللّهِ لَعِباً حتّى لَقَدْ كانَ المُتَقَرِّبُ مِنهم الَىِ اللّهِ بِعَمَلِه یریدُ سِواهُ اولئكَ هم الظّالِمونَ).

## «جهل» در فرهنگ اسلامى

امام صادق عليه‌السلام در این فراز از سخن خود مى فرمایند: از دیرباز، بنیان جهل و نادانى قوى گردیده، بازارش رونق گرفته، پایه هایش محكم شده و ریشه دوانده است. سپس یكى از عوامل رونق دهنده بازار جهل و تحكیم آن را این مى دانند كه دین خدا را به بازى گرفته اند، آن چنان كه حتى كسانى كه علم خود را وسیله تقرّب به خدا قرار داده اند نیز مقصد و نیتشان خدایى نیست و دنبال غیر او هستند. حضرت این گونه افراد را با وصف ستم پیشگان معرفى مى كند.

براى تبیین این فراز از روایت باید نكاتى روشن شود. اولا، منظور حضرت از این كه مى فرمایند: «از دیرباز اساس جهل محكم شده، بازارش رونق گرفته و رواج یافته است» چیست؟ ثانیاً «جهل» به معناى ندانستن یك سلسله مفاهیم یا روابط بین پدیده هاى طبیعى است، و این چه ربطى به دین دارد؟ هر قومى از گذشته تاكنون براى شناخت مسایل و پدیده هاى عالم زحمت كشیده اند، درس خوانده اند، آزمایش كرده اند و به همان مقدار جهلشان را برطرف كرده اند و به علم دست یافته اند، تا آن جا كه در هر رشته، از هندسه و ریاضى و مكانیك و دیگر علوم متخصصانى تربیت نموده اند. پس این سخن كه «جهل از قدیم رواج پیدا كرده است، آن هم به دلیل این كه دین خدا را به بازى گرفته اند» یعنى چه؟

منظور حضرت صادق عليه‌السلام از «جهل» در این روایت، جهل نسبت به معلومات مادى نیست. از نظر انبیا و اولی عليهم‌السلام، معلوماتى كه سعادت انسان مرهون یادگیرى آنها است این گونه معلومات مادى نیست. دانش هایى كه براى نیل به سعادت لازم است و هركس در هر زمان و در هر شرایطى از زندگى اجتماعى كه قرار دارد، باید آنها را فرا بگیرد، مربوط به اعتقادات و اصول دین است؛ شناخت خدا، سرنوشت انسان، جهان آخرت، راه صحیح زندگى و مانند آن، كه به وسیله انبی عليهم‌السلام تبیین مى شود. علمى كه بشر بدان نیازمند است این گونه علم ها است، و اگر نداشته باشد جاهل است گرچه در سایر زمینه ها فیلسوف دهر باشد. كسى كه نداند هدف زندگى اش چیست، پس از مرگ به چه عالمى مى رود و چه سرنوشتى در انتظار او است، جاهل است، اگرچه سفینه هاى فضاپیما بسازد. «جهل» در فرهنگ انبیا و اولی عليهم‌السلام و قرآن به این مفهوم است. این معنا با آنچه در بین ما متداول است تفاوت دارد.

## عامل اصلى رواج جهل دینى در بین مردم

این كه چرا مردم این قدر در جهل فرو رفته اند و از علوم و معارفى كه خداى متعال به وسیله انبی عليهم‌السلام در اختیارشان گذاشته كم تر استفاده كرده و مى كنند، دلایل گوناگونى دارد. یكى از دلایل آن، دامن زدن زورمداران و زرمداران به این مسأله است. اگر مردم و جامعه آگاه باشند آنان نمى توانند به مطامع خود برسند. تعالیم انبیا آگاهى بخش و جهل برانداز، و در نتیجه ضد منافع آنان است. از این رو آنان پیوسته در تلاش بوده و هستند كه نگذارند دعوت انبی عليهم‌السلام گسترش یابد.

عامل دیگر این است كه خود دین داران و كسانى كه خود را پیرو پیامبران عليهم‌السلام و حامل علوم و معارف آنان و متولّى دین مى دانند، دین را جدّى نمى گیرند، بلكه آن را وسیله اى براى سرگرمى، امرار معاش و دیگر اغراض دنیوى قرار مى دهند. وقتى خود متدینان و متولّیان دین، آن را جدّى نگیرند، آیا مى توان انتظار داشت كه حرف آنها در دیگران اثر كند؟ مردم به اینها نگاه مى كنند، همان راهى را مى روند كه آنها رفته اند، همان كارى را یاد مى گیرند كه آنان انجام مى دهند، هرچند بازى با دین خدا باشد. این یكى از عواملى است كه مانع رواج دین در جامعه و موجب مسلط شدن جهل بر مردم و محرومیت آنها از معارف و حقایقى مى شود كه انبی عليهم‌السلام در اختیارشان مى گذارند.

آن گونه كه تاریخ نشان مى دهد و متون دینى نیز مؤید آن است، عامل اصلى انحرافات مردم «جهل» بوده است، وگرنه اصل فطرت مردم بر دین و خداپرستى نهاده شده است و آنها به طور ناخودآگاه آن را درك مى كنند و از این رو، در پیشگاه آفریدگار جهان كرنش مى نمایند. شاید نتوان موردى را در قرآن پیدا كرد كه دلالت كند بر این كه برخى از انسان ها هیچ دینى نداشته اند؛ همه جا سخن از این است كه كسانى بوده اند كه بت یا ماه یا خورشید مى پرستیده اند، اما موردى را نمى توان یافت حاكى از این كه عده اى هم بوده اند كه هیچ پرستشى نداشته اند.

در تحقیقات تاریخى و دیرینه شناسى هم هر قدر تحقیق مى شود، مواردى به چشم مى خورد كه بر وجود ادیان و پرستش اقوام دلالت دارد. این بدان دلیل است كه فطرت مردم بر پرستش آفریدگارشان بنا شده است، اما در اثر عواملى گوناگون، به جهل كشیده مى شوند؛ مثلاً، ادعا مى كنند خدا دخترانى دارد، كه همان فرشتگان هستند، بت ها عامل شفاعت ما نزد خدایند و.... خداوند در اشاره به این عقیده خرافى، از قول آنها مى فرماید: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى)؛ (52) آنها را عبادت نمى كنیم، مگر براى این كه ما را به خدا نزدیك كنند.

یا مثلاً بعضى از چند خدایى ها كه بعدها مسیحیان عقیده به «تثلیت» را از آنها اخذ كردند، به چند خدا اعتقاد داشتند. به همین دلیل، مسیحیان مى گویند: حضرت عیسى عليه‌السلام ـ نعوذ بالله ـ پسر خدا است یا مى گویند: ما پسران خدا هستیم، پدرمان هم در آسمان ها است.

این تعبیرات ناشى از جهل است. این گونه عقاید خرافى در بسیارى از ادیان و مذاهب وجود داشته، از گذشته ترویج مى شده، كسانى هم بوده اند كه از جهل مردم سوء استفاده مى كرده اند و خودشان را واسطه میان خلق و خالق معرفى مى نموده اند؛ مثلاً، از مردم پولى مى گرفته اند تا آنها را با خالق یا مسیح عليه‌السلام ارتباط دهند یا گناهانشان را ببخشند! هنوز هم كمابیش در بین مردم از این گونه جهالت ها وجود دارد و كسانى نیز از آنها به نفع خود بهره مى برند.

انبی عليهم‌السلام آمدند تا جهل مردم را برطرف سازند، تحریفات ادیان گذشته را اصلاح نمایند و اختلافات را حل كنند. قرآن كریم یكى از اهداف بعثت پیامبران عليهم‌السلام را اصلاح انحرافات و تحریفاتى مى داند كه در دین پدید آمده است: (لِیبَینَ لَهُمُ الَّذِی یخْتَلِفُونَ فِیهِ). (53)

اما در تفسیر كلام پیامبران عليهم‌السلام هم اختلاف نظر پیش مى آید و در نتیجه، عده اى مبتلا به جهالت مى گردند. برخى از «تابو» ها به همین نحو به وجود آمده؛ یعنى در اثر جهلى كه مردم در زمینه دین و ارتباط با خدا داشته اند.

اما دلیل این كه چرا جهل از جامعه ریشه كن نشده، آن است كه همیشه عده اى به این جهالت ها دامن زده اند، على رغم اینكه عده اى نیز پیوسته در اصلاح افكار مردم و زدودن جهالت از آنها كوشیده اند. این جهالت ها در مردم ریشه دوانده، و محكم شده است.

همان طور كه اشاره كردم، از جمله عواملى كه موجب رواج جهل در جوامع بوده رفتار دین داران است. وقتى مردم دیدند كسانى كه خود را متدین معرفى مى كنند و پیرو انبی عليهم‌السلام مى دانند و براى دین، سینه چاك مى كنند، خودشان دین را جدّى نمى گیرند، دچار جهالت مى شوند.

در سفرى كه چندى پیش به امریكاى لاتین داشتم، یكى از كشیش ها صریحاً مى گفت: «مردم این منطقه به حرف ما اسقف ها و كشیش ها اعتنایى نمى كنند، حرف هاى ما را باور ندارند. » بعد به طور خصوصى به من گفت: «نه تنها مردم حرف هاى ما را باور ندارند، بلكه خودمان هم این حرف ها را باور نداریم. »

از نظر آنها، دین وسیله اى براى زندگى كردن است. به همین دلیل، اگر هم به دروغ بودن آن معتقد نباشند، آن را جدّى نمى گیرند و فقط در حد آداب و رسومى به آن نگاه مى كنند كه از قِبل آن، ارتزاق مى كنند. بدین ترتیب، دین به صورت بازیچه اى در دست آنها درمى آید و براى آن كه سفره زندگیشان رنگین شود سعى در تبلیغ آن مى كنند و آن را به صورتى براى مردم تفسیر مى كنند كه خوششان بیاید، تا به آنها اقبال نشان دهند. گاهى هم این كار خود را این گونه توجیه مى كنند كه براى دور نشدن مردم از دین، ما مجبوریم آن را این طور تبلیغ كنیم. امروزه كلیساها كمابیش همین كارها را مى كنند. بسیارى از اعمال را قبلا حرام مى دانستند و با آن مبارزه مى كردند، اما وقتى دیدند نمى توانند در مقابل مردم مقاومت كنند، عقب نشینى كردند و آنها را حلال شمردند! نه به این علت كه دلیل جدیدى پیدا كرده اند، بلكه مى گویند اگر این كار را نكنیم، همین مقدار اعتقادى را هم كه مردم نسبت به مسیحیت دارند از دست مى دهند و آن را انكار مى كنند! مثلاً، روزه گرفتن به طور كلى از دین مسیحیت طرد شده است. در پیامى كه پاپ در عید پاك گذشته به مسیحیان داد، صریحاً از مردم خواست، حال كه روزه غذا نمى گیرند، یك روز «روزه تلویزیون» بگیرند (یعنى یك روز تلویزیون تماشا نكنند) كه البته هیچ كس هم به حرف او گوش نداد.

به این صورت، در مسیحیت، یكى پس از دیگرى احكام دینى لغو مى شود. این كار سابقه تاریخى هم دارد. «اصحاب سبت»، كه قرآن از آنها نام مى برد، یكى از اقوام بنى اسرائیل بودند كه دین خدا را به بازى گرفتند. آنها از صید ماهى در روز شنبه نهى شده بودند، اما براى آن كه هم در ظاهر دستور خدا را اطاعت كرده باشند، هم منفعت اقتصادیشان را به دست آورند، كنار دریا حوضچه هایى درست كردند. روزهاى شنبه، كه به صید نمى رفتند، درِ حوضچه ها را باز مى كردند، ماهى ها كه وارد مى شدند، درِ آنها را مى بستند و روز یكشنبه آنها را صید مى كردند. خداوند به دلیل این كارشان، آنها را عذاب كرد و به شكل بوزینه مسخ شدند؛ چون دین خدا را به بازى گرفته بودند: (فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ). (54)

بنابراین، این قبیل كارها از گذشته سابقه داشته و از طرف دین دارها هم انجام مى شده، نه از طرف بى دین ها كه اصل این مسایل را منكر مى شده اند. آنها با دین خدا بازى مى كرده اند و در عمل، آن را جدّى نمى گرفته اند. گویى احكام شرعى مثل بعضى آداب و رسوم عرفى است كه اگر رعایت نكنند در سرنوشتشان اثرى ندارد. مثلاً، همان طور كه در عرف، به صورت تعارف و بازى لفظى، به همدیگر مى گویند: «قربانت، تصدّقت، نوكرم،... »، اما حاضر نیستند حتى كمى موى خود را هم براى آن فرد فدا كنند، احكام شرع را هم در مورد نماز و روزه و دیگر مسایل شرعى به همین صورت مى دانند. همین هم موجب بدبختى خودشان و مانع آشنایى دیگران با حقایق دین مى شود.

وقتى مردم ببینند دین در جامعه اى رواج دارد و آثار خوبى بر جاى مى گذارد، به آن علاقه مند مى شوند، اما وقتى كسانى كه دم از دین مى زنند خودشان اهل عمل نباشند، حرفشان در دیگران اثر نمى كند و موجب بدبینى مردم به دین نیز خواهد شد. امام صادق عليه‌السلام در وصیت خود، خطاب به شیعیان، نسبت به این مسأله تأكید كرده اند. این توصیه باید نصب العین همه كسانى باشد كه ادعا مى كنند پیرو ایشان هستند و مذهب ایشان را ترویج مى كنند، راه آنان را صحیح مى دانند و به آن بزرگواران عشق مى ورزند.

## وظیفه ما در مقابل دین خدا

امروز ما مخاطب این سخن امام صادق عليه‌السلام هستیم و باید دین خدا را جدّى بگیریم؛ هم عقاید مربوط به دین را، هم ارزش هاى اخلاقى و هم دستورات عملى آن را. باید مراقب باشیم با احكام خدا بازى نكنیم. هم خودمان نسبت به آنها در عمل بى اعتنایى نكنیم و هم در تفسیر و توضیح آنها درست رفتار نماییم، وگرنه مسؤول جهل و كفر دیگران خواهیم بود.

مى گویند: از یكى از علماى یزد پرسیده بودند كه چرا این قدر گریه مى كنید؟ فرموده بود: «مى ترسم در قیامت، به من بگویند: مسؤول مسلمان نشدن یهودیان یزد تو هستى؛ اگر رفتارت درست بود، اگر به وظیفه ات عمل مى كردى، یهودى ها از تو مى آموختند و مسلمان مى شدند. » این سخنان از كسانى كه اهل محاسبه و مراقبه هستند بعید نیست. امام صادق عليه‌السلام نیز ضمن تأیید اصل این مطلب، اعمال برخى دین داران را مسؤول جهل مردم معرفى مى كند: (یا ابنَ جُندب، قدیماً عَمُرَ الجهلُ)؛ اى پسر جندب، از گذشته، بنیان جهل آباد شده (و قَوِىَ اساسُهُ)؛ و پایه اش محكم گردیده است، چرا؟ (و ذلكَ لِاتّخاذِهِم دینَ اللّهِ لَعِب)؛ به دلیل آن كه دین خدا را به بازى گرفته اند.

فرق «لعب» با كار جدّى در این است كه در كارهاى جدّى، انسان مى داند كه حقایقى وجود دارد و با واقعیاتى سر و كار دارد؛ مثلاً، غذا كه مى خورد، مى داند گرسنگى واقعاً وجود دارد؛ غذایى هم هست، مى خورد تا سیر شود؛ اما در كارهاى لعب، انسان به خیال و تصور بسنده مى كند؛ مثل گفتوگوهاى غیر جدّى و تعارفات معمول كه واقعاً نمى گوید: «قربانت، تصدّقت و... ».

بر همین اساس، رفتارهاى انسان از دو بخش تشكیل مى شود: رفتارهاى جدّى و واقعى كه انسان به لوازم آن مستلزم است، و رفتارهاى غیر جدّى و لعب كه كارى را جدّى نمى گیرد؛ مانند سرگرمى ها یا تعارفات معمول.

كسانى كه دین خدا را بازى به حساب مى آورند، اعمال عبادى مردم (مثلاً مسجد رفتن آنها) را هم مثل آداب و رسوم و تعارفات معمول، غیر جدّى حساب مى كنند، عمل به دستورات و احكام دین را هم بازى مى دانند و آنها را به دلخواه مردم تفسیر مى كنند تا مردم از آنها خرسند شوند و مشترى بیش ترى پیدا كنند. سایر مردم هم وقتى به اینها نگاه مى كنند، نمى توانند دین را جدّى بگیرند: (حتّى لقَدْ كانَ المُتَقَرِّبُ مِنهم اِلىَ اللّهِ بِعلمِه یریدُ سِواهُ)؛ تا آن جا كه كسانى كه مى خواستند با علمشان (علوم دینى، نه علومى مثل فیزیك و شیمى) به خدا تقرّب پیدا كنند، غیر او را قصد كرده اند. اولئكَ هُم الظّالمونَ؛ آنان همان كسانى اند كه (بر بشریت) ظلم كرده اند (همان گونه كه بر خودشان نیز ظلم نموده اند).

درس هشتم: ثمرات استقامت در دین دارى

(یا ابْنَ جُندب لَو اَنَّ شیعتَنا اسْتَقامُوا لَصافَحَتْهُمُ الملائكةُ و لاََظَلَّهُمُ الغَمامُ وَ لاََشرَقُوا نَهاراً و لأَكَلُوا مِن فَوقِهِم و مِن تَحتِ اَرجُلِهِمْ و لَما سَأَلُوا اللّهَ شَیئاً اِلاّ اَعطاهُم).

اى پسر جندب، اگر شیعیان ما استقامت داشته باشند (یعنى به وظایف دینى شان درست عمل كنند و به آنچه معتقدند، پاى بند باشند و در پیروى ما از راه صحیح خارج نشوند) فرشتگان با آنان مصافحه مى كنند و (در حرارت آفتاب) ابرها بر سرشان سایه مى اندازند (حتى هنگامى كه قرار است باران ببارد، خداوند باران را در شب نازل مى كند تا در روز هوا برایشان آفتابى باشد) و از بالاى سر و زیر پا برایشان روزى مى فرستد (یعنى نعمت از اطراف بر آنها مى ریزد) و هیچ درخواستى از خدا نمى كنند، مگر این كه به آنها عطا مى كند.

## «سعادت»، مطلوب فطرى انسان

همه مردم طالب سعادت و فطرتاً به دنبال خوشبختى اند، از گرفتارى ها به تنگ مى آیند و براى خلاصى از آنها تلاش مى كنند. اما در چند زمینه با همدیگر اختلاف نظر دارند؛ یكى از آنها تعیین «مصداق سعادت» است. همه مى خواهند خوشبخت باشند و هیچ وقت دچار گرفتارى و بدبختى نشوند، اما بسیارى از آنها نمى دانند كه خوشبختى واقعى كدام است.

بسیارى از مردم تصور مى كنند مطلوب فطرى آنها همین لذت هاى زودگذر دنیوى است. از این رو، همه توان خود را صرف رسیدن به آن مى كنند و دنبال چیز دیگرى نمى روند. اینها تلاش نمى كنند تا دریابند سعادت واقعى كدام است.

دسته اى دیگر از مردم اجمالا مى دانند كه لذت هاى زودگذر لیاقت دل بستگى را ندارد. آنها مى بینند كه هر روز مردم به چیزى دل مى بندند و توجهشان را صرف به دست آوردن آن مى كنند، ولى هر قدر هم نسبت به چیزى علاقه مند بوده و از رسیدن به آن خرسند شده باشند، برایشان باقى نمى ماند و از بین مى رود. مى بینند كه آنچه مردم زندگیشان را صرف به دست آوردن آن كرده بودند پایدار نمى ماند و به اصطلاح، «آنچه را نپاید دل بستگى را نشاید. » درمى یابند كه اینها لیاقت دل بستن ندارند، اما نمى دانند آنچه را باید دنبال كنند چیست. این قبیل افراد دو دسته اند:

یك دسته كسانى اند كه به كمك عقل و راهنمایى هاى افرادى كه از سوى خداوند آمده اند هدف اصلى شان را مى شناسند و مى فهمند سعادت واقعى چیست؛ همان كه در اصطلاح، از آن به «قرب خداوند» تعبیر مى كنیم و به تعبیر قرآن: (خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الاَْرْضُ). (55) این دسته به این نتیجه مى رسند كه سعادت واقعى این است كه انسان نزد خداوند از خوشبختى ابدى و بى نهایت بهره مند باشد.

اما دسته دیگر وقت صرف مى كنند، فكر مى كنند، بحث مى كنند، اما در شرایطى قرار مى گیرند كه موفق نمى شوند حقیقت را بفهمند. دچار شك و شبهه هاى واهى و وسوسه هاى شیطانى مى شوند؛ نه خدا را درست مى شناسند و نه قیامت را درست باور دارند؛ كوتاهى نمى كنند، اما تشخیص هم نمى دهند.

كسانى كه سعى مى كنند و راه درست را مى شناسند و مى فهمند كه سعادت واقعى در قرب خدا و جوار رحمت او است، باید در صدد برآیند كه راه صحیح رسیدن به آن را بشناسند. اما برخى از افراد در این زمینه وقت كافى نمى گذارند و به قدر كافى تحقیق نمى كنند. آنان متوجه مى شوند كه سعادت حقیقى در ایمان به خدا و روز جزا است، در این است كه انسان نزد خداوند معزّز و مقرّب باشد، اما سعى نمى كنند كه بفهمند راه آن كدام است. به حرف هر كس اعتماد مى كنند و تحت تأثیر شرایط حاكم بر جامعه قرار مى گیرند و به قدر كافى به تحقیق نمى پردازند. دیگرانى هم كه در اطراف آنها هستند، نمى توانند راه صحیح را به آنها نشان دهند. البته نشناختن این دسته مراتبى دارد؛ برخى در مسایل فردى به شناخت كافى نمى رسند و برخى در مسایل اجتماعى یا سیاسى یا غیر آن.

در هر صورت، برخى افراد موفق مى شوند به شناخت كافى برسند؛ اما شناخت پیداكردن كافى نیست و پس از آن، نوبت «عمل» مى رسد؛ یعنى رسیدن چنین اشخاصى به سعادت مطلوبشان در گرو این است كه چقدر در این راه پاى مردى نمایند، از راه صحیح منحرف نشوند و افراط و تفریط ننمایند.

## برخوردارى مؤمنان از نعمت هاى ویژه الهى در دنیا و آخرت

اگر كسانى تحقیق كردند، هدف را شناختند و به درستى هم عمل كردند، آیا ممكن است خداى متعال چیزى از آنها كم بگذارد؟ آیا ممكن است چه در دنیا و چه در آخرت چیزى به صلاحشان باشد و خدا به آنها ندهد؟ محال است چنین باشد؛ زیرا خداوند بخیل نیست، عالم را هم آفریده تا انسان ها با حركت اختیارى خودشان، راه تكامل را طى كنند و به فیوضات و رحمت هاى ابدى او نایل شوند. اصلا هدف الهى این است كه وقتى كسى راه درست را شناخت و تمام نیرویش را صرف عمل كرد و كوتاهى ننمود، خداوند درباره اش كوتاهى نكند. خداوند به كسانى كه اهل عصیان و تمرّدند و از یاد خدا غفلت ورزیده اند نعمت هاى فراوان مى دهد، آیا ممكن است به كسانى كه توانشان را صرف یافتن راه هدایت و عمل به دستورات خدا كرده اند، عنایت نكند؟ روشن است كه خداوند هر چه را به نفعشان باشد، در دنیا و آخرت به آنها خواهد داد. از نعمت هاى آخرت، كه هیچ تزاحمى با همدیگر ندارد، به قدرى كه افراد لیاقت داشته باشند به آنها خواهد داد: (جَنَّة عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ)؛ (56) بهشتى كه گستره اش به اندازه تمام آسمان ها و زمین است در اختیارشان مى گذارد. هر قدر بتوانند از آن استفاده كنند مضایقه اى نخواهد بود؛ زیرا بهشت و نعمت هاى آن مثل این دنیا نیست كه مثلاً اگر كمى غذا خوردند سیر شوند یا اگر زیاد خوردند مریض شوند. در آن جا تزاحمى نیست. چنین نیست كه اگر از چیزى تمتّع بردند، خسته شوند یا دیگر نتوانند استفاده كنند. در آن جا نه خستگى وجود دارد، نه ملالت، نه ضعف، نه درد،.... تنها خدا مى داند كه آن جا چه عالمى است و چه نعمت هایى در اختیار بندگان شایسته اش قرار مى دهد! چنین كسانى كه راه را به خوبى شناخته اند و به خوبى آن را پیموده اند، در آخرت هیچ مشكلى ندارند و هر چه بخواهند در اختیارشان قرار مى گیرد، حتّى بیش از آنچه تصور مى كنند و به عقلشان مى رسد. معمولاً انسان باید تصورى از چیزى داشته باشد تا آن را بخواهد؛ اما خداوند آن قدر نعمت مى دهد كه تصورش را هم نمى كنند: (فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الاَْعْینُ). (57) در جایى هم مى فرماید: (لَهُمْ ما یشاؤُنَ فِیها وَ لَدَینا مَزِیدٌ)؛ (58) هر چه بخواهند مى دهیم، بیش تر هم مى دهیم.

اما در دنیا، خیرات و نعمت ها كمابیش با یكدیگر تزاحم دارد. نعمت ها هرچند حلال و مشروع هم باشد، انسان به قدر محدود مى تواند از آنها استفاده كند، چه در خوردنى ها باشد، چه در نوشیدنى ها، چه در پوشیدنى ها یا دیگر نعمت ها. دنیا همه چیزش محدود است و به قدر محدود مى توان از نعمت هایش استفاده كرد. اگر از حد خودش بگذرد نتیجه معكوس مى دهد؛ مثلاً، اگر انسان پرخورى كند، مریض مى شود. خداوند هم وقتى مى خواهد در این دنیا به كسى چیزى بدهد به مقدار محدود مى دهد، وقتى هم نعمت هاى مادى و معنوى او با یكدیگر تزاحم پیدا مى كند، نعمتى را كه برایش اصل است به او مى دهد.

به همین دلیل است كه گاهى بندگان شایسته در این دنیا مبتلا به گرفتارى هایى مى شوند. این طبیعت دنیا است كه به دلیل این تزاحمات، گرفتارى ها ایجاد مى شود. اصلا زندگى دنیا بدون سختى ممكن نیست. اما قرار بر این است كه بندگان شایسته خدا هر چه خواستند، خداوند در این دنیا هم به آنها بدهد، مگر مصلحتى قوى تر در كار باشد و نعمتى با دیگرى تزاحم پیدا كند. گاهى بندگان صالح خدا چیزهایى را مى خواهند، اما این خواست گاهى موجب محرومیت آنها از چیزهاى دیگر مى شود. در چنین مواقعى، خداوند به آنها چیزى مى دهد كه به صلاحشان باشد. البته بندگان شایسته خدا هم كارشان را به خدا واگذار مى كنند و معمولاً مطابق خواسته دلشان از خدا چیزى نمى خواهند، مى گویند: خدایا، هر چه را براى ما بهتر است نصیبمان كن. خداوند هم چنین اراده مى كند كه براى مثال، براى محفوظ ماندن آنها از گرما، ابرى بفرستد تا بر سرشان سایه بیندازد یا اگر از باران روز ناراحت مى شوند، شب برایشان باران بفرستد. خواست خداوند چنین است كه اگر این نعمت ها با یكدیگر تزاحم پیدا كرد، آن را كه برایشان بهتر است عطا كند؛ حتى گاهى از دنیایشان كم مى گذارد و بر نعمت هاى اخرویشان مى افزاید و درجاتشان را بالا مى برد.

پس با دلایل عقلى و برهانى، مى توان اثبات كرد كه اگر كسانى راه صحیح را بشناسند و آن را درست بپیمایند، هر چه را برایشان خیر باشد خدا به آنها مى دهد، حتى اگر به این صورت باشد كه در روز گرم تابستان، ابرى بر سرشان سایه بیندازد یا اگر مریض شدند شفا پیدا كنند؛ مگر این كه خداوند خیرشان را در غیر از این دیده باشد. در هر صورت، قرار بر این است كه هیچ ناراحتى نبینند.

اینها چه كسانى اند؟ آیا كسانى كه مقصد را شناخته اند، راه رسیدن به آن را هم در میان تمام مسایل فردى و اجتماعى و دیگر جنبه هاى زندگیشان به خوبى شناخته اند و توفیق عمل داشته اند، یهودى اند یا نصرانى یا بودایى یا غیر آن؟

بر اساس عقیده ما، یگانه راه صحیح «اسلام» است و هر كس مسلمان باشد سعادت آخرت را به خوبى شناخته است. گم شده حقیقى انسان نزد خدا و در عالم ابدى است. پس مطلوب مسلمان «خدا» است. براى رسیدن به او نیز تنها راه «اجراى دستورات اسلام» است. بنابراین كسى كه مسلمان باشد ضروریات و احكام اسلام را فرا مى گیرد. پس هر كس مقصد را شناخته، راه را هم كمابیش یافته است. چنین شخصى مستحقّ دریافت نعمت هاى بى منتهاى خدا در دنیا و آخرت است.

## تفاوت بهره افراد از «سعادت»

اما مسلمانان فرقه هاى گوناگونى دارند. همیشه هم كسانى بوده اند كه مى خواسته اند راه صحیح را بشناسند، تحقیق هم كرده اند، ولى موفق نشده اند. به خصوص در دوران ائمّه اطهار عليهم‌السلام كسانى بودند كه در گوشه و كنار زندگى مى كردند؛ مى خواستند اسلام را دقیقاً بشناسند، ولى شرایط اجتماعى آن دوران و حكومت هاى جابرانه مانع این كار بود. این دسته افراد به اندازه اى كه شناخت پیدا كرده اند، مسؤولیت دارند و باید به همان مقدار عمل كنند. طبعاً استحقاق دریافت همه گونه عنایتى را هم ندارند؛ چون تمام راه را نپیموده اند. در چیزهایى كه نشناخته اند كمالاتى وجود داشته كه آنها به دلیل عمل نكردن، به آنها دست نیافته اند، هرچند تقصیرى در زمینه شناخت نداشته اند. خداوند هم در همین حد پاداش آنها را خواهد داد: (إِنّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً). (59) آنها در شناخت «تقصیر» نداشته اند بلكه قصور داشته اند، ولى به آنچه فهمیده اند عمل كرده اند. خداوند هم به همان اندازه پاداششان مى دهد.

اما كسانى كه مقصد را شناخته اند و با تلاش و كوشش خود نیز در مسیر صحیح گام نهاده اند و براى طى طریق، مشمول توفیق الهى شده اند ـ (یعنى شیعه اهل بیت عليهم‌السلام هستند) دیگر هیچ مشكلى ندارند، مگر در زمینه عمل، و باید در عمل بكوشند؛ چون هدف و راه را درست شناخته اند. البته اینها هم از لحاظ معرفت، مراتبى دارند. چنین نیست كه هركس شیعه شد، تمام دستورات اهل بیت عليهم‌السلام را در همه ابعادش بشناسد، مراتب علم و معرفت افراد با یكدیگر فرق مى كند. ممكن است برخى به شناخت كامل تمام جزئیات نرسیده باشند و بالتبع از درك آثار آن نیز محروم خواهند شد. هر كس به شناخت كامل تر رسیده باشد، از آثار بیش ترى هم برخوردار خواهد شد.

در هر حال فرض ما بر این است كه ما شیعیان از لحاظ شناخت كمبودى نداریم و اسلام را از طریق اهل بیت عليهم‌السلام با همه ابعادش شناخته ایم. پس اگر به درستى عمل كنیم، خداوند در دنیا و آخرت ما را غرق در نعمت خواهد كرد، و چرا چنین نكند؟ مگر خدا مى خواهد نعمت هایش را براى چه كسى ذخیره كند؟! مگر بخل دارد؟! آیا اگر به بعضى ها بدهد، نعمت هایش تمام مى شود؟ در آخرت تزاحم و تعارضى نیست، هر چه را به یكى داده به دیگرى هم مى تواند بدهد؛ (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیئاً أَنْ یقُولَ لَهُ كُنْ فَیكُونُ). (60) محدودیت از ویژگى هاى دنیا است و در آخرت وجود ندارد. در این جا هم هر كس راه شناخت را درست پیمود، هر چه را بخواهد خدا به او عطا مى كند، مگر آن كه مصلحت نباشد؛ به گونه اى كه حتى اگر به خودش هم گفته شود كه اگر فلان چیز به تو داده شود از چیز دیگرى محروم مى شوى، قبول نمى كند و مى گوید همان كه خدا خواسته بهتر است.

پس كسانى كه مقصد را درست تشخیص داده اند، راه را هم درست رفته اند و تمام توانشان را نیز براى رسیدن به آن به كار گرفته اند (همان كسانى كه در دنیا و آخرت، غرق در نعمت هاى خدا خواهند شد) مسلمانانى هستند كه شیوه اهل بیت عليهم‌السلام را درست شناخته اند و آن را در تمام ابعاد زندگیشان محور قرار داده اند. بر این اساس، امام صادق عليه‌السلام مى فرماید: اى پسر جندب، اگر شیعیان ما (كسانى كه مقصد زندگیشان، یعنى خدا و قیامت، را درست شناخته اند و سعادت حقیقى را وجهه همّت خود گردانده اند) استقامت به خرج دهند و از مسیرى كه انتخاب كرده اند منحرف نشوند خداوند آنان را غرق در نعمت هاى خود مى كند.

## «استقامت»، شرط دست یابى به سعادت

در توضیح «استقامت»، به جا است بدانیم كه در چند جاى قرآن، به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله امر به استقامت شده است؛ یكى در سوره هود كه از آن حضرت نقل است كه فرمود: (شَیبَتْنی سورةُ هود لمكانِ هذه الآیة: فَاستقمْ كما اُمرتَ و مَن تابَ معكَ)؛ (61) سوره هود مرا پیر كرد؛ به سبب وجود این آیه: پس استقامت بورز تو و هر كه با تو توبه كرده است، همان گونه كه فرمان داده شده اى. امام خمینى رحمه‌الله در سخنان خود، زیاد بر این حدیث تأكید مى كردند. به واقع، آنچه انسان را پیر مى كند و كمرشكن است «استقامت» است. به همین منظور، خداوند در آیه دیگرى به استقامت ورزندگان بشارت مى دهد: (إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلاّ تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ (62) آنان كه گفتند: پروردگار ما الله است، سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان فرود آیند كه نترسید و غمگین نباشید و بشارت ما بر شما به بهشتى كه وعده داده شده اید.

بنابراین، صرف ایمان به خدا و پذیرش دین حق و مذهب اهل بیت عليهم‌السلام كافى نیست، بلكه باید در این راه پایدارى كنیم و استقامت به خرج دهیم. باید مراقب باشیم تا لحظه اى منحرف نشویم. اگر كسى این گونه باشد، خداوند از هیچ خیرى در حق او فروگذار نمى كند. چنین كسى مستجاب الدعوه است؛ هر چه از خدا بخواهد به او عطا مى كند و او نیز جز آنچه مرضىّ خدا است انجام نمى دهد؛ ملایكه هم با او مصافحه مى كنند و دست مى دهند. البته كسانى كه به درجات بالاتر و كامل ترى رسیده باشند ملایكه را مى بینند و مصافحه آنها را درك مى كنند. (63)

## تأثیر مصلحت الهى بر بهره مندى مؤمنان از نعمت هاى دنیا

باید توجه داشته باشیم كه آنچه براى نمونه از امتیازات شیعیان و مؤمنان واقعى در این روایت نقل شده قاعده كلى و همیشگى نیست، بلكه اقتضائاتى است كه امام صادق عليه‌السلام برخى از آنها را در خصوص آنان ذكر كرده اند؛ یعنى چنین كسانى این گونه اقتضایى در وجودشان هست كه خداوند مثلاً، در گرماى هوا ابرى بفرستد تا بر سرشان سایه بیندازد یا ملایكه با آنها مصافحه كنند. اما باید توجه داشت كه اگر خداوند براى بعضى از بندگان مؤمنش این كارها را نكرده به دلیل مصالحى بالاتر است؛ یعنى این اقتضا براى آنان وجود دارد كه روزهایشان آفتابى باشد و اگر قرار باشد بارانى ببارد، در شب برایشان بفرستد و...، اما ممكن است به دلیل برخى مصالح والاتر، این امتیازات را به آنها ندهد.

از جمله امتیازاتى كه خداوند به چنین بندگانى عطا مى كند این است كه: (لاََكلوُا مِن فَوقهم و مِن تحتِ اَرجُلِهِم)؛ آنان روزى خود را، هم از بالاى سر و هم از زیرپایشان دریافت مى كنند. شاید این تعبیر كنایى بوده و منظور این باشد كه نعمت از هر طرف به سوى آنان سرازیر مى شود. به همین مضمون، در قرآن هم مى فرماید: (وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیهِمْ بَرَكات مِنَ السَّماءِ وَ الاَْرْضِ)؛ (64) اگر اهل زمین ایمان مى آوردند و تقوا پیشه مى كردند (شناخت و استقامت)، از آسمان و زمین بر آنها درهاى بركات را مى گشودیم. مصداق كامل چنین كسانى شیعیان خالص اهل بیت عليهم‌السلام هستند كه هیچ چیز از خدا نمى خواهند مگر این كه دعایشان را مستجاب مى گرداند: (لَما سَألوا اللّهَ شیئاً اِلاّ اَعطاهُم).

درس نهم: شرط نجات بخش بودن ولایت اهل بیت عليهم‌السلام

(یا ابْنَ جندب، لا تَقُل فىِ المُذْنِبینَ مِن أَهلِ دَعْوَتِكُم اِلاّ خَیراً و اسْتَكینُوا اِلىَ اللّهِ فى تَوْفیقِهِم وَ سَلوا التوبةَ لَهُم فَكُلُّ مَن قَصَدَنا و تَوَلاّنا و لم یوالِ عَدُوَّنا و قالَ ما یعْلَمُ و سَكَتَ عمّا لا یعْلَمُ اَو اَشكَلَ عَلیه فهو فى الْجَنَّةِ).

## تحذیر از بدگویى نسبت به شیعیان و سفارش به سكوت از نادانسته ها

در ادامه روایت، امام صادق عليه‌السلام مؤمنان را از بدگویى نسبت به شیعیان بر حذر داشته و به ایشان سفارش مى كند كه حتى اگر برخى از شیعیان گناه كار باشند، جز سخن خیر، چیز دیگرى درباره آنها نگویند، بلكه با خضوع و خشوع و التماس، دعا كنند كه خداوند به آنها توفیق دهد گناهانشان را ترك و توبه كنند تا مشمول آمرزش حق تعالى قرار گیرند.

این یك دستور اخلاقى است كه مؤمنان نباید به محض این كه خطایى از برادران دینى خود مشاهده كردند، با آنها قطع رابطه كنند و ایشان را منحرف، غیر قابل هدایت و اهل جهنم بدانند. اگر شیعیان گناه كار هستند ولى اساس ایمان و اعتقادشان درست است، باید خالصانه برایشان دعا كنیم كه خداوند توفیق توبه و ترك گناه به آنها عطا فرماید.

انسان باید نسبت به مؤمنان حُسن ظن داشته باشد؛ بر فرض اگر گناهى هم كرده اند، فقط همان كارشان را بد بداند و نسبت به خودشان دشمنى نداشته باشد. روایتى هم در این باره وجود دارد كه مى فرماید: خداوند كسانى را كه مؤمن هستند و ایمانشان را حفظ مى كنند دوست دارد؛ اگر آنها كار بدى بكنند، خداوند همان كار بدشان را دشمن مى دارد، اما خودشان را دشمن نمى دارد. بر عكس، اگر كسانى از ریشه فاسد بوده و عقایدشان درست نباشد، اگر كار خوبى هم انجام دهند، خداوند كار خوبشان را دوست مى دارد اما خودشان را دوست نمى دارد.

ما نیز باید نسبت به دیگران این گونه باشیم؛ اگر كسى مؤمن و اعتقادش صحیح است، باید او دوست داشته باشیم، اگر گناهى هم مى كند، آن گناهش را دشمن بداریم و دعا كنیم خداوند به او توفیق دهد گناهش را ترك كند و آمرزیده شود.

حضرت در ادامه مى فرماید: هر كس سراغ ما بیاید و ولایت ما را پذیرفته و ولایت دشمنان ما را نپذیرفته باشد، به این شرط كه هر چه مى داند بگوید و از گفتن چیزهایى كه نمى داند پرهیز كند و در زمینه هایى كه برایش مشكل و مشتبه است سكوت نماید، مشمول شفاعت ما شده و به بهشت مى رود.

بر این اساس، اگر از شخصى سؤالى پرسیده شود كه نسبت به آن علم ندارد، باید سكوت كند و از اظهار نظر خوددارى نماید. بسیارى از افراد هستند كه وقتى مسأله اى مطرح مى شود، بدون این كه درباره آن علم داشته و تحقیق كرده باشند، به انكار آن مى پردازند، در حالى كه دلیل انكار خود را نیز نمى دانند. انسان مؤمن باید این شجاعت را داشته باشد كه اگر در مسایل دینى و غیر آن از او سؤالى شد با صراحت بگوید: «نمى دانم؛ از كسى كه تحقیق بیش ترى در این زمینه كرده و متخصص تر است بپرسید. از سوى دیگر، كسانى كه درباره موضوعى خوب تحقیق كرده اند و نسبت به آن علم و آگاهى دارند، باید محكم و استوار روى حرفشان بایستند و از آن دفاع نمایند.

## تأثیر ولایت اهل بیت عليهم‌السلام در سعادت انسان؛ مطلق یا مشروط؟

یك مسأله اساسى كه منشأ خیلى از ابهامات شده، این است كه برخى گمان مى كنند چون ولایت ائمه اطهار عليهم‌السلام را قبول دارند، اگر هر گناهى را انجام دهند، آمرزیده مى شوند و از طرف دیگر اگر كسى ولایت ائمه عليهم‌السلام را قبول نداشته باشد، هر چند عبادات زیادى انجام دهد، خداوند از او نمى گذرد و به جهنم مى رود.

بر این اساس ـ و با توجه به روایات زیادى كه در این باره وجود دارد ـ كسانى تصور مى كنند همین كه شیعه هستند و ائمه اثنا عشر را دوست دارند، اگر گناهى نیز مرتكب شوند، مشمول شفاعت ائمه معصومین عليهم‌السلام قرار مى گیرند. آنها چنین مى پندارند كه اگر بر فرض در روضه امام حسین عليه‌السلام شركت كنند و خود را شبیه گریه كنندگان قرار دهند، با توجه به روایت: (من بكى اَوْ اَبكى اَوْ تباكى للحسین وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ) (65) همه گناهانشان آمرزیده مى شود. اگر كسى با این دید به روایت نگاه كند، از یك طرف باعث مى شود دیگر هیچ ابایى از گناه كردن نداشته باشد؛ زیرا فكر مى كند مثلاً سینه زدن در یك شب عاشورا و تباكى براى سیدالشهد عليه‌السلام، جبران همه گناهان او را مى كند، از سوى دیگر چنین فردى نسبت به كسانى كه امامت ائمه معصومین عليهم‌السلام را قبول ندارند، بیش از حد بدبین مى شود. روایتى هم به این مضمون داریم كه اگر كسى ولایت اهل بیت عليهم‌السلام را قبول نداشته باشد، اگر بین ركن و مقام عبادت كند به طورى كه مثل مشك خشكیده اى شود، خداوند او را به جهنم مى برد.

صرف نظر از این كه آیا سند چنین روایاتى صحیح است یا خیر، بیان چند نكته در این خصوص ضرورى است كه در ادامه به آنها اشاره مى كنیم.

## تلازم ایمان و عمل

یك مسأله اعتقادى مهم این است كه آیا ایمان و عمل هر دو، شرط سعادت هستند یا ایمان به تنهایى و یا عمل به تنهایى كافى است؟ به عبارت دیگر آیا اصل ایمان است یا عمل، یا هر دو؟

پاسخ اجمالى این سؤال این است كه بدون شك از نظر قرآن كریم، عمل بدون ایمان ارزشى ندارد. اگر كسى خداوند، روز قیامت، پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه معصومین عليهم‌السلام را قبول نداشته باشد، هر كار خوبى هم كه انجام دهد، باعث سعادت آخرتش نمى شود. اصولا كسى كه اعتقادى به بهشت و جهنم و روز قیامت ندارد چگونه مى خواهد به بهشت برود؟! خداوند در قرآن كریم مى فرماید: (وَ الَّذِینَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَراب بِقِیعَة یحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّى إِذا جاءَهُ لَمْ یجِدْهُ شَیئاً وَ وَجَدَ اللّهَ عِنْدَهُ فَوَفّاهُ حِسابَهُ وَ اللّهُ سَرِیعُ الْحِسابِ)؛ (66) و آنان كه كافرند، اعمالشان در مَثَل به سرابى ماند در بیابان هموار بى آب كه شخص تشنه آن را آب پندارد و به جانب آن شتابد، چون بدان جا رسد هیچ آب نیابد و آن كافر، خدا را حاضر و ناظر اعمال خویش ببیند كه به حساب كارش تمام و كامل برسد [و كیفر كفرش بدهد] و خدا با سرعت به حساب تمام خلایق رسیدگى مى كند.

مردم معمولاً كسانى را كه كارهاى خوب زیاد و بزرگى انجام مى دهند، مثلاً بیمارستان مى سازند یا پول هاى خیلى كلان خرج مى كنند، بسیار محترم مى شمارند، حال آن كه شاید به دلیل عدم اعتقاد به روز قیامت و... كارهاى آنها در نظر خداوند ارزشى نداشته باشد. ممكن است بعضى بپرسند، مگر مى شود كسى كه برق را اختراع كرده و امروزه مردم تمام دنیا از اختراع او استفاده مى كنند به بهشت نرود؟ پاسخ این است كه از نظر قرآن اگر همین فردى كه برق را اختراع كرده است، وجود خداوند، و حقانیت اسلام، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، قرآن و ائمه اثنا عشر عليهم‌السلام نیز برایش ثابت شده باشد ولى تمام آنها را از روى عناد انكار كرده باشد، به بهشت نمى رود.

كسى كه از روى عمد حقیقتى را انكار كند و با این كه مى فهمد یا مى تواند بفهمد، كوتاهى كند، هر كار خوبى هم كه انجام دهد، موجب سعادت اخرویش نمى شود. البته ممكن است خداوند در دنیا جزاى كار خوب او را بدهد، اما در رسیدگى به اعمال او در آخرت تأثیرى ندارد.

بنابراین از نظر اسلام و قرآن، اگر كسى ایمان نداشته باشد؛ یعنى معارف الهى برایش ثابت شده باشد و عمداً آنها را انكار كند، نه تنها به بهشت نمى رود، حتى بوى بهشت را هم استشمام نمى كند: «لا یجِدُ ریحَ الجَنَّة». عكس این مطلب نیز ممكن است وجود داشته باشد؛ یعنى كسى كه ایمان دارد اما هیچ كار خوبى انجام نمى دهد. البته شاید اصلا فرض این كه كسى ایمان داشته باشد و هیچ عمل صالحى انجام ندهد، درست نباشد؛ چون كسى كه ایمان دارد حداقل یك «الله اكبر» مى گوید، یك سجده براى خدا مى كند، در پیشگاه الهى خضوع دارد و.... معناى ایمان این است كه شخص، اینها را قبول دارد و قطعاً این عقیده در زندگى او اثرى ـ هرچند محدود و كم ـ خواهد داشت. غیر ممكن است كسى به مطلبى ایمان داشته باشد ولى هیچ اثرى در زندگى او بر جاى نگذارد. اگر قبول دارد كه «خدا هست»، حتى اگر لال باشد و نتواند «الله اكبر» بگوید، حداقل در دلش خضوعى براى خدا انجام مى دهد. بنابراین فرض این كه كسى ایمان واقعى داشته باشد ولى هیچ عمل صالحى انجام ندهد، بسیار مشكل است. فرض معقولش مثلاً این است كه نوجوانى در ابتداى رسیدن به سن تكلیف، خدا را بشناسد و ایمان بیاورد ولى به محض ایمان آوردن، از دنیا برود و فرصت نكند عمل صالحى انجام دهد.

در هر حال، ایمان به تنهایى مى تواند منشأ سعادت باشد به شرط آن كه فرض صحیحى داشته باشد. ادعاى كسانى كه مى گویند ایمان داریم اما در تمام عمرشان نه تنها یك كار خیر انجام نمى دهند بلكه مرتكب جنایات فراوانى نیز مى شوند، منطبق با واقعیت نیست و دروغ مى گویند. ایمان واقعى با ترك همه اعمال صالح امكان ندارد؛ مگر این كه كسى فرصت انجام چنین اعمالى را پیدا نكرده باشد. اصل این كه ایمان مى تواند منشأ سعادت بشود، فى نفسه صحیح است اما لازمه ایمان، عمل صالح است به شرط این كه شرایط آن فراهم باشد و شخص فرصت داشته باشد تا عمل صالحى انجام دهد.

اما اگر لازمه ایمان، عمل صالح است و انسان مؤمن گناه نمى كند، پس چرا مؤمنان فراوانى هستند كه مرتكب گناه مى شوند؟ در پاسخ به این سؤال باید بگوییم كه آنها مؤمن هستند اما ایمانشان ضعیف است؛ یعنى وقتى شهوت و غضب بر آنها غالب مى شود، لازمه ایمان را فراموش مى كنند و مرتكب گناه مى شوند. با توجه به روایاتى كه در این زمینه وجود دارد، به هنگام انجام گناه، روح ایمان از فرد مؤمن جدا مى شود و در آن لحظه مؤمن نیست ـ اما كافر هم نمى شود ـ و وقتى شهوت و یا غضبش فروكش كرد، دوباره روح ایمان برمى گردد. انسان مؤمنى كه فى الجمله عمل صالحى هم انجام داده است، ولى به دلیل غلبه شهوت و غضب مرتكب گناه مى شود، اگر انجام همان گناه، موجب شود كه به طور كلى معتقدات و لوازم ایمان را فراموش كند و هر روز بر گناهانش ـ آن هم گناهان كبیره ـ افزوده شود، چنین فردى در معرض كفر قرار دارد: (ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ وَ كانُوا بِها یسْتَهْزِؤُنَ؛) (67) سرانجام كار آنان كه به آن اعمال زشت و كردار بد پرداختند این شد كه كافر شده و آیات خدا را تكذیب و تمسخر كردند. طبیعى است دلى كه این قدر به گناه آلوده شده است، دیگر لیاقت ایمان ندارد. ایمان چنین فردى كم كم ضعیف مى شود و بعد به طور كلى از بین مى رود و دیگر باز نمى گردد.

البته انسانى كه ایمان صحیحى دارد و كار خیر هم انجام مى دهد، باز هم باید خطر را همیشه جلوى چشم خود ببیند؛ زیرا اگر خداى ناكرده به دلیل حبّ شهوت و شهرت و مقام، حرص دنیا، حسد و... به گناه آلوده شود، ممكن است در معرض كفر قرار گیرد. بنابراین ایمان باید بقا داشته باشد تا موجب سعادت گردد. البته هر ایمانى هم موجب سعادت ابدى نمى شود. اگر انسانى تا روز آخر عمر با ایمان باشد، اما در لحظه مرگ فاقد ایمان شود، مثل این است كه از اول كافر بوده است. عكس این مطلب نیز صادق است؛ یعنى اگر كسى فقط لحظه آخر عمر واقعاً ایمان بیاورد، گناهان گذشته او آمرزیده مى شود.

یك فرض دیگر این است كه سرنوشت اخروى انسان مؤمنى كه عمل صالحى انجام داده ولى از سوى دیگر مرتكب گناهان زیادى نیز شده است و قبل از مرگ موفق به توبه نمى شود، چیست؟ چنین فردى آیا به بهشت مى رود یا به جهنم؟

در توضیح این مسأله باید بگوییم، انسان اگر قبل از مرگ موفق به توبه ـ آن هم توبه نصوح و واقعى ـ شود، همه گناهانش آمرزیده مى شود. ممكن است كسانى بگویند بیان این گونه مطالب موجب تجرى بیش تر گناه كاران مى شود؛ اما ما مى گوییم چه كسى مى تواند مطمئن باشد كه موفق به توبه نصوح مى شود؟ در هر حال اگر موفق به توبه شد، خداوند ضمانت كرده گناهان او را بیامرزد: (إِلاّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُوْلئِكَ یبَدِّلُ اللّهُ سَیئاتِهِمْ حَسَنات وَ كانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِیم)؛ (68) مگر آن كسانى كه از گناه توبه كنند و با ایمان به خدا عمل صالح به جاى آرند، پس خدا گناهان آنها را بدل به ثواب گرداند كه خداوند در حق بندگان بسیار آمرزنده و مهربان است.

هم چنین انسانى كه در مدت عمر خود كبایر را ترك كرده و تنها مرتكب صغایرى شده كه به حد كبیره نرسیده است، اگر در لحظات آخر موفق به توبه نشود، خداوند او را مى آمرزد: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَیئاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِیماً)؛ (69) چنان چه از گناهان بزرگى [گناهان كبیره] كه شما را از آن نهى كرده اند دورى گزینید ما از گناهان دیگر شما درگذریم و شما را [در دو عالم] به مقامى بلند و نیكو برسانیم. البته این در صورتى است كه سیئات و صغایر چنین فردى به حد كبیره نرسیده باشد؛ زیرا اصرار بر صغایر، خود گناهى است كبیره.

اما فردى كه قبل از مرگ موفق نشده از گناه كبیره اش توبه كند چطور؟ بر اساس روایاتى كه در این زمینه داریم، ملك الموت جان این گونه افراد را سخت مى گیرد. اگر با همان سخت گرفتن جانشان، حسابشان پاك شد، به بهشت مى روند وگرنه ممكن است مدتى در عالم برزخ معذّب بوده و فى الجمله عقاب هایى داشته باشند. این كه شب اول قبر و در عالم برزخ چه معامله اى با آنها مى كنند، خدا مى داند. ممكن است حتى در محشر، ناراحتى ها، گرفتارى ها، گرسنگى ها و تشنگى هایى داشته باشند. اگر با این عقاب ها، حسابشان پاك شد، مشمول آمرزش مى شوند و به شفاعت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه معصومین عليهم‌السلام به بهشت مى روند. البته شرط رفتن به بهشت، این است كه اصل ایمانشان لطمه نخورده باشد و تا لحظه مرگ آن را حفظ كرده باشند.

البته ناگفته نماند كه درباب «مرتكب كبیره» خوارج معتقد بودند اگر كسى مرتكب گناه كبیره ـ آن هم كبیره اى كه خود آنها كبیره مى دانستند ـ شود، كافر است. بر این اساس بود كه حضرت على عليه‌السلام را كافر مى دانستند؛ زیرا پذیرفتن حكمیت از سوى آن حضرت را یك گناه كبیره مى پنداشتند. آنها به دلیل همان عقاید انحرافى كه داشتند شیعیان را سر مى بریدند و به زن هایشان تجاوز مى كردند. آرى، همان هایى كه قائم اللیل و صائم النهار و حافظ قرآن بودند، چنین عقیده فاسدى داشتند. در هر صورت، این قول خوارج كه هر كبیره اى موجب كفر مى شود، غلط است. البته اگر كسى گناه كبیره اى انجام دهد و موفق به توبه هم نشود، گرفتار عذاب الهى مى گردد اما كافر نمى شود، بلكه اگر ایمانش محفوظ مانده باشد، هر چند مرتكب كبیره اى هم شده باشد، بعد از تحمل عذاب، نهایتاً وارد بهشت مى شود. بنابراین براى رفتن به بهشت، ایمان شرط اساسى است؛ بدون ایمان كسى به بهشت نمى رود.

## اركان ایمان

یك مسأله مهم این است كه ایمان داراى چند ركن است؟ در یك جمله مى توان گفت: پذیرفتن آنچه را كه پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده اند، از اركان ایمان است. البته پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله موارد بسیارى را بیان فرموده اند كه از مهم ترین آنها همان اصول دین، یعنى توحید و نبوت و معاد است. اما بقیه آنها چیست؟ آیا مثلاً اگر كسى علم دارد به این كه پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف خدا، حضرت على عليه‌السلام را به خلافت منصوب كرده است ـ مثلاً در غدیر حضور داشته و یا در طول زندگى پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله این مطلب را از آن حضرت شنیده است ـ اما از روى حسد، كینه، بُغض و انتقام جویى، به انكار آن پرداخته و ولایت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را نپذیرد، با ایمان است؟

كسى با ایمان است كه همه آنچه را پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف خدا آورده است، قبول داشته باشد. پس اگر كسى از روى عناد، ولایت اهل بیت عليهم‌السلام را انكار كند و مثلاً بگوید، چون على عليه‌السلام پدرم را در جنگ بدر كشته است، زیر بار ولایت او نمى روم، و یا از روى حسد به انكار آن بپردازد، قطعاً جهنمى است: (أَمْ یحْسُدُونَ النّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَینا آلَ إِبْراهِیمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَیناهُمْ مُلْكاً عَظِیماً)؛ (70) آیا حسد مى ورزند با مردم به جهت آن كه آنها را خدا از فضل خود برخوردار نمود [كه] البته ما بر آل ابراهیم كتاب و حكمت فرستادیم و به آنها ملك و سلطنتى بزرگ عطا كردیم.

این كه فقها مى فرمایند اگر كسى ضروریات دین را انكار كند در واقع رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را انكار كرده است، به همین مسأله باز مى گردد. البته این مسأله اختصاص به اعتقاد به امامت و یا حتى ضروریات ندارد، بلكه اگر حتى چیزى از ضروریات نباشد، اما پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را گفته باشد، و كسى از روى عناد آن را انكار كند، در واقع رسالت پیامبر را انكار كرده است.

انكار رسالت، به یك معنا بازگشتش به انكار ربوبیت تشریعى خدا است؛ یعنى حكم خدا را قبول ندارم، خدا را به حاكمیت قبول ندارم. البته این مسأله گاهى ممكن است به زبان گفته شود و گاهى هم ممكن است فقط در دل باشد. كسى كه یقین دارد حكمى جزو اسلام است ـ مانند احكام مربوط به حدود، تعزیرات، اختلاف حقوق زن و مرد و... ـ اما ته دلش آن را قبول نداشته باشد، اگرچه در ظاهر مسلمان است، اما در باطن كافر است؛ یعنى با این كه طهارتش ثابت است و با او معامله مسلمان مى شود، اما به بهشت نمى رود؛ زیرا شرط ورود به بهشت ایمان مطلق است. این جا است كه تفاوت بین اسلام و ایمان مشخص مى شود.

بنابراین ایمان واقعى كه موجب دخول در بهشت و سعادت ابدى مى شود، پذیرفتن هر چیزى است كه پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف خدا آورده است.

## مسأله مستضعف فكرى

پرسشى كه در این جا مطرح مى شود این است كه تكلیف كسانى كه به دلیل قرار گرفتن در شرایطى خاص نمى توانند حقایق اسلام را تشخیص دهند، چیست؟ شاید تصور این حالت براى امثال من و شما خیلى آسان نباشد، اما اگر یك مقدار چشممان را بازتر كنیم خواهیم دید كه اكثریت مردم روى زمین را این گونه افراد تشكیل مى دهند. شرایط بسیارى از جوامع طورى نیست كه مردم همه حقایق را درك كنند. اگر خدا بر ما منت گذاشته و این معارف را به ما عنایت فرموده است تا ایمان واقعى پیدا كنیم و حقایق اسلام را بشناسیم، باید بسیار شكرگزار باشیم. بسیارى از مردم در شرایطى واقع شده اند كه خیال مى كنند حقیقت آن است كه آنها مى گویند و جز آن نیست. براى مثال بسیارى از فرقه هاى اسلامى در كشورهاى غیر شیعه نشین هستند كه به دلیل انس زیاد با شرایط محیطى ـ اجتماعى خودشان، اصلا تصور نمى كنند راه دیگرى صحیح باشد. آنها شیعیان را مشرك مى دانند و معقتدند قرآنِ شیعیان قرآنى دیگر است، شیعیان نماز نمى خوانند و اگر هم بخوانند، چیز دیگرى است و با نماز مسلمانان تفاوت دارد! و.... حتى روایت مجعولى به این مضمون درست كرده اند كه شیعه ها معتقدند جبرئیل امین خیانت كرده و به جاى این كه وحى را به امیرالمؤمنین عليه‌السلام نازل كند، اشتباهى به پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل كرده است! از این رو آنها [ شیعیان!] وقتى نمازشان تمام مى شود، به جاى گفتن الله اكبر، سه مرتبه مى گویند: «خان الامین»! یعنى ـ نعوذ بالله ـ جبرئیل امین خیانت كرده است! آن چنان تبلیغات گسترده اى بر ضد شیعه صورت گرفته است كه اگر ما هزار بار قسم بخوریم كه چنین چیزهایى واقعیت ندارد، و حتى یك نفر شیعه نیز در كشور ما چنین كارى انجام نمى دهد، آنها باور نمى كنند. چنین كسانى اصلا درصدد بر نمى آیند كه ببینند تشیع حقّ است یا باطل.

اكنون فرض كنیم كسانى به دلیل قرار گرفتن در چنین شرایطى، ولایت امیرالمؤمنین عليه‌السلام را قبول نداشته باشند، و خلفاى ثلاثه را حق و حضرت على عليه‌السلام را هم خلیفه چهارم بدانند؛ چنین افرادى آیا بهشتى هستند یا جهنمى؟ آیا آن روایتى كه مى گوید: اگر كسى ولایت ما را نداشته باشد به جهنم مى رود، شامل این افراد نیز مى شود یا خیر؟

به این گونه افراد كه اصلا احتمال حقانیت مذهبى دیگر به ذهنشان نمى آید، اصطلاحاً «مستضعف» مى گویند. مستضعف، به اندازه استضعافش معاف و معذور است. البته اگر فردى در یك امر فرعى استضعاف داشت، معنایش این نیست كه مستضعف مطلق است. اگر كسى فقط در بعضى از مسایل اعتقادى مستضعف باشد، به هر اندازه كه حجت برایش تمام شده باشد ـ چه از راه عقل و چه از راه نقل ـ به همان اندازه مسؤول است.

بنابراین ملاك سعادت انسان ایمان است، به شرط آن كه تا آخرین لحظه آن را حفظ كرده باشد. ایمان وقتى باقى مى ماند كه انسان به لوازم آن ملتزم باشد، در غیر این صورت به تدریج ضعیف مى شود و از بین مى رود. حتى ممكن است خود فرد نیز متوجه نشود كه كافر شده است، اما ته دلش مى بیند شك و تردید دارد و برخى از احكام الهى را نمى تواند قبول كند. عملِ تنها بدون ایمان گرچه مى تواند آثارى در دنیا داشته باشد، اما فایده اى براى آخرت ندارد.

اكنون آیا كسانى كه اعتقادات صحیح و كاملى دارند؛ یعنى علاوه بر این كه سایر اصول دین را قبول دارند، به امامت ائمه معصومین عليهم‌السلام معتقدند، اما گاهى هم مرتكب گناهى شده اند، آیا ما باید با آنها دشمن شویم و طردشان كنیم؟ تمام انسان ها كه معصوم نیستند. مسلّماً تعداد معصومان از غیر معصومان بسیار كم تر است. البته اگر كسى تجاهر به فسق دارد، نباید با او معاشرت كنیم. اگر كسى داراى بعضى از صفات زشت است، خوب نیست انسان با او رفاقت كند؛ زیرا ممكن است خودش نیز به آن صفات زشت مبتلا گردد. اما نباید به او فحش و ناسزا بدهد، بلكه باید نسبت به او دلسوزى داشته باشد و سعى نماید او را ارشاد كند و با تضرع و زارى از خداوند بخواهد كه خدا توفیقش دهد تا گناهانش را ترك و توبه كند.

در هر حال اگر كسانى ایمانشان را حفظ كنند، بالاخره به بهشت مى روند. البته این سخن بدین معنا نیست كه ایمان تنها كافى است و گناه هیچ اثرى ندارد: (فَمَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّة خَیراً یرَهُ. وَ مَنْ یعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّة شَرًّا یرَهُ)؛ (71) هر كس به قدر ذره اى كار نیك كرده [پاداش] آن را خواهد دید و هر كس به قدر ذره اى كار زشتى مرتكب شده [كیفر آن را] خواهد دید.

هیچ كارى بى حساب نیست. شفاعت هم نصیب كسانى مى شود كه لیاقت شفاعت را كسب كرده باشند و باید توجه داشت كه ارتكاب بعضى از گناهان باعث از بین رفتن لیاقت شفاعت مى گردد. امام صادق عليه‌السلام در آخرین لحظات حیات پربركتشان فرمودند، به اهل بیت و دوستان من بگویید: (اِنَّ شَفاعَتَنا لَنْ تَنالَ مُسْتَخِفّاً بالصَّلاة)؛ (72) كسى كه نماز را سبك بشمارد، مشمول شفاعت ما نمى شود. بنابراین همان طور كه توبه موجب آمرزیده شدن گناهان مى شود، برخى از كارهاى دیگر انسان نیز مى تواند استحقاق شفاعت برایش ایجاد كند یا قابلیت شفاعت را از وى سلب كند.

درس دهم: خوف و رجا

(یا ابْنَ جُنْدَب یهْلِكُ الْمُتَّكِلُ عَلى عَمَلِهِ وَ لا ینْجُو الْمُتَجَرِّىءُ علَى الذُّنوبِ اَلْواثِقُ بِرَحْمَةِ اللّهِ قُلْتُ فَمَنْ ینْجُو قال الَّذینَهُمْ بَینَ الرَّجاءِ وَالْخَوْفِ كَأَنَّ قُلوبَهُمْ فى مِخْلَبِ طائر شَوْقاً اِلَى الثَّوابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعَذابِ).

## مفهوم خوف و رجا و تأثیر انگیزه در انجام اعمال اختیارى انسان

امام صادق عليه‌السلام در این بخش از وصیت خود به ابن جندب، نجات یافتگان از عذاب الهى را كسانى معرفى مى كند كه خوف و رجاى حقیقى و متعادل در دل هایشان وجود دارد: (یهلِكُ المُتَّكِلُ عَلى عَمَلِهِ و لا ینجُوا المُتَجَرِّىءُ عَلى الذُّنوبِ اَلْواثِقُ بِرَحْمَةِ اللّهِ قُلْتُ فَمَن ینْجوُ؟ قال اَلَّذینَهُمْ بَینَ الرَّجاءِ والخَوْف كَاَنَّ قُلوبَهُم فى مِخْلَبِ طائر شَوْقاً اِلَى الثَّوابِ وَ خَوْفَاً مِنَ العَذابِ)؛ كسى كه به اعمال [خوب] خود اعتماد دارد، به هلاكت مى رسد و كسى هم كه به امید رحمت خداوند، بر انجام گناهان تجرّى پیدا مى كند نجات نخواهد یافت. [ابن جندب] سؤال كرد پس چه كسى نجات پیدا مى كند؟ حضرت فرمودند: كسانى كه حالشان میان خوف و رجا باشد [یعنى نه خوفشان آن چنان است كه از آمرزش گناهانشان ناامید باشند و نه امیدوارى آنان به رحمت خداوند آن چنان است كه جرأت ارتكاب گناه را داشته باشند.] گویى قلب هاى آنان در چنگال پرنده اى است [كه هر لحظه احتمال مى رود آن را در چنگال خود بفشارد یا آن را رها كند و آنان رهایى یابند] هم شوق به ثواب در دل هایشان وجود دارد و هم خوف از عذاب.

روایاتى از ائمه معصومین عليهم‌السلام آمده است كه بیان مى دارد در دل مؤمن دو نور وجود دارد؛ یكى نور خوف و یكى هم نور رجا كه اگر آنها را در دو كفه یك ترازو قرار دهند، هیچ كدام از دیگرى سنگین تر نخواهد بود. (73)

انسان براى انجام كارهاى اختیارى خود حتماً باید انگیزه اى داشته باشد، به تعبیر فلاسفه، باید مبادى اراده، یعنى حالاتى روحى و قلبى در فرد پدید آید تا وادار به انجام كارى شود. مهم ترین انگیزه اى كه باعث مى شود تا انسان كارى را انجام دهد و یاامورى را ترك نماید، احساس لذت و درد است. اگر انسان اطمینان داشته باشد كه با انجام یك كار خاص احساس لذتى برایش فراهم خواهد شد، آن كار را با انگیزه و امیدوارى انجام مى دهد و برعكس، براى در امان ماندن از ناراحتى و درد و رنج، یك سرى كارها را ترك خواهد كرد. این حالت، مشترك بین انسان و حیوان و هر موجودى است كه داراى قدرت اراده و اختیار مى باشد. انسان براى رسیدن به لذت و یا فرار از درد، باید مقدماتى را فراهم كند. مثلاً یك نفر كه از صبح تا شب كار مى كند و زحمت مى كشد، امید دارد تا لقمه نانى به دست بیاورد و با خوردن آن لذت ببرد. فلاسفه بعضاً براى این گونه لذت هایى كه احتیاج به انجام مقدماتى دارد، تعبیر «نفع» را به كار مى برند؛ مثلاً مى گویند خوردن دارو نافع است؛ یعنى صِرف خوردن آن لذتى ندارد، بلكه مقدمه اى است براى این كه انسان به سلامتى برسد. اما انگیزه انجام یك سرى كارها، نه لذت است و نه نفع، بلكه «مصلحت» است. مثلاً كسى كه بیمارستانى را احداث كرده است، نه مستقیماً از ساختن آن لذت برده و نه نفعى براى او خواهد داشت، اما كارى است كه مصلحت دارد. او وقتى كه مى بیند بیمارانى با بسترى شدن در آن بیمارستان از مرگ حتمى نجات پیدا مى كنند و بهبودى مى یابند، احساس رضایت و لذت مى كند. امورى هم چون تحصیل علم و انجام عبادت نیز جزو این گونه كارها هستند.

بنابراین مى توانیم بگوییم هر كارى كه یك موجود زنده با اراده انجام مى دهد، براى این است كه به مطلوب و فایده اى برسد و یا از امرى نامطلوب در امان باشد. در امور مطلوب، تحقق خیر و صلاح فرد یا جامعه ملاك عمل است و متقابلا در امور نامطلوب پرهیز از درد، ضرر و كارهایى كه به صلاح فرد یا جامعه نیست مدنظر مى باشد.

برخى امور مطلوب به گونه اى هستند كه انسان براى به دست آوردن آنها هیچ تلاشى نمى كند. مثلاً براى همه ما مطلوب است كه نَفَس بكشیم تا زنده بمانیم، اما هیچ تلاشى براى آن انجام نمى دهیم. برخى نیز به گونه اى هستند كه براى رسیدن به آنها باید مقدماتى فراهم كنیم. اگر امرى مطلوب ما باشد ولى بدانیم تحقق آن اصلا امكان پذیر نیست، براى رسیدن به آن هیچ گاه تلاش نمى كنیم، اما اگر یقین داشته باشیم كه شدنى است و یا حتى احتمال تحقق آن را هم در آینده بدهیم، حتماً براى آن تلاش خواهیم كرد. به وجود آمدن چنین حالتى در انسان، «امید» یا «رجا» نام دارد. رجا یعنى این كه انسان به تحقق امرى مطلوب، كه یقین دارد یا احتمال مى دهد در آینده به وقوع مى پیوندد، امید داشته باشد. در مقابل، خوف یعنى این كه انسان از تحقق امرى نامطلوب، كه یقین دارد یا احتمال مى دهد در آینده به وقوع بپیوندد، ترس و واهمه داشته باشد.

بنابراین انسان همواره براى انجام دادن و یا انجام ندادن اعمال اختیارى خود، به دو عامل امید و ترس توجه دارد؛ امید به این كه در اثر كارى خوب، امرى مطلوب حاصل مى شود و ترس از این كه در اثر كارى بد، امرى نامطلوب تحقق مى یابد. البته هر كدام از دو عامل امید و ترس داراى دو وجه مى باشد؛ یعنى انسان هم مى تواند امید داشته باشد كه امر مطلوبى حاصل شود و هم امید داشته باشد كه امر نامطلوبى دفع گردد. مثلاً انسان هم مى تواند امید داشته باشد كه سلامتى اش را به دست آورد و هم امید داشته باشد كه بیمارى اش برطرف شود. انسان هم مى تواند از این كه امرى مطلوب از دست برود و یا امرى نامطلوب حاصل شود ترس و واهمه داشته باشد؛ مثلاً هم از این بترسد كه سلامتى اش از بین برود، و هم از این كه ناخوشى و مرضى پیدا كند.

## رابطه امید و ترس با میزان شناخت افراد

امید و ترس افراد، به میزان شناخت و معرفت و نیازهایى كه درك مى كنند بستگى دارد. مثلاً ترس و امید یك كودك دو سه ساله فقط در محدوده خواسته هایى كه دارد شكل مى گیرد. او هیچ وقت نسبت به مسایل بین المللى، اجتماعى، معنوى و اخروى و... ترس و امیدى ندارد؛ زیرا هیچ تصورى از آنها ندارد. در سطحى بالاتر، انسان هاى عادى و معمولى، از بیمارى، فقر، گرفتارى هاى زندگى و... ترس دارند و از سوى دیگر، امید دارند كه پول دار بشوند و همسر خوب، خانه خوب و موقعیت اجتماعى خوبى به دست آورند. افرادى كه مقدارى معرفتشان بیش تر است، مسایل معنوى را هم در نظر مى گیرند؛ براى مثال، از این كه عقل و ایمانشان از بین برود مى ترسند و امید دارند كه بر معرفت و ایمانشان افزوده شود. كسانى هم كه به آخرت ایمان دارند، به ثواب هاى اخروى امیدوارند و از عذاب هاى اخروى در هراسند.

فلسفه ارسال دین، این است كه دایره امیدها و ترس ها را گسترش دهد؛ یعنى به انسان بفهماند كه فقط نباید از گرسنگى، بیمارى، صاعقه و... ترسید، بلكه بالاتر از اینها باید از چیزهایى مهم تر در هراس بود؛ این كه به انسانیت انسان لطمه بخورد، روح و قلب انسان آلوده و سیاه شود، عذابى از ناحیه خداوند در دنیا و آخرت به انسان برسد و از همه مهم تر، خداوند از انسان ناراضى شود و به او اعتنایى نكند. همه افراد به یك اندازه از این مسایل نمى ترسند. مثلاً بچه ها این گونه ترس ها را به هیچ وجه درك نمى كنند؛ زیرا آنها نمى دانند چه چیز خداوند را ناراضى مى كند. یا انسان هایى كه در درجات اول ایمان قرار دارند، از عذاب هاى آخرت و جهنم مى ترسند، اما ترس كسانى كه در مراتب عالى تر ایمان هستند، با آنها فرق مى كند؛ مثلاً مى ترسند كه كار آنها محبوبشان را برنجاند یا باعث شود خداوند دیگر به آنها اعتنایى نكند. البته بچه ها هم توانایى درك بعضى مسایل در این حد را دارند. براى مثال، وقتى پدر یا مادرشان با آنها قهر مى كند، ناراحت و غصه دار مى شوند. هیچ تنبیهى براى كودك بدتر از بى توجهى و قطع نوازش و مهر و محبت مادرى نیست. بالاترین نیاز فطرى انسان نیز این است كه خداوند به او عنایت داشته باشد.

قرآن كریم یكى از بزرگ ترین عذاب هاى الهى را در روز قیامت سخن نگفتن خداوند با افراد شقى ذكر كرده و مى فرماید: (... وَ لا یكَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لا ینْظُرُ إِلَیهِمْ یوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یزَكِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ)؛ (74)... و خدا روز قیامت با آنان سخن مى گوید، و به ایشان نمى نگرد، و پاكشان نمى گرداند، و عذابى دردناك خواهند داشت. این عذاب، از هر عذاب و آتشى سخت تر است. شاید ما الان به خوبى درك نكنیم كه این چه نوع عذابى است، اما آن گاه كه در قیامت كه این نیاز را در وجودمان احساس كردیم و از عنایت خداوند (سخن گفتن و نگاه و توجه خدا) محروم شدیم، آن گاه خواهیم فهمید كه چه نعمتى را از دست داده ایم.

بنابراین خوف و رجا منحصر به امور دنیایى نیست و فقط امورى را كه در دنیا از آنها مى ترسیم یا به آنها امید داریم شامل نمى شود، بلكه مواردى مهم تر و اساسى تر را نیز در برمى گیرد كه ما با بالا بردن معرفتمان مى توانیم آنها را درك و لمس كنیم.

## خوف و رجا از خدا، عامل حركت انسانى

ما علاوه بر این كه باید از برخى امور بترسیم، باید از كسانى هم كه آن امور به دست آنها است حساب ببریم. مثلاً، ما علاوه بر این كه باید از عذاب آخرت بترسیم، باید از كسى كه این عذاب به دست او است نیز حساب ببریم و او را بشناسیم. انسان گاهى از این مى ترسد كه مبادا مبتلا به وبا، سرطان و یا ایدز گردد و گاهى نیز كسى را مى شناسد كه مى تواند او را به این بیمارى ها مبتلا كند. از این روى، شناخت كسى كه توانایى وارد كردن عذاب و یا دفع آن را دارد، امرى لازم و ضرورى است. كسانى كه اعتقاد به معاد دارند؛ یعنى به زندگى پس از مرگ و نیز عذاب و ثواب آخرت معتقدند، اما نمى دانند كه اختیار این عذاب ها و ثواب ها در دست كیست، در واقع خداوند را نمى شناسند. از شواهد و قراین موجود چنین به دست مى آید كه در هزاران سال قبل، انسان هایى مى زیسته اند كه به عالم آخرت معتقد بوده و مى دانسته اند كه در آن جا گرسنگى و ناراحتى هایى هست. برخى از باستان شناسان در كاوش هاى خود به خوشه هاى گندمى برخورد كرده اند كه همراه با اجساد انسان هایى كه گویا از افراد سرشناس زمان خود بوده اند، دفن شده بودند. شاید آنها با این كار خود مى خواسته اند تا هنگام زنده شدن مردگان در عالم پس از مرگ، براى رفع گرسنگى خود از این گندم ها تناول كنند تا از گرسنگى تلف نشوند!

بنابراین اسلام فقط منادى وجود جهانى پس از مرگ و این كه در آن جا عذاب ها و ثواب هایى وجود دارد نیست، بلكه علاوه بر آن درصدد است تا به انسان بفهماند كه اختیار این عذاب ها و ثواب ها در دست خدا است و انسان اگر مى خواهد به آن عذاب ها مبتلا نشود، باید از خدا بترسد. البته این ترس اصالتاً ناشى از اعمال خود افراد در این دنیا است؛ یعنى اگر انسان ها كار بدى بكنند، مبتلا به عذابى مى شوند كه آن عذاب را خداوند بر آنها نازل خواهد كرد. انسان باید نقطه بیم و امیدش خدا باشد تا هم به مصیبت ها و امور نامطلوب و دنیا و آخرت مبتلا نشود و هم امور مطلوب و پسندیده دنیا و آخرت را به دست آورد، و این امر تنها در پرتو اطاعت از خداوند امكان پذیر است.

عامل حركت انسانى از دیدگاه معرفت اسلامى، خوف از خدا و رجاى به خداوند است. دو عامل خوف و رجا موجب مى شود تا انسان ها بر حسب مراتب ایمان و معرفت خود، به عبادت خدا بپردازند؛ عبادت برخى افراد به دلیل ترس از عذاب جهنم است و كسانى كه از درجات بالاتر ایمان برخوردارند، از ترس این كه مبادا از چشم خدا بیفتند او را عبادت مى كنند: (فَهَبنى... صَبَرتُ عَلى عَذابِكَ فَكَیفَ اَصبِرُ على فِراقِكَ)؛ (75) اگر بر عذابت صبر كنم، چطور مى توانم بر فراقت صبر كنم؟

## حد نصاب خوف و رجا

خوف و رجا امرى تشكیكى و ذومراتب است و داراى حد نصابى است كه مؤمن باید حداقل مرتبه آن را داشته باشد. اگر امید انسان به رحمت خداوند به گونه اى باشد كه فكر كند كارهاى او دیگر دخالتى در آن ندارد و آن قدر رحمت خدا واسع است كه همه را مى آمرزد، باعث مى شود تا انسان گستاخ شود و از ارتكاب گناهان باكى نداشته باشد. این امید، در واقع یك رجاى كاذب است و واقعیت ندارد؛ زیرا خداوند براساس اعمال خود افراد، آنها را مى آمرزد و به بهشت مى برد و یا عذاب نموده و به جهنم مى برد. بنابراین، داشتن مرتبه اى از خوف كه مانع از گناه مى شود و نیز حدّى از رجا كه موجب انجام اعمال خوب مى گردد، واجب و لازم است. البته بین این دو عامل باید توازن برقرار باشد. اگر رجا طورى باشد كه بر خوف غلبه كند و خوف كم شود به حدّى كه دیگر انگیزه ترك گناه در انسان باقى نماند، انسان مبتلا به گناه مى شود كه در آن هلاكت است. اگر خوف هم بیش از رجا باشد خطا است؛ یعنى فرد نباید فكر كند كه چون مرتكب گناهى شده است حتماً خدا او را به جهنم خواهد برد. چنین فردى باید توبه كند و با انجام كارهاى خوب، به رحمت و آمرزش خداوند امیدوار باشد.

مراتب دیگر خوف و رجا مخصوص كسانى است كه درجه ایمان و معرفتشان بیش تر است. معرفت این گونه افراد بعضاً تا بدان جا مى رسد كه حتى مى توانند سرنوشت خودشان را ببینند و از این كه خداوند در آن عالم چه چیزهایى به آنها خواهد داد، خبر دار شوند. البته شاید تصور این حالت براى ما مشكل باشد. كسانى هم هستند كه صِرف توجه به صفات جلالیه الهى موجب خوفشان مى شود و یا از این كه خداوند چه عذاب هایى دارد، لرزه بر اندامشان مى افتد.

## توازن بین خوف و رجا

كمال انسانیت این است كه بندگى خدا در تمام ابعاد وجود انسان ظهور پیدا كند. یكى از ابعاد وجودى انسان خوف است و كمال عبودیت اقتضا مى كند كه به عنوان عبادت در وجود انسان ظهور پیدا كند. از این رو این خوف حتى در معصومان عليهم‌السلام و كسانى كه اصلا گناهى مرتكب نشده اند نیز وجود دارد. آنها با این كه مى دانند مورد آمرزش خدا قرار مى گیرند، اما به دلیل توجهى كه به صفت قهاریت خداوند دارند، در حالاتى قهر خدا را مى بینند و خودشان را فراموش مى كنند. رجاى آنها نیز در اثر توجه به صفات جمالیه خداوند است. البته در این مرتبه نیز ممكن است در وجود بعضى افراد خوف بیش از رجا ظهور پیدا كند و یا برعكس. كامل ترین افراد كسانى هستند كه در وجودشان هر دو عامل خوف و رجا در حد تعادل وجود داشته باشد.

در این مورد داستانى را از گفتوگوى حضرت یحیى عليه‌السلام و حضرت عیسى عليه‌السلام، كه هر دو پیامبر و تقریباً هم سن و هم زمان یكدیگر بوده اند، به این مضمون نقل مى كنند كه روزى حضرت یحیى عليه‌السلام خطاب به حضرت عیسى عليه‌السلام عرض كرد: آیا از عذاب الهى نمى ترسید كه این گونه آرام هستید؟ حضرت عیسى عليه‌السلام نیز در مقابل فرمود: آیا شما به رحمت خداوند امیدوار نیستید كه این قدر گریه مى كنید؟ حضرت یحیى عليه‌السلام از خوف خدا بسیار گریه مى كرد به گونه اى كه در اثر سوزش اشك چشم هایش، صورتش زخم شده بود و گوشت هاى صورتش ظاهر شده بود. آن حضرت آن قدر رقیق القلب بود كه اگر پدرش حضرت زكری عليه‌السلام قصد موعظه در مسجد را داشت و مى خواست از عذاب الهى در آخرت سخن بگوید، مواظب بود كه حضرت یحیى عليه‌السلام حضور نداشته باشد؛ زیرا اگر این سخنان را مى شنید، آن چنان برآشفته مى شد كه دیگر نمى توانست تحمل كند. حضرت یحیى عليه‌السلام از بكائین عالم است كه آثار خوف و صفات جلالیه خداوند در او بیش تر ظهور پیدا كرده بود. در مقابل، رجا و رحمت خداوند؛ یعنى صفات جمالیه، بیش تر در وجود حضرت عیسى عليه‌السلام تجلّى یافته بود. اگر این نقل صحیح باشد، چنین برمى آید كه اگرچه حضرت عیسى عليه‌السلام و حضرت یحیى عليه‌السلام هر دو از پیامبران الهى بوده اند، اما صفات جلال و جمال الهى به یك اندازه در آنها ظهور پیدا نكرده بود. در حالى كه پیامبر ما حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و نیز ائمه معصومین عليهم‌السلام افضل از حضرت عیسى عليه‌السلام و حضرت یحیى عليه‌السلام هستند؛ زیرا این صفات هر دو به یك اندازه در آنها متجلى شده است. البته اگر بعضاً در روایاتى مشاهده مى كنیم كه آثار خوف و ترس از عذاب جهنم در نزد تعدادى از حضرات معصومین عليهم‌السلام بیش تر وجود دارد، به دلیل توجه به صفات جلالیه خداوند و نیز حالات خاص آنان است. متقابلا وقتى هم كه حالت انبساط پیدا مى كنند، فقط صفات جمالیه خداوند را مى نگرند. سایر اولیاى خداوند هم ممكن است به همین ترتیب بعضاً توجه بیش ترى به صفات جلالیه خدا داشته باشند و یا به صفات جمالیه خداوند، اما كامل ترین آنها كسانى هستند كه توجهشان به صفات جمال و جلال یكسان باشد.

درس یازدهم: شادى از دیدگاه اسلام

(یا ابْنَ جندب مَنْ سَرَّهُ أَنْ یزَوِّجَهُ اللّهُ الْحورَ الْعین و یتَوِّجُهُ بالنّور فَلْیدْخِلْ عَلى اَخیهِ الْمُؤمِنِ السُّرورَ).

## شاد كردن برادر مؤمن

این مضمون كه شاد كردن برادر مؤمن، یكى از عبادات بزرگ است به صورت هاى گوناگون در روایات بسیارى وارد شده و ابوابى از مجموعه هاى روایى مثل كافى، وافى، وسائل الشیعه و... را به خود اختصاص داده است. در این جا به چند نمونه از این روایات و توضیح آنها اشاره مى كنیم.

مضمون بعضى از این روایات این است كه بهترین و یا محبوب ترین عبادات نزد خداى متعال این است كه انسان دل برادر مؤمن خود را شاد نماید و یا به تعبیر معروف، در قلب مؤمن «ادخال سرور» كند. در این باره مرحوم كلینى روایتى را از امام باقر عليه‌السلام در كافى آورده است: (ما عُبِدَ اللّهُ بِشَىْء أَحَبَّ اِلَى اللّهِ مِنْ اِدْخالِ السُّرورِ عَلَى المؤمن)؛ (76) یعنى خداى متعال عبادت نشده به چیزى كه محبوب تر باشد نزد او از آن كه سرورى در قلب مؤمن وارد كنند. این روایت بیان گر این حقیقت است كه شاد كردن مؤمن محبوب ترین عبادت ها نزد خداى متعال است. در اصول كافى نظیر همین مضمون از خود پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز نقل شده است: (اِنَّ اَحَبَّ الاَْعْمالِ اِلَى اللّهِ تعالى اِدْخالُ السُّرورِ عَلَى الْمُؤْمنینَ)؛ (77) محبوب ترین اعمال نزد خدا، شاد كردن مؤمنین است. در بعضى از روایات براى تشویق مردم به شاد كردن برادران ایمانى شان، چنین آمده است: كسى كه مؤمنى را شاد كند تنها یك شخص را شاد نكرده بلكه ما اهل بیت عليه‌السلام را نیز شاد كرده است و كسى كه ما را شاد كند، پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را شاد كرده است. (78) در روایت دیگرى آمده است: كسى كه مؤمنى را شاد كند، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را شاد كرده است. (79) این گونه مضامین در روایات ما مكرر نقل شده است. از جمله در كافى آمده است: (عن الصادق عليه‌السلام قال لا یرى اَحَدُكُمْ اذا اَدْخَلَ عَلى مُؤمن سُروراً اَنَّه علیه اَدْخَلَه فقط بل و اللّهِ علینا بل و اللّه على رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله)؛ (80) یعنى اگر یكى از شما برادر ایمانى خود را شاد كرد، فكر نكند كه فقط او را شاد كرده، به خدا قسم ما را شاد كرده است، به خدا قسم این شادى را در دل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد كرده است. روایتى هم از پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شده كه مى فرماید: (مَنْ سَرَّ مؤمناً فَقَدْ سَرَّنى و مَنْ سَرَّنى فَقَد سَرّ اللّهَ)؛ (81) كسى كه مؤمنى را شاد كند، مرا شاد كرده و كسى كه مرا شاد كند خدا را شاد كرده است.

موارد یاد شده، نمونه هایى از روایات متعددى است كه در این باره وارد شده است. بنابراین جاى هیچ گونه شكى نیست كه از نظر اهل بیت عليهم‌السلام شاد كردن مؤمنان كارى بسیار پسندیده و بلكه بالاترین عبادات است. اما در باره این مطلب سؤالاتى مطرح مى شود و ابهاماتى براى انسان پیش مى آید. گاهى هم اشتباهاتى واقع شده و برداشت ها و نتیجه هاى نادرستى گرفته شده است. بعضى از این سؤالات را با مضامینى كه در سایر روایات وارد شده و یا از طریق قراین قطعى، به راحتى مى توان پاسخ داد. یكى از این سؤالات این است كه آیا انسان هر كسى را، از هر راهى كه شاد كند، چنین عملى عبادتى بزرگ محسوب مى شود؟ پاسخ این سؤال تقریباً روشن است. هر كس كه آشنایى مختصرى با نظام ارزشى اسلام، مكتب اهل بیت عليهم‌السلام و معارف اسلامى داشته باشد، جواب این سؤال را مى داند. منظور این نیست كه كسى از راه گناه، دیگرى را شاد كند؛ یعنى گناهى مرتكب شود تا دیگرى شاد شود. مسلّماً این كار نه تنها ثوابى ندارد، بلكه گناهش هم محفوظ است. در بعضى از روایات به این نكته، كه نباید شاد كردن مؤمن همراه با گناه باشد، تأكید شده است. بعضى از بزرگان مى گویند شاد كردن مؤمن، حتى به صورتى كه مستلزم كارهاى لغو و مبتذل باشد، مطلوب نیست. ممكن است افراد غیر متقى و كسانى كه در گفتار و رفتارشان چندان مقید نیستند، بعضى بذله گویى ها و مسخره بازى هایى كه در شأن مؤمن نیست، انجام دهند و تصور كنند كه چون با این كارها دیگران را شاد كرده اند، بالاترین عبادات را انجام داده اند. هر چند فرض كنیم كه این گونه كارها حرام نباشد، اما دست كم جزو كارهاى نامطلوب و احیاناً مذموم (مكروه یا مشتبه) به شمار مى آید. البته ممكن است در این مورد استثنائاتى باشد. فرض كنید فردى در اثر گرفتارى و مشكلات زندگى دچار افسردگى شدید شده و یك حالت بیمارگونه اى پیدا كرده باشد به گونه اى كه اگر بخواهند او را از این حالت خارج كرده و شاد كنند راهى جز بذله گویى یا انجام رفتارهایى كه در شرایط عادى مطلوب نیست وجود ندارد. این كار ممكن است نوعى معالجه باشد. این حالت استثنا است و نمى توان گفت كه هر كس براى شاد كردن دیگران، به هر شكل رفتار كند، بالاترین عبادت را انجام داده است. مسلّماً نمى توان از طریق گناه و حتى از راه امور مكروه، مشتبه و یا لغو، چنین عملى را انجام داد. كارهاى لغوى وجود دارد كه فى حدّ نفسه مطلوب نیست: (وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)؛ (82) از صفات مؤمنان این است كه مرتكب كارهاى بیهوده نمى شوند. بنابراین مى توان گفت كه به طور مطلق، شاد كردن هر كسى بالاترین عبادات نیست بلكه تنها شاد كردن مؤمنان از مجارى شرعیه و راه هایى كه شرعاً مجاز است مطلوب و پسندیده و بالاترین عبادات محسوب مى شود.

## «شاد بودن» مطلوب فطرى انسان

سؤال هاى دیگرى نیز، كه بسیار عمیق تر و پیچیده تر و جزو مسایل اصولى و بنیادى است، در این زمینه مطرح مى شود. مهم ترین این سؤال ها این است كه اصولا مگر «شاد بودن» در زندگى مطلوبیتى دارد كه اسلام براى شاد كردن دیگران این همه سفارش كرده و براى آن ثواب در نظر گرفته است؟ به عبارت دیگر، آیا از دیدگاه اسلام وضع مطلوب این است كه انسان بسیار شاد و مسرور باشد یا به عكس، محزون؟

با توجه به روایاتى كه در مدح حُزن وارد شده است، از جمله روایتى به این مضمون كه اگر در جمعى شخص محزونى باشد، خدا همه آن جمع را به واسطه آن شخص محزون مورد رحمت قرار مى دهد، این سؤال مطرح مى شود كه چگونه مى توان بین این دو گروه روایات جمع كرد؟ آیا «شاد بودن» از نظر اسلام امرى مطلوب است؟ اگر «شاد بودن» انسان مطلوبیت زیادى ندارد، پس چطور «شاد كردن» دیگران ثواب دارد، بلكه بالاترین عبادات تلقى مى شود؟ این سؤالى است كه جواب آن چندان آسان نیست. براى پاسخ به این سؤال، باید مقدماتى را بیان كرد.

بدون شك اصل مسرور بودن و شاد بودن یك مطلوب فطرى است. از نعمت هایى كه خداى متعال وعده اعطاى آن را به انسان در روز قیامت داده است، این است كه مؤمن در بهشت غمگین نمى شود و شاد خواهد بود: (وُجُوهٌ یوْمَئِذ ناعِمَةٌ)؛ (83) چهره هاى مؤمنان در بهشت بسیار شاداب و خرّم است. در جاى دیگرى مى فرماید: (ینْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُور)؛ (84) مؤمن پس از محاسبه، نزد اهل و عیالش، در حالى كه بسیار شاد و خندان است، بازمى گردد. بى شك انسان فطرتاً طالب خوشى، شادى و سرور است. مفاهیمى از قبیل خوشبختى، خوشوقتى، خوشحالى و... همگى از خوشى گرفته شده است؛ یعنى انسان، خود به خود، طالب خوشى است و این اشكالى ندارد. مؤمنان وقتى در روز قیامت وارد بهشت مى شوند مى گویند: (الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ)؛ (85) خدا را ستایش مى كنند كه حزن و اندوه را از آنان برداشت؛ یعنى دوران حزن و غمى كه در دنیا داشتند سپرى شد و زمانى كه وارد بهشت مى شوند، دیگر از حزن و اندوه خبرى نیست. پس شاد بودن و محزون نبودن فطرتاً مطلوب است و این پاداش مؤمنان در بهشت است. برعكس، اهل جهنم، همیشه غمگین و افسرده هستند. قیافه هاى درهم كشیده (عَبُوساً قَمْطَرِیر) (86) و چهره هاى چروكیده و سیاه (وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ) (87) از حالات دوزخیان است. قرآن آن گاه كه مى خواهد از شهدا تعریف كند و غیر مستقیم دیگران را تشویق نماید كه به خیل شهدا بپیوندند، مى فرماید: (فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یلْحَقُوا بِهِمْ)؛ (88) آنها به سبب نعمت هایى كه خداوند به آنها داده است در شادى و سرور هستند. بنابراین، داشتن شادى و سرور، یك امر مطلوب فطرى است، كه هم در برزخ و هم در آخرت، قطعاً جزو نعمت هاى بزرگ الهى مى باشد. همه ما باید طالب چنین نعمتى باشیم.

انسان فطرتاً طالب خوشى است. در دنیا خوشى ها و ناخوشى ها، به طور طبیعى و تكوینى، براى همه وجود دارد؛ هیچ كس در دنیا نیست كه در همه عمر خود شاد و یا در سراسر این مدت غمگین باشد. هر كسى كمابیش غم ها و شادى هایى دارد. انسان به طور طبیعى مى خواهد در دنیا شاد باشد، و این شادى ها از راه هاى مختلفى پیدا مى شود. گاهى یك شادى، غم هاى طولانى را در پى دارد، مانند شادى هایى كه از یك گناه موقتى پیدا مى شود. هر چند انسان ممكن است با انجام یك گناه به طور موقت شاد شود، اما گرفتارى هاى بعدى را به دنبال خواهد داشت. كسانى هم كه از راه هاى غیرمشروع مانند استعمال مواد مخدر، مسكرات و... خود را شاد مى كنند، شادى آنان موقتى است و پس از آن، ساعت ها بلكه عمرى را بدبخت خواهند شد. این نوع شادى، مطلوبیتى ندارد و عقل هم هیچ وقت چنین شادیى را تجویز نمى كند كه انسان لحظه اى از مواد مخدر استفاده كند، شادى كاذبى پیدا كند و بعد عمرى معتاد شده، خود، خانواده و جامعه اش را بدبخت كند.

طبق نظام ارزشى اسلام، مطلوبیت واقعى هر چیزى زمانى است كه در مسیر مطلوبیت نهایى و سعادت ابدى انسان باشد. اگر شادى هاى دنیایى انسان در راستاى كمك به شادى آخرت او باشد، بسیار پسندیده و مطلوب است. آیا اساساً چنین شادى هایى وجود دارد؟ پاسخ مثبت است. انسانى كه افسردگى مطلق داشته باشد، به دنبال هیچ كارى نمى رود، عبادت هم نمى كند. چنین كسى نه كار دنیا را مى تواند درست انجام دهد نه كار آخرت را. كسى كه نشاط ندارد، تنها مى خواهد گوشه اى بنشیند، نه حرفى بزند، نه حرفى بشنود و نه كارى انجام دهد. چنین فردى نه به درد دنیا و آخرت خودش مى خورد و نه دنیا و آخرت دیگران. حُزن و اندوهى كه انسان را از كار و زندگى باز دارد و باعث شود كه فرد نه به كار دنیا برسد و نه به كار آخرت، در واقع نوعى بیمارى است و هیچ گونه مطلوبیتى ندارد. این كار حتى ممكن است به كفر نیز منتهى شود. گاهى هم موجب مى شود كسانى كه ایمان ندارند یا داراى ایمانى ضعیف هستند، دست به خودكشى بزنند. چنین حُزن هایى هیچ وقت مطلوب نیست. برعكس، آن حالت نشاطى كه انسان را وادار كند به این كه هم كارهاى دنیایى و هم كارهاى آخرتى خود را درست انجام دهد، مثلاً موجب شود كه درسش را بهتر بخواند و عبادتش را بهتر انجام دهد، امرى مطلوب است. از این روى، استفاده از وسیله اى كه سعادت اخروى انسان را به دنبال داشته باشد مطلوب خواهد بود.

بنابراین مى توان گفت، این طور نیست كه هر سرور و فرحى در دنیا مطلوب است، به خصوص اگر حالت افراطى پیدا كند. در قرآن غالباً از فرح مربوط به دنیا با لحنى نكوهش آمیز یاد شده است؛ مانند: (إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ)؛ (89) او [انسان] شادمان و فخرفروش است. یا: (لا تَفْرَحْ إِنَّ اللّهَ لا یحِبُّ الْفَرِحِینَ). (90) این آیه درباره قارون است كه به واسطه نعمت هاى دنیایى، به خود مى بالید و بسیار مغرور بود. بنى اسرائیل براى نصحیت او به نزدش آمدند و گفتند: (لا تَفْرَحْ إِنَّ اللّهَ لا یحِبُّ الْفَرِحِینَ)؛ خیلى سرمستى نكن، خدا فرحین را دوست نمى دارد. معمولاً در ادبیات فارسى تعبیر «سرمستى» براى این گونه سرورها و فرح هاى افراطى به كار مى رود. این گونه شادى ها مسلّماً نامطلوب است؛ زیرا نه تنها كمكى به حركت تكاملى انسان نمى كند، بلكه انسان را در دام شیطان مى اندازد، او را غافل و مغرور ساخته از وظایف و تكالیفش باز مى دارد و موجب مى شود كه به دیگران فخر بفروشد. در بعضى از آیات قرآنى هم اشاره شده است كه كسانى كه در دنیا خیلى سرور داشتند، وضعشان در آخرت خیلى خوب نیست: (إِنَّهُ كانَ فِی أَهْلِهِ مَسْرُور)؛ (91) در وصف جهنمیان مى فرماید، آنها كسانى هستند كه در دنیا خوش گذرانى كرده و زندگى را به شادى و سرمستى مى گذراندند.

## حزن مطلوب

در مقابل، حزنى كه انسان را متوجه خدا، آخرت و مسؤولیت هاى شرعى و اجتماعى اش كند، حزنى مطلوب است؛ حزن از این كه چرا در انجام تكالیف كوتاهى كرده ایم. انسان عاقلى كه مرتكب گناهى شده، اگر متوجه شود این عمل موجب شده كه سعادت آخرت را از دست بدهد، در حالى كه مى توانست با انجام دادن كار دیگرى سعادت دنیا و آخرت را كسب كند، محزون مى شود. این گونه حزن ها اگر به حد افراط نرسد، مطلوب است، اما اگر به حدى برسد كه انسان را از كار و زندگى باز دارد و باعث شود كه فرد تكالیف شرعى خود را نتواند انجام دهد، هیچ فایده اى ندارد. غم و غصه اى كه موجب شود انسان در زندگى نتواند درس بخواند، عبادت كند، جهاد برود، به اجتماع خدمت كند و سایر فعالیت هاى مطلوب دینى را انجام دهد، چه فایده اى دارد؟ بنابراین مرتبه اى از حزن هم مى تواند مطلوب باشد؛ و آن زمانى است كه انسان را وادار به جبران گذشته نماید و تكالیف و كارهاى خیرى كه باعث سعادت آخرت او مى شوند انجام دهد.

## شادى در گرو تأمین خواست افراد

نكته سومى كه باید در نظر داشت این است كه سرور و شادى براى هر كسى وقتى حاصل مى شود كه خواسته اش تأمین شود. اما خواسته هاى افراد یكسان نیست و شادى افراد با یكدیگر تفاوت دارد؛ براى مثال، وقتى شما مى خواهید كودك خردسالتان را شاد كنید ممكن است زمانى این كار را با دادن خوراكى و یا اسباب بازى انجام دهید، و وقتى كودك مقدارى بزرگ تر شد، برایش قصه و داستان تعریف كنید. اینها انواع شادى كودكانه است كه با خوردن، بازى كردن، شنیدن داستان هاى خنده دار و نظایر آنها حاصل مى شود. اما در سنین جوانى، كسانى كه رشد طبیعى و معقولى دارند و ابعاد روانى آنان رشد پیدا كرده است، دیگر به این چیزها چندان شاد نمى شوند. انسان در جوانى خواسته هاى دیگرى دارد؛ به جز خواسته هایى كه مربوط به جهات بدنى مى شود، از نظر روانى هم خواسته هایى دارد. جـوان دلش مى خواهد شخصیت و احترام داشته باشد. از دوره نوجوانى این خواست در فرد شكوفا مى شود و البته گاهى هم حالت بسیار افراطى پیدا مى كند؛ مثلاً گاهى پرخاش گرى جوان براى این است كه مى خواهد شخصیت خودش را نشان دهد. انسان در هر سنى به طور طبیعى خواسته هایى دارد كه اگر تأمین گردد شاد مى شود. البته برخى خواسته هایى هم وجود دارد كه در طول زندگى ادامه دارد؛ مانند نیازهایى كه انسان به خوراك، مسكن و... دارد.

## شادى مطلوب در نظر اسلام

اكنون با توجه به نكته هایى كه بیان گردید، باید ببینیم كه آیا شادى از نظر اسلام امرى مطلوب است یا نامطلوب؟ در پاسخ باید بگوییم هر نوع شادى كه در جهت كمال معنوى باشد مطلوب است. اگر شما بخواهید كسى را كه آن قدر روحش تعالى پیدا كرده كه جز با مناجات خدا و سرساییدن به آستان الهى شاد نمى شود شاد كنید، مسلّماً باید زمینه اى را فراهم كنید كه او بتواند به عبادتش بپردازد. امام سجاد عليه‌السلام در یكى از مناجات هایش عرض مى كند: (وَ اسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّة بِغَیرِ اُنْسِكَ)؛ (92) از هر لذتى كه از غیر اُنس با تو بردم استغفار مى كنم، هر سرورى كه جز از لقاى تو حاصل شود، براى من گناه است، از چنین شادمانى به تو پناه مى برم. كسانى آن چنان اوج پیدا مى كنند كه جز در اثر اُنس با خدا و مناجات با او و نهایتاً لقاى الهى به چیزى شاد نمى شوند، اگر انسان بخواهد چنین كسانى را شاد نماید، باید كارى كند كه مزاحمت ها و موانع راهشان برداشته شود و آنها در این مسیر پیشرفت كنند. چنین شادیى است كه ارزش مطلق دارد؛ زیرا شاد كردن چنین مؤمنى براى رسیدن به مقصد خود، هیچ قید و شرطى ندارد. چون اینها جز از راه مشروع شاد نمى شوند، شادیشان هم به عبادت خدا و انس با خدا است و همیشه این شادى مطلوب است. اما شادى هاى دیگر، ممكن است شادى دنیوى باشد، اما كمك كند به این كه انسان در جهت تكامل معنوى پیشرفت كند یا لااقل مبتلا به گناه نشود، مثل شادى دنیوى كه دو همسر در محیط خانواده با یكدیگر دارند. این نوع شادى مستقیماً ارتباط با خدا و قیامت ندارد، التذاذى است كه دو همسر در محیط خانواده از یكدیگر مى برند، اما اگر با قصد قربت انجام شود، مى تواند عبادت باشد. اگر هم قصد قربت در كار نباشد، دست كم مانع از ابتلاى به معصیت است. البته این هم مرتبه اى از عبادت است؛ زیرا براى جلوگیرى از ابتلاى به معصیت صورت گرفته است.

شادى هاى دنیوى كه مؤمنان در زندگى خودشان دارند به این منظور است كه براى انجام عبادات و وظایفشان نشاطى داشته باشند. مزاح مخصوصاً در سفر در حدى كه افراط نشود و موجب لغو و اتلاف وقت نگردد و هم چنین تمسخر، توهین و اذیت دیگران را به دنبال نداشته باشد مطلوب است، تا جایى كه از مستحبات بوده و در اسلام بر آن تأكید شده است. این یك شادى دنیوى است كه موجب جلوگیرى از ملال، افسردگى و خستگى است و به علاوه، از چیزهایى است كه مانع از انجام وظایف بعدى نمى شود. فراهم كردن وسایل چنین شادى براى دیگران و نیز شاد شدن خود انسان هم در این حد عیبى ندارد و مطلوب است.

به هر حال، ملاكْ شاد كردن مؤمن است و مؤمن از آن جهتى كه مؤمن است هیچ گاه به گناه شاد نمى شود؛ شادى او یا مستقیماً در ارتباط با خدا است و یا براى تكامل معنوى و انجام وظایف و یا دست كم براى جلوگیرى از گناه مى باشد. البته با توجه به نكته آخر، كه گفتیم مراتب ایمان افراد با یكدیگر فرق مى كند، طبیعتاً شاد كردن افراد هم فرق مى كند و این مسأله منحصر به افراد بالغ نمى باشد بلكه شامل بچه ها هم مى شود. شاد كردن مؤمنى هم كه هنوز در سن طفولیت است و تازه به تكلیف رسیده ثواب دارد. شادكردن او در همان حدى است كه او مى فهمد. اگر شما بخواهید وسایل شادى را در حد كسانى كه در اوج معرفت هستند براى یك كودك فراهم كنید، او اصلا درك نمى كند و هیچ وقت با آنها شاد نمى شود. در هر حال، بیرون آوردن این مؤمن از افسردگى مطلوب است؛ زیرا افسردگى برایش ضرر دارد. البته از بین بردن حزنى كه براى خدا است و باعث این مى شود كه فرد در جهت انجام وظایفش موفق تر باشد، مطلوب نیست؛ مثلاً ما نباید كسى را كه در مجلس عزاى سیدالشهد عليه‌السلام مشغول گریه است، براى این كه شاد بشود به خنده بیندازیم؛ زیرا این مجلس اصلا براى گریه كردن و براى غمگین بودن است. این جا جاى شاد كردن نیست، این جا جایى است كه گریه كردن و غمگین بودن مطلوب است. یا اگر كسى را كه در نیمه شب با خدا راز و نیاز مى كند و اشكش جارى شده و در حالت حزن قرار دارد، بخندانیم، آیا كار خوبى انجام داده ایم؟! قطعاً این شادى ها مطلوب نیست و متقابلا آن حزن هایى هم كه انسان را از حركت طبیعى به سوى سعادت دنیوى و اخروى باز دارد نامطلوب است.

البته باید توجه داشته باشیم كه برخى ممكن است به اتكاى اطلاق این گونه روایات، خواسته هاى نفسانى خود را ارضا كنند. انسان هایى كه مى خواهند خوش گذرانى و بذله گویى كنند، بخندند و بخندانند و...، استدلال مى كنند به این كه ادخال سرور به مؤمن ثواب دارد! حال آن كه هر ادخال سرورى ثواب ندارد. اگر ادخال سرور در جهت تكامل باشد و لااقل موجب شود كه موانع عبادت و تكامل شخص برطرف گردد و در راه انجام وظایفش نشاطى پیدا كند، مى تواند مطلوب باشد، چه خود انسان وسایل آن را فراهم كند، چه دیگران به این شادى كمك كنند.

به هر حال، واقع نگرى و واقع بینى انسان را متوجه این امر مى كند كه در این دنیا گرفتارى هاى زیادى براى همه انسان ها پیش مى آید و فقط نوع، شكل و زمان آن با یكدیگر فرق مى كند؛ گاهى بیمارى، فقر و گرفتارى است، گاهى از دست دادن عزیزى است، گاهى هم بلاهاى اجتماعى مانند زلزله، سیل و طوفان است. مسلّماً كمك كردن به چنین كسانى كه مبتلا به چنین غم و اندوه هایى شده اند و از انجام وظایف خود بازمانده اند و در نهایت، شاد كردن آنها از بهترین عبادات است. البته باید توجه داشته باشیم كه شرط هر عبادتى قصد قربت است.

درس دوازدهم: دام هاى شیطانى

(یا ابْنَ جُندَب اَقِلَّ النومَ بِاللَّیلِ وَالكلامَ بِالنَّهارِ فَما فى الجَسَد شیىءٌ اَقلُّ شُكراً مِن العَینِ وَاللّسانِ فَاِنَّ اُمَّ سلیمان قالت لِسُلَیمان عليه‌السلام: یا بُنَىَّ ایاكَ وَالنّومَ فَاِنَّهُ یفْقِرُكَ یومَ یحتاجُ الناسُ اِلى اعمالِهم. یا ابْنَ جُنْدَب اِنَّ لِلشَّیطانِ مَصائِدَ یصْطادُ بها فَتَحامُوا شِباكَهُ و مَصائِدَهُ قُلْتُ یا ابْنَ رسولِ اللّه و ما هِىَ قال اَمّا مَصائِدُهُ فصَدٌّ عَنْ بِرِّ الاِخوانِ و اَمّا شِباكُهُ فَنَوْمٌ عن قَضاءِ الصَّلواتِ الّتى فَرَضَهَا اللّهُ. أَمَا اِنَّهُ ما یعْبَدُ اللّهُ بِمِثْل نَقْلِ الاَقدامِ اِلى بِرِّ الاِخْوانِ و زِیارتِهِمْ وَیلٌ لِلسّاهینَ عَنِ الصَّلَواتِ النّائِمینَ فِى الْخَلَواتِ اَلْمُسْتَهْزِئینَ بِاللّهِ وَ ایاتِهِ فِى الْفَتَراتِ أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی الاْخِرَةِ وَ لا یكَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لا ینْظُرُ إِلَیهِمْ یوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یزَكِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ. ) (93)

## آثار سوء پرخوابى و پرحرفى

از جمله موضوعات مورد تأكید علماى اخلاق و ارباب سیر و سلوك، پرهیز از پرخوابى و پرحرفى است. این دو، موانعى مهم و رایج براى رسیدن به كمال معنوى و تقرب الى الله به شمار مى آیند. البته چیزهاى دیگرى مانند پرخورى نیز مانع رسیدن انسان به كمال معنوى مى گردد؛ اما در مورد آنها ممكن است بگوییم به سبب لذایذ یا منافعى كه دارند توجه انسان را به خود جلب مى كنند. در حالى كه امرى مانند خوابیدن، فى نفسه هیچ مطلوبیت و یا فایده اى حتى براى دنیاى انسان ندارد، مگر آن اندازه اى كه موجب رفع نیاز انسان و تجدید قواى او براى پرداختن به وظایف واجبش مى گردد. بر خلاف لذّتِ خوردن كه ممكن است براى انسان ایجاد انگیزه نماید، خوابیدن لذتى براى انسان ندارد، اگر هم لذتى داشته باشد، مربوط به مقدمات آن و یا موقعى است كه انسان از خواب برمى خیزد. كسانى كه از روى تنبلى و یا در اثر پرخورى زیاد مى خوابند، نه تنها از كمالات معنوى و انسانى محروم مى شوند، بلكه از وظایف دنیوى خود نیز باز مى مانند.

هم چنین یكى از كارهایى كه انسان براى انجام دادن آن باید انرژى زیادى مصرف كند، حرف زدن است. سخنرانان و معلّمان، خصوصاً كسانى كه از لحاظ جسمى ضعیف ترند، به این موضوع به خوبى واقف اند؛ زیرا پس از سخنرانى و یا تدریس آثار خستگى و از دست دادن انرژى را به وضوح در خود احساس مى كنند. حرف زدن زیاد باعث مى شود تا انسان از انجام اعمال مفید باز بماند. البته اگر مقصود از حرف زدن، تعلیم و موعظه و كمك كردن به دیگران باشد نه تنها مذموم نیست بلكه امرى لازم و ضرورى است، اما صِرف پرگویى و پرحرفى نه نفع دنیوى به دنبال دارد و نه نفع اخروى؛ حتى ممكن است انسان در اثر آن به لغزش هاى زیادى هم مبتلا شود كه براى دنیاى او هم ضرر داشته باشد. در اثر همین پرگویى ها است كه كدورت ها پیدا مى شود، تنش ها به وجود مى آید و از لحاظ معنوى هم انسان دچار گناهانى هم چون غیبت، تهمت و مفاسد دیگرى از این قبیل مى گردد. افرادى كه به پرحرفى عادت كرده اند، از این كار خود لذت مى برند. ابتلاى به این عادت زشت كه به دست خود انسان صورت مى گیرد، موجب به خطر افتادن منافع دنیوى و اخروى انسان مى گردد. بنابراین انسان باید مراقب باشد تا خداى ناكرده به پرخوابى و پرحرفى عادت نكند.

سفارش امام صادق عليه‌السلام به عبدالله بن جندب این است كه، شب ها كم بخواب و روزها كم حرف بزن. حضرت در ادامه، كلامى را به این مضمون از مادر حضرت سلیمان عليه‌السلام خطاب به فرزندش نقل مى كند كه، خوابیدن زیاد، روزى كه محتاج به چیزى هستى كه كسب نكرده اى تو را فقیر مى كند؛ یعنى روزى مى آید كه تو به اعمالت احتیاج دارى اما به دلیل خوابیدن زیاد آن اعمال را انجام نداده اى و فقیر شده اى و دستت خالى است. اگر انگیزه انسان از خوابیدن رفع خستگى و تجدید قوانباشد، كار عاقلانه اى انجام نداده است؛ زیرا این كار به منزله تلف كردن بیهوده بخشى از عمر است. انسانى كه خواهان عمرى طولانى است، با خوابیدن زیاد در واقع بخشى از زندگى اش را تعطیل مى كند.

عادت زشت دیگر، پرگویى است. كسانى كه بى جهت به پر حرفى عادت كرده اند، به آسانى نمى توانند خودشان را كنترل كنند؛ زیرا سكوت كردن براى آنها به منزله زندانى شدن است!

امام صادق عليه‌السلام مى فرماید: در بین اندام هاى بدن انسان هیچ كدام ناسپاس تر از چشم و زبان نیستند. انسان به هر عضوى از اعضاى بدن خود خدمت كند، متقابلا آن عضو هم خدمتى براى او انجام مى دهد. اما چشم و زبان این گونه نیستند؛ یعنى ما هر قدر بیش تر به این اعضا خدمت كنیم، آنها كم تر به ما خدمت خواهند كرد. چشمى كه بسیارى از اوقات خواب است، چگونه مى تواند به ما خدمت كند؟ زبانى كه زیاد حرف مى زند و انسان براى این كار انرژى زیادى مصرف مى كند، چه خدمتى براى ما انجام مى دهد؟ البته، اگر این كار نفعى براى ما داشته باشد، مثلاً از زبان در انجام عبادت، وظیفه، موعظه و... استفاده كنیم، نه تنها كار بیهوده اى انجام نداده ایم، بلكه بهترین بهره را از آن برده ایم.

## لزوم پرهیز از افراط و تفریط در خوابیدن

در این جا، توجه به چند نكته لازم و ضرورى است. اول این كه انسان باید ازافراط و تفریط به دور باشد. مثلاً گاهى، افراد با شنیدن سفارش هایى كه درباره كم خوابى شده است و یا با خواندن داستان هایى كه از چگونگى غلبه بر خواب از بزرگان نقل گردیده، درصدد انجام آن امور برمى آیند و با این كار سلامتى خود را به خطر مى اندازند. به هرحال، بدن انسان احتیاج به استراحت دارد. یكى از نعمت هاى خدا این است كه وسیله خواب و استراحت را براى انسان فراهم كرده است: (وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً)؛ (94) ما خواب را مایه راحتى و آرامش شما قراردادیم. مسلّماً خواب یكى از نعمت هاى الهى است كه باید از آن به نحو مطلوب استفاده كرد. كسانى هستند كه مبتلا به بى خوابى اند و براى رفع این حالت و این كه مقدار كمى به خواب بروند، مرتب داروهایى را كه عوارض جانبى هم دارند، مصرف مى كنند. بنابراین، داشتن خواب طبیعى نعمتى بزرگ است و نباید آن را از دست داد. سخن در این است كه انسان بیش از حد لازم نخوابد و فعالیت هاى حیاتى خود از قبیل فكر كردن، كار كردن و... را تعطیل نكند. البته مقدار نیازى كه افراد به خواب دارند با یكدیگر متفاوت است و بستگى به نوع مزاج افراد، سنین مختلف عمر، فعالیت هاى انسان و... دارد. معمولاً افراد خودشان با تجربه اى كه دارند و یا دستورى كه پزشك به آنها مى دهد، نیاز بدن خود به خواب را مى دانند. بنابراین رعایت آن حداقل ها ضرورى است و انسان نباید با بى توجهى نسبت به آن، موجبات فراهم آمدن بیمارى مخصوصاً در سنین آخر عمر را فراهم آورد.

نكته دوم این است كه سفارش و تأكید بر كم خوابیدن در شب به معناى زیاد خوابیدن در روز نیست؛ زیرا انسان به طورطبیعى شب ها مى خوابد و روزها كار مى كند. البته در بعضى از مناطق كره زمین كه به طور متوالى چند ماه از سال شب و چند ماه دیگر روز است، انسان ها برنامه زندگى خود را به گونه اى تنظیم مى كنند كه هم به خواب و هم به كارشان برسند. اما در بیش تر مناطق زمین كه شب و روز متناوباً و با اندكى تفاوت و یا تساوى جا به جا مى شوند، انسان ها معمولاً خوابشان را در شب و كارشان را در روز انجام مى دهند؛ چرا كه روز براى فعالیت و تلاش و كوشش مناسب است: (إِنَّ لَكَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلاً)؛ (95) و تو را در روز، آمد و شدى دراز است.

بنابراین، در این كه وقت خواب شب است بحثى نیست، اما این كه چقدر باید بخوابیم نكته اى است كه پیش از این نیز متذكر شدیم و باید به آن توجه داشته باشیم؛ یعنى بدانیم كه نیاز انسان ها به خواب با یكدیگر متفاوت است و این مسأله بستگى به شرایط زندگى افراد دارد. درست است كه شب براى استراحت و آرامش قرار داده شده است، اما به این معنا نیست كه از همان سر شب تا هنگام طلوع آفتاب بخوابیم. اجمالا از دستورات قرآن چنین استفاده مى شود كه نیاز انسان به خواب آن چنان زیاد نیست و مقدار كمى از شب براى استراحت و تجدید قوا لازم است. قرآن به پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرماید: (قُمِ اللَّیلَ إِلاّ قَلِیل)؛ (96) تمام شب را به عبادت بپرداز مگر اندكى را. هم چنین قرآن در وصف متقین مى فرماید: (كانُوا قَلِیلاً مِنَ اللَّیلِ ما یهْجَعُونَ وَ بِالاَْسْحارِ هُمْ یسْتَغْفِرُونَ)؛ (97) و از شب اندكى را خواب مى كردند و سحرگاهان از درگاه خدا طلب آمرزش و مغفرت مى كردند. اگر قرار بود كه انسان نیمى از شبانه روز را به استراحت و خواب بپردازد، هیچ گاه قرآن چنین مسایلى را عنوان نمى كرد. از لحن و بیانات قرآن پیدا است كه انسان احتیاج به خواب هاى طولانى ندارد.

## برنامه ریزى خواب

اگر ما به دستورات بیان شده در روایات عمل كنیم، مى توانیم نیاز بدنمان را به خواب با ساعات كم ترى تأمین كنیم؛ از جمله این كه اگر ما قسمت عمده خواب خود را قبل از نیمه شب قرار دهیم، بسیار مفیدتر خواهد بود تا این كه آن را به بعد از نیمه شب موكول كنیم. متأسفانه امروزه شرایط زندگى به گونه اى شده است كه خواب بیش تر خانواده ها از نیمه شب به بعد است. در زمان پیامبر و ائمه اطهار عليهم‌السلام و برخى زمان هاى دیگر كه مردم به دستورات اسلام و ائمه عليهم‌السلام عمل مى كردند، برنامه هر شب آنها به این صورت بود كه اول مغرب نمازشان را به جماعت مى خواندند، سپس به منزل رفته و شام مى خوردند، مجدداً به مسجد برگشته و نماز عشا را مى خواندند و آن گاه به منزل رفته و مى خوابیدند. البته، امكانات و شرایط زندگى هم به گونه اى بود كه به این برنامه كمك مى كرد؛ مثلاً نبودن برق و تاریكى شب یكى از دلایل زودتر خوابیدن مردم بود.

خواب سرشب علاوه بر این كه نیاز عمده بدن را تأمین مى كند، موجب مى شود تا انسان بتواند سحر با نشاط از خواب برخیزد و به عبادت بپردازد. طبیعى است كسى كه تا نیمه هاى شب به تماشاى تلویزیون مى پردازد، نمى تواند چنین برنامه اى داشته باشد؛ زیرا خستگى و كسلى او حتى مانع از اداى به موقع فریضه صبح مى گردد.

در گذشته، مسلمانان كمبود خواب خود در شب را با خواب قیلوله در روز جبران مى كردند. این خواب كه قبل از ظهر و حدود نیم ساعت به طول مى انجامید، از سویى، موجب برطرف شدن خستگى كار روزانه مى شد و از سوى دیگر، آمادگى لازم را در مسلمانان فراهم مى كرد تا با نشاط بیش ترى نمازظهر خود را به جا آورند. این شیوه زندگى، به مسلمانان كمك مى كرد تا از خوابیدن كم اما به موقع خود، بیش ترین بهره و نشاط لازم را ببرند.

اگر چه امروزه شرایط زندگى نسبت به گذشته تغییر كرده است، اما با برنامه ریزى درست و سعى و تلاش مى توانیم از اوقات زندگى خود حداكثر استفاده را ببریم، مثلاً نباید وقت خود را صرف تماشاى فیلم هاى بى فایده و یا برنامه هاى سرگرم كننده اى كنیم كه نه به درد دنیاى ما مى خورد و نه آخرتمان و چه بسا ضرر هم دارند. افرادى كه احتیاج به مطالعه دارند، خصوصاً طلبه ها كه عادت دارند اول شب مطالعه كنند، بهتر است قسمت عمده مطالعه خود را به آخر شب موكول نمایند. این كار باعث مى شود تا اولا، به دلیل بازتر بودن و آمادگى بیش تر ذهن، استفاده بیش ترى از مطالعه عاید گردد و ثانیاً، فرصتى فراهم شود تا انسان به نافله شب و قرائت قرآن نیز بپردازد.

نكته دیگر این كه صِرف كم خوابیدن در شب به تنهایى موضوعیت ندارد، بلكه نحوه سپرى كردن آن مهم است. هدف از بیدار ماندن، گپ زدن و انجام كارهاى لغو و بى فایده و یا خداى ناكرده كشیده شدن به سمت امور مشتبه نیست، بلكه براى پرداختن به عبادت فردى و خودسازى است: (وَ مِنَ اللَّیلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَیلاً طَوِیل)؛ (98) و شب را [در نماز] به سجده خدا پرداز و شب دراز را به تسبیح و ستایش او صبح گردان. (وَ مِنَ اللَّیلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ عَسى أَنْ یبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُود)؛ (99) و بخشى از شب بیدار و متهجد باش و نماز شب كه بهره افزونى براى تو است به جاى آور، باشد كه خدایت به مقام محمود (شفاعت) مبعوث گرداند.

از روایات و احادیث چنین برمى آید كه پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در طول شب چندین مرتبه مى خوابیدند و بیدار مى شدند. مستحب است كه مؤمنان بعد از بیدار شدن در نیمه شب، ابتدا چهار ركعت نافله بخوانند و بعد استراحت كنند. مجدداً بیدار شوند و چهار ركعت دیگر بخوانند و باز استراحت كنند.... البته این برنامه براى كسانى است كه بتوانند به خوبى از آن استفاده كنند به گونه اى كه به كار و وظایف واجبشان لطمه اى وارد نیاید. كسانى كه مى خواهند از دقایق عمرشان حداكثر استفاده را ببرند، باید براى كیفیت و تقسیم مطلوب آن نیز برنامه ریزى كنند. اما كسانى كه دلشان مى خواهد وقتشان را طورى بگذرانند كه حتى نفهمند عمرشان چگونه گذشته است، احتیاجى به برنامه ریزى ندارند؛ چرا كه شیطان زمینه را به گونه اى فراهم مى كند كه همواره سرگرمى هایى از قبیل جدول پر كردن، فیلم تماشا كردن، سخن لغو گفتن و... براى آنها مهیا باشد.

بر خلاف شب، كه مخصوص خودسازى و انجام عبادات فردى است، روز براى عبادات جمعى و فعالیت هاى اجتماعى از قبیل تحصیل، تدریس، جهاد، كمك به مستمندان و... است. انجام بعضى از مشاغلى كه جامعه به آنها نیاز دارد، علاوه بر این كه واجب كفایى است، اگر به قصد قربت باشد، بزرگ ترین عبادت است. بنابراین مى توان گفت كه كارهاى اجتماعى بیش تر در روز و كارهاى فردى و امورى كه پنهانى بودن آنها مطلوب است، بیش تر در شب انجام مى شود. یكى از برنامه هاى شبانه پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، حضرت على عليه‌السلام و سایر ائمه عليهم‌السلام رسیدگى به فقرا بود به گونه اى كه شناخته نشوند. حال اگر ما از انجام این امور در شب عاجزیم، حداقل مى توانیم انفاق سرّى را جزو برنامه هاى روزمان قرار دهیم.

## دو دام شیطان

نیكى كردن به برادران دینى، خصوصاً شیعیان، از جمله مواردى است كه ائمه اطهار عليهم‌السلام روى آن تأكید فراوان كرده اند و روایات متعددى در این زمنیه وجود دارد. امام صادق عليه‌السلام نیز در ادامه این روایت شریف مى فرماید: (یا بْنَ جُنْدَب اِنَّ لِلشَّیطانِ مَصائدَ یصْطادُ بها فَتَحامُوا شِباكَهُ و مَصائِدَهُ قلتُ یا بْنَ رسولِ اللّهِ و ما هِىَ؟ قال: اما مَصائِدُهُ فَصَدٌّ عَنْ بِرِّ الاِخوانِ، و اَمّا شِباكُهُ فَنَوْمٌ عَنْ قَضاءِ الصّلَواتِ الّتى فَرَضَهَا اللّهُ، اَما اِنَّهُ ما یعْبَدُ اللّهُ بِمِثْلِ نَقْلِ الاَقْدامِ اِلى بِرِّالاِخْوانِ و زِیارَتِهِمْ، وَیلٌ لِلسّاهینَ عَنِ الصَّلَواتِ، النّائِمینَ فِى الْخَلَواتِ الْمُسْتَهْزِئینَ بِاللّهِ وَ آیاتِهِ فىِ الفَتَراتِ).

شیطان دام هایى دارد كه به وسیله آنها انسان ها را صید مى كند. از بزرگ ترین، عمومى ترین و مؤثرترین دام هایى كه شیطان براى آدمیزاد مى گستراند، یكى این است كه انسان را از خدمت كردن به دیگران، به ویژه برادران دینى خود باز مى دارد، دوم آن كه كارى مى كند تا انسان نمازهایش را به موقع نخواند.

انسان ممكن است با انجام دادن واجبات و فرایض دینى خود فكر كند كه به طور كامل به وظیفه اش عمل كرده است، در حالى كه رفع نیازهاى مادى و معنوى برادران ایمانى نیز در حد توان از جمله وظایف دینى مسلمانان مى باشد. خصوصاً افرادى كه فعالیت خاصى مثل تحصیل، تدریس، نویسندگى و... را انجام مى دهند، باید بدانند كه وظایفى هم نسبت به دیگران، از جمله اقوام، همسایه ها، هم حجره اى ها و دوستان دارند، اما متأسفانه این گونه افراد به دلیل تمركز روى یك فعالیت خاص، كم تر به این نكته توجه دارند و از انجام این وظیفه مهم غافل اند. این غفلتى است كه اولا، مقدمات آن را شیطان فراهم مى كند؛ ثانیاً، به ما القا مى كند كه اصلا چیزى ندارى كه بخواهى به دیگران كمك كنى؛ ثالثاً، ما را نسبت به نیازهاى دیگران بى تفاوت مى كند؛ یعنى حالتى را در ما ایجاد مى كند كه با خود بگوییم به من ربطى ندارد كه دیگران نیاز دارند یا ندارند، یا مى گوییم من زحمت كشیده ام و به اندازه رفع نیاز خودم چیزى را به دست آورده ام، آنها هم بروند زحمت بكشند تا محتاج دیگران نباشند. حضرت در ادامه مى فرماید: هیچ عبادتى بالاتر از این نیست كه انسان در راه كمك كردن به برادران دینى خود قدمى بردارد، حتى اگر هم در این راه موفق به رفع نیاز آنها نگردد. نه تنها احسان و خدمت به برادران دینى بالاترین عبادت است، بلكه دیدار دوستان، البته اگر براى خدا باشد، نیز بالاترین عبادت است.

از دیگر دام هاى شیطانى، بازداشتن انسان از خواندن نماز اول وقت است. آنچه انسان را مستقیماً در مسیر تقرب الى الله به پیش مى برد، نماز است. نماز رابطه مستقیم بنده با خالق است. از جمله مسایلى كه باعث مى شود انسان نتواند به درستى از نمازش استفاده كند، زیاد خوابیدن، دیر خوابیدن و بد خوابیدن است. وقتى انسان دیگر اهتمامى به خواندن نماز اول وقت نداشته باشد، نسبت به مسایل دین نیز بى اعتنا مى شود و كم كم كارش به جایى مى رسد كه با دیده تمسخر به مناسك دینى مى نگرد: (ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ وَ كانُوا بِها یسْتَهْزِؤُنَ)؛ (100) سرانجام كار آنان كه به اعمال زشت و كردار بد پرداختند این شد كه كافر شده و آیات خدا را تكذیب و تمسخر كردند. اگر خداى ناكرده انسان در این مسیر خطرناك قرار گرفت و نسبت به نماز بى اهمیت شد، در واقع با این كار مقدمات كافر شدن خود را فراهم ساخته است.

از جمله دلایل بى اعتنایى به دین و تمسخر آن، قرار گرفتن انسان در محیطى است كه در آن جا عوامل انحراف و دنیاگرایى زیاد است به گونه اى كه آیات الهى كم تر به گوش مى رسد، موعظه كم تر است و دست رسى به استاد و مربى مشكل است. قرآن كریم در مورد كسانى كه عهد خدا و سوگند خود را به بهایى اندك مى فروشند، مى فرماید: (أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی الاْخِرَةِ وَ لا یكَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لا ینْظُرُ إِلَیهِمْ یوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یزَكِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ)؛ (101) اینان را در دار آخرت بهره اى نیست و خدا از خشم با آنها سخن نگوید و به نظر رحمت در قیامت بدان ها ننگرد و از پلیدى گناه پاكیزه نگرداند و آنان را (در جهنم) عذاب دردناك خواهد بود.

از خداوند متعال مى خواهیم كه ما را به وظایف خود آشنا و از شر وسوسه هاى شیطان دور سازد.

درس سیزدهم: برحذر بودن از چند كاستى اخلاقى

(یا ابْنَ جُندَب مَن اَصْبَحَ مَهمُوماً لِسِوى فَكاكِ رَقَبَتِهِ فَقَدْ هَوَّنَ عَلیهِ الْجَلیلَ وَ رَغِبَ مِنْ رَبِّهِ فى الْوَتْحِ الحَقیر وَ مَن غَشَّ اَخاهُ وَ حقَّرَهُ و ناواهُ جَعَلَ اللّهُ النّارَ مَأْواهُ و مَنْ حَسَدَ مؤمناً اِنْماثَ الایمانُ فى قَلبه كَما ینماثُ المِلحُ فِى الماء)؛

## معناى لغوى و اصطلاحى «هَمّ»

مضمون جمله اول این است كه سزاوار نیست شخص مؤمن نسبت به چیزى جز نجاتش از عذاب الهى غصه دار و نگران باشد، بلكه باید تمام همّش این باشد كه كارى كند تا خدا او را از بدبختى ابدى نجات دهد.

انسان ها و به طور كلى همه موجودات ذى شعور، فطرتاً به گونه اى آفریده شده اند كه تلاش مى كنند درد و رنج و ناراحتى را از خود دور كنند و در مقابل، امور خوشایند و مطلوب را جذب نمایند. بنابراین مى توان گفت كه انگیزه حركت موجودات ذى شعور، جلب منفعت و دفع ضرر است. از سوى دیگر، انسان مادامى كه از ناراحتى و دردى رنج مى برد، اگر امرى لذت بخش برایش فراهم شود، تا زمانى كه این درد بر او غالب است، هیچ تمایلى براى رفتن سراغ آن ندارد؛ مثلاً كسى كه به دردى شدید مانند دندان درد یا سردرد مبتلا گردیده، مادامى كه این درد درمان نشده، به دنبال لذت دیگرى نمى رود؛ زیرا این درد آن چنان او را آزار مى دهد كه تمام همّ خود را براى برطرف ساختن آن به كار مى بندد. اما آیا نسبت به امورى كه در آینده اتفاق خواهد افتاد نیز همین گونه عمل مى كند؟ مثلاً اگر كسى بداند كه فردا مصیبتى برایش پیش مى آید و یا در معرض خطرى واقع مى شود و از طرفى هم مى داند ممكن است از راهى منفعتى به او برسد، دل نگرانى او بیش تر در مورد كدام یك از آنها است؟ فرض كنید این فرد بداند كه فردا در صورت ماندن در شهر مبتلا به بیمارى خطرناك وبا كه در شهر شایع شده است خواهد شد، از طرفى معامله اى در پیش است كه مى تواند سود هنگفتى براى او داشته باشد، وى كدام یك را ترجیح مى دهد؟ آیا حاضر مى شود براى رسیدن به یك لذت، یك بیمارى كشنده را تحمل كند؟

این مسأله بستگى به این دارد كه آن شخص تا چه اندازه به آن خطر باور داشته باشد؛ اگر واقعاً و عمیقاً به چنین خطر سختى باور داشته باشد، دفع آن را بر جلب آن منفعت یا لذّتِ محتمل ترجیح خواهد داد. در زبان عربى، به چنین حالتى «همّ» مى گویند؛ یعنى چاره جویى براى خطرى كه در آینده نزدیك ممكن است فرد را تهدید كند. به كسى هم كه این حالت برایش به وجود آمده است، «مهموم» مى گویند. واژه هاى مهم، اهمیت و اهتمام نیز از همین ماده است؛ یعنى چیزى كه انسان را نگران و دلواپس مى كند. بنابراین هر كس كه نسبت به آینده اطلاعات و پیش بینى هایى داشته باشد و احتمال زیادى بدهد كه ناراحتى و یا خطرى در پیش است، براى رفع آن اهتمام مى ورزد. به این حالت، یعنى تلاش انسان براى جلوگیرى از خطرى كه در آینده ممكن است پیش آید، مهمومیت مى گویند.

## رابطه میزان باور انسان ها با همّ ایشان

كسى كه باور دارد جهنمى در كار است و در آن عذاب هاى آن چنانى كه در قرآن و روایات به برخى از آنها اشاره شده است، وجود دارد، آیا مى تواند نسبت به آن بى تفاوت بوده و هیچ همّى نداشته باشد؟ اگر انسان به چنین حقیقتى باور داشته باشد و بداند كه ممكن است خود نیز به این عذاب مبتلا گردد، آیا باز هم به فكر این است كه فردا چه معامله اى بكند كه سودآورتر است و یا چه سرگرمى را انتخاب كند كه لذتش بیش تر است؟ این مسأله نیز بستگى به میزان باور شخص دارد. در ارتباط با این موضوع، روایت مشهورى به این مضمون نقل شده است كه یك روز صبح پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله جوانى را در مسجد دیدند كه رنگ چهره اش زرد شده و چشم هایش به گودى فرو رفته است. وقتى حضرت حال او را پرسیدند، در جواب گفت: درحال یقین هستم. حضرت فرمودند: علامت یقینت چیست؟ گفت: همین كه دیشب تا صبح از ترس عذاب هاى اخروى خواب بر چشم هایم نیامد و از این روى، رنگ چهره ام زرد شده است. آن گاه حضرت براى آن جوان دعا كردند. (102) داشتن چنین باورى، آن چنان همّى در انسان به وجود مى آورد كه اصلا نمى تواند درباره چیز دیگرى فكر كند. متقابلا افرادى هم هستند كه اصلا نگران حساب و كتاب فردا و نیز به فكر آمرزیده شدن گناهان خود نیستند.

همه انسان ها به جز معصومان عليهم‌السلام كم و بیش آلودگى ها و گناهانى دارند و از این روى، باید به فكر عذاب هایى كه آنها را تهدید مى كند، باشند. مادامى كه ما درگیر امور زندگى خود هستیم وتوجهى به سرنوشت خطرناكى كه سر راهمان وجود دارد نداریم، به این مسایل فكر نمى كنیم. اما اگر با شنیدن آیه اى از قرآن یا خواندن حدیثى و یا گوش دادن به سخن گوینده اى، توجه پیدا كردیم كه چنین خطرى هم وجود دارد و آن گاه درصدد رفع آن برآمدیم و مسایل زندگى ما را به خود مشغول نكرد، این همّ در ما ایجاد شده است. انسان هایى كه داراى مراتب عالى یقین هستند، هیچ وقت غافل نمى شوند و همیشه به این مسایل توجه دارند، اگر چه ممكن است گاهى به دلیل انجام وظایف و تكالیف اجتماعیشان، از توجه آنها اندكى كاسته شود؛ اما ما به دلیل ضعف ایمانمان ممكن است حتى در صورت توجه به این گونه مسایل، باز هم منافع دنیا از قبیل پست، مقام، منزلت، ثروت و... را بر تأمّل پیرامون عذاب ابدى ترجیح دهیم.

بنابراین مراتب ایمان و باور انسان ها متفاوت است. ما در تاریخ به كسانى برمى خوریم كه وقتى پیامبرى، امامى و یا حتى واعظى، نامى از عذاب اخروى مى برد، اشك از چشم هایشان جارى مى شد و بدنشان به لرزه مى افتاد. ولى بسیارى از ما این گونه نیستیم؛ یعنى ممكن است دقایقى و یا حتى ساعاتى هم كسى برایمان موعظه كند اما اثر چندانى بر ما نگذارد و حتى هنگام گوش دادن به این گونه مواعظ نیز به فكر مسایل روزمره زندگى خود باشیم.

## عقل انسان و آینده نگرى

عقل انسان مى گوید اگر خطر جدى در كار است، باید به فكر چاره باشیم. ما كه در امور ساده دنیا همواره نگران خطرهاى احتمالى هستیم و براى رفع آنها اقدام مى كنیم، عاقلانه نیست كه نسبت به مسایلى كه اهمیتش بسیار بیش تر از امور دنیایى است، بى خیال باشیم و چاره اى نیندیشیم. افرادى كه به دنبال كسب منافع و لذایذ مادى هستند، در واقع، به دنبال چیزى هستند كه ارزش چندانى در برابر خطرهایى كه پیش روى آنها است، ندارد و از امورى غافل اند كه اهمیت بسیار زیادى براى آنان دارد. عبارت «فكاك رقبته» كه در این روایت شریف به كار رفته است، اشاره به این معنا دارد كه گردن من در زیر غل و زنجیرى گرفتار است؛ مى خواهم خودم را آزاد كنم، اما بارى سنگین روى گردنم فشار مى دهد و هم چون افسارى مرا به طرف بدبختى مى كشاند. همه ما به واسطه گناهان و اشتباهاتى كه مرتكب شده ایم، چنین خطرى را در پیش داریم و گردنمان گیر افتاده است و باید آن را نجات دهیم. اگر به فكر رهایى گردن خود از این زنجیر نباشیم، تعبیر ساده اش این است كه به فكر نجات از عذاب آخرت نیستیم و همّ ما چیز دیگرى است: (مَنْ اَصْبَحَ مَهمُوماً لِسِوى فَكاكِ رَقَبَتِهِ فَقَدْ هَوَّنَ عَلَیهِ الْجَلیلَ)؛ كسى كه صبح كند در حالى كه همّ او غیر از نجات از عذاب است، امر بسیار مهمى را بر خودش سبك شمرده است و چیزى را كه باید بزرگ بداند، ساده تلقى كرده است. وَ رَغِبَ مَنْ رَبِّهِ فى الْوَتْحِ الحَقیر؛ از خدا تنها سودى اندك را طلب كرده است. مسلّماً وقتى انسان به فكر عذاب ابدى نباشد، دل مشغولى او امور دنیایى خواهد بود؛ امورى كه بسیار سبك و حقیر است. كسى كه به عذاب ابدى توجه نداشته باشد، براى نجات از آن نیز اهتمام نمى كند.

عقل ما اقتضا مى كند به اندازه ایمانى كه نسبت به آخرت و خطرهاى اخروى داریم، همّمان را نیز براى جلوگیرى از آن خطرها و نجات از آنها به كار بندیم؛ زیرا تمام مشكلات زندگى در مقابل آن عذاب ابدى ناچیز است. مشكلات زندگى در صورتى در نظر ما آسان جلوه مى كند كه بدانیم مشكل تر از آنها نیز وجود دارد و آن، عذاب و بدبختى آخرت است. البته هر كس ایمانش قوى تر باشد، اهتمام بیش ترى نیز به این گونه مسایل خواهد داشت. بنابراین توجه مؤمنان به زندگى اخروى خود باید بیش تر از توجه آنها به زندگى دنیایى و فردیشان باشد.

## وظایف انسان نسبت به برادران ایمانى خود

در زندگى اجتماعى، انسان نسبت به برادران ایمانى خود وظایفى دارد؛ از یك سو موظف است به آنها براى رفع حوایجشان كمك نماید و از سوى دیگر، وظیفه دارد نسبت به آنها خیرخواه، وفادار و صمیمى باشد و به آنها خیانت نكند. چگونه ممكن است كه انسان برادر ایمانى خود را فریب داده یا به او خیانت كند، به ناحق مالش را بربـاید و ضررى به او برساند؟! كسى كه درصدد برمى آید تا برادر ایمانى خود را فریب دهد و او را فرومایه و حقیر مى شمارد، چنین عملى به منـزله در افتادن و درگیـرى و نبـرد با او است. كسى كه در معامله مى خواهد بر سر دیگرى كلاه بگذارد، در واقع قصد جنگیدن با او را دارد. شكل دیگرى از درگیرى هنگامى است كه كسى بخواهد فردى را از مقامش خلع كند و خود جانشین او بشود. چنین كسانى مستحق عذاب خداوند هستند و جایگاه آنها در جهنم خواهد بود: (مَنْ غَشَّ اَخاهُ و حَقَّرَهُ و ناواهُ جَعَلَ اللّهُ النّارَ مَأْواهُ).

## حسد و آثار فردى و اجتماعى آن

مسأله مهم ترى كه در این جا مطرح است و عمومیت بیش ترى دارد، حسد است: (مَنْ حَسَدَ مؤمناً اِنماثَ الایمانُ فى قلْبِهِ كما ینْماثُ المِلْحُ فى الماء)؛ كسى كه نسبت به برادر ایمانى اش حسد ورزد، ایمانش از بین مى رود، آن چنان كه نمك در آب حل مى گردد. متأسفانه همه انسان ها كم و بیش به این صفت ناپسند مبتلا هستند. طبیعت انسان، به ویژه در سنین كودكى، به گونه اى است كه وقتى شخص دیگرى را كه از نعمتى برخوردار است مشاهده مى كند، نسبت به او حسد مى ورزد. اگر انسان در مقام تهذیب برنیاید و خود را اصلاح نكند، این صفت در قلبش ریشه مى دواند و تا او را جهنمى نكند رهایش نمى سازد. آیا انسانى كه به خدا ایمان دارد، باید نسبت به كسى كه داراى نعمت هایى، اعم از نعمت هاى تكوینى، مانند زیبایى و استعداد یا نعمت هاى كسبى، مانند ثروت و مقام مى باشد، صرفاً به این دلیل كه خود از داشتن آنها محروم است، حسد ورزد؟ حسد این است كه چرا او باید از من زیباتر باشد، چرا باید بهتر از من بفهمد و چرا باید پولش از من بیش تر باشد. در واقع شخص حسود با این كار خود مى خواهد بگوید كه چرا خدا این نعمت ها را به او داده و به من نداده است!!

حسدورزى به دیگران، نسبت به نعمت هاى خدادادى آنها، در واقع اشكال كردن به كار خدا است. كسى كه نمى خواهد استعداد دیگران از او بیش تر باشد و یا مى گوید چرا خدا دیگرى را از من زیباتر آفریده است ـ حالتى كه شاید در خانم ها بیش تر باشد ـ در واقع به خدا اعتراض مى كند. در مورد نعمت هاى كسبى نیز همین گونه است. اگر انسان به مال و ثروت دیگران حسد ورزد، در واقع، به كار خدا اعتراض كرده است؛ زیرا درست است كه این موقعیت و یا ثروت را خود فرد با تلاش و كوشش به دست آورده است، اما این كار هم خارج از تدبیر الهى نبوده و اسباب آن را خداوند فراهم كرده است. آیا اعتراض به كار خداوند، با ایمان سازگارى دارد؟ ایمان به خدا یعنى خدا را حكیم و كار او را مطابق با حكمت دانستن. او است كه به هر شكلى بخواهد مى تواند در ملك خودش تصرف كند. البته تمام تصرفاتى كه خداوند در عالم مى كند طبق مصلحت و حكمت است. اعتراض به كار خدا به منزله قبول نداشتن حكمت خداوند است كه اگر از این حد (حسد) بالاتر رود، نوعى شرك به شمار مى آید. كسى مى تواند بگوید من این را قبول ندارم كه خودش مالكیتى داشته باشد. ما كه از خود هیچ نداریم، نمى توانیم و نباید به خدایى كه همه چیز از آن او است اعتراض كنیم.

حسد مفاسد باطنى بسیارى دارد كه بى توجهى نسبت به آنها خطرات فراوانى به دنبال خواهد داشت. اگر مشاهده نعمت هاى مادى و معنوى دیگران، باعث ایجاد كم ترین حالت حسد در ما شود، فورى باید احساس خطر كنیم و به این مطلب توجه نماییم كه مصلحت خداوند چنین بوده كه نعمت هایى را به او بدهد و ما نیز مى توانیم با تلاشى كه انجام مى دهیم از خداوند بخواهیم كه آن نعمت ها را به ما هم بدهد؛ نه این كه از دیدن نعمت هایى كه دیگران دارند ناراحت شویم. این احساس ناراحتى و حسادت، در صورت تداوم، خداى ناكرده به كفر مى انجامد. ریشه كفرِ ابلیس هم حسد او بود. ریشه بسیارى از فتنه هاى بزرگ عالم كه گاهى به جنگ هاى خونین نیز كشیده شده و طى آن هزاران نفر جان خود را از دست داده اند، حسادت یك نفر بوده است. در كشور خودمان هم كسانى را سراغ داریم كه در دوران رژیم گذشته زندان ها رفته و شكنجه ها دیده بودند و از شخصیت هاى معروف اوایل انقلاب به شمار مى آمدند و موقعیت هاى خوبى هم داشتند، اما به دلیل حسدى كه به بعضى از اشخاص بردند، منحرف شدند تا آن جا كه حتى رو در روى امام هم ایستادند. حسد چنین مسیر خطرناكى را پیش پاى ما مى گذارد. بنابراین سزاوار است اولین لحظه اى كه احساس كردیم نسبت به صاحب نعمتى در دل ما حسادت ایجاد شده، همان جا جلوى آن را بگیریم و از خدا بخواهیم ما را از این آتش سوزنده و ویران گر نجات دهد.

درس چهاردهم: پاداش هایى بزرگ براى شیعیان واقعى

(یا ابْنَ جُندب اَلْماشى فى حاجةِ اَخیه كالسّاعى بَینَ الصَّفا وَالمروَةِ وَ قاضى حاجَتِه كَالمُتَشَحِّطِ بِدَمِهِ فى سَبیلِ اللّهِ یومَ بدر و اُحُد و ما عَذَّبَ اللّهُ اُمَّةً اِلّا عِندَ اسْتِهانَتِهِمْ بحُقوقِ فُقَراءِ اِخوانِهِم. یا ابْنَ جُندب بَلِّغْ مَعاشِرَ شیعَتِنا و قُل لَهُم لا تَذهَبَنَّ بِكُمُ المَذاهِبُ فَواللّهِ لا تُنالُ وِلایتُنا اِلّا بِالوَرَعِ وَ الاِجتِهاد فى الدّنیا وَ مُواساةِ الاِخْوان فِى اللّه وَ لَیسَ مِن شیعتِنا مَنْ یظْلِمُ النّاسَ).

## انگیزه و اخلاص، ملاك عمل

امام صادق عليه‌السلام در این قسمت از روایت شریف مى فرماید: كسى كه در برآورده ساختن حوایج برادر ایمانى اش قدمى بردارد، مانند كسى است كه سعى بین صفا و مروه انجام مى دهد و اگر شخصاً نیاز برادر ایمانى خود را برآورده سازد، ثواب كسى را دارد كه در راه خدا و در جنگ بدر و احد جهاد كرده و در خون خویش غلتیده است.

نظیر این گونه تعبیرات، در روایات دیگر هم به چشم مى خورد و تشبیهات عجیب و ثواب هاى بسیار بزرگى براى انجام اعمالى به ظاهر كوچك بیان شده است. البته ممكن است سوء تعبیرهایى نیز از این روایات بشود. از یك سو، ممكن است كسانى كه این تعبیرات برایشان سنگین است، به بهانه صحیح نبودن سند این گونه روایات، به كلى آنها را رد كنند و از سوى دیگر، كسانى فكر كنند اگر هر كارى را به هر صورتى انجام دهند، همه این ثواب ها را مى برند. هر دوى این برداشت ها غلط و افراط و تفریط است.

شاید بعضى از عبادات در ظاهر چندان اهمیتى نداشته باشند، اما در حقیقت بسیار بزرگ و باارزش باشند و خداوند متعال اجر زیادى براى آن قرار داده باشد. اجر و ثواب عبادات تنها به كمیت آنها بستگى ندارد، بلكه بیش از هر چیز انگیزه، نیت، سعى و تلاش و اخلاص انسان ملاك عمل است. این گونه تشبیهات در مقام این است كه بگوید، مثلاً خدمت به برادر ایمانى مى تواند به شكلى انجام بگیرد كه ثواب شهید را داشته باشد؛ یعنى چنین امكان و استعدادى در این عمل هست، اما این گونه نیست كه این عمل را هر كسى، به هر نیتى و در هر شرایطى انجام دهد چنین ثوابى داشته باشد. مثلاً اگر شخص میلیاردرى صدتومان به فردى نیازمند كمك نماید، این طور نیست كه ثواب شهادت در جنگ بدر و احد را داشته باشد. اما كسى كه براى رفع نیاز خودش هم مشكل دارد، اگر از نیازمندى هاى خانواده اش بگذرد و در حد توانش مبلغى ـ هر چند اندك ـ را براى رفع حاجت برادر ایمانى اش صرف كند، این ثواب شامل حال او مى شود.

ما در زندگى طلبگى خودمان شاهد مواردى از این قبیل بوده ایم؛ نمونه هاى بسیارى كه شاید در نظر برخى افسانه جلوه كند! بعضى از طلبه ها با این كه نهایت احتیاج را به شهریه ناچیز آن زمان داشتند، اگر شخصى نیازمندتر از خودشان را مى دیدند، شهریه مزبور را به صورتى كه آن شخص متوجه نشود و رعایت حفظ عزّت و كرامت وى نیز شده باشد، در راه رفع نیاز او خرج مى كردند. درست است كه این پول از نظر مقدار، قابل توجه نبود، اما براى كسى كه به آن احتیاج داشت و چه بسا براى این كه به رفیقش كمك نماید، باید شب را گرسنه بخوابد، بسیار با ارزش بود.

ارزش ایثار به گونه اى كه انسان، دیگرى را بر خودش مقدم بدارد، آن هم نه براى اغراض مادى و دنیوى، بلكه براى این كه خدا دوست دارد، از بعضى جهادها كم تر نیست: (... وَ یؤْثِروُنَ عَلى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ....) (103) بنابراین، ما نباید تعجب كنیم از این كه چرا كمك به برادران ایمانى ثواب شهادت در جنگ بدر و احد را دارد؛ زیرا اگر ارزش یابى دقیقى از فداكارى و گذشتى كه فرد انجام داده است به عمل آوریم، متوجه خواهیم شد كه ارزش كار او كم تر از ایثار و از خودگذشتگى شهداى جنگ هاى بدر و اُحد نیست. علاوه بر آن، مسأله تفضلات الهى، فوقِ اجر و ثوابى است كه شخص استحقاق پیدا مى كند. خداوند براى بعضى اعمال، چندین برابر پاداش قرار داده است: (وَ اللّهُ یضاعِفُ لِمَنْ یشاءُ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ)؛ (104) (و مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها....) (105) بنابراین، تحقق تعبیراتى كه در این گونه روایات آمده است بستگى به شرایط خاصى دارد. حضرت امام رضا عليه‌السلام در حدیث مشهور سلسلة الذهب، خطاب به مردم نیشابور مى فرمایند: (كَلِمةُ لا اِلهَ اِلّا اللّه حِصْنى فَمَن دَخَلَ حِصنى أمِنَ مِن عَذابى... بِشروطِها وَ اَنا مِن شُروطِه). (106) آرى، كلمه «لا اله الا الله» چنین توانى دارد كه انسان را از عذاب الهى حفظ كند، اما به شرطها و شروطها. داشتن ولایت اهل بیت عليهم‌السلام، یكى از شروط تأثیر این كلمه است. به عبارت دیگر، آن كلمه چنین اقتضایى دارد، اما به طور مطلق عمل نمى كند، بلكه شرایطى دارد. این گونه مسایل در امور طبیعى هم مصداق دارد؛ مثلاً درست است كه آتش مى سوزاند، اما نه هر چیزى را و نه در هر شرایطى؛ باید جسم قابل احتراقى باشد، اكسیژن در محیط وجود داشته باشد و.... پس اگر گفتند فعلى چنین تأثیرى دارد، معنایش این نیست كه به طور مطلق داراى چنین تأثیرى است، بلكه مى تواند در شرایط خاصى، چنین اثرى داشته باشد.

## آثار بى اعتنایى به حقوق برادران ایمانى

امام صادق عليه‌السلام در ادامه با اشاره به جنبه سلبى قضیه، به تبیین یك سنت الهى مى پردازند. مى فرمایند بسیارى از اقوام گذشته كه مستوجب عذاب الهى شدند، مادامى كه حقوق فقرایشان را رعایت مى كردند، از عذاب خداوند در امان بودند، اما زمانى كه از پرداخت حقوق مستمندان و فقرا غفلت مى ورزیدند و این گناه را مرتكب مى شدند، عذاب الهى بر ایشان مسجّل مى شد. نمونه بسیار مشهور در این زمینه، تأخیر چند ساله عذاب فرعون و فرعونیان از جانب خداوند متعال مى باشد. مادامى كه عده زیادى از مردم فقیر و تهیدست سر سفره فرعون غذا مى خوردند و سیر مى شدند، خداوند عذابش را بر آن قوم نازل نكرد.

بنابراین بى اعتنایى به حقوق برادران ایمانى، عذاب الهى را به دنبال خواهد داشت؛ خواه در این دنیا باشد و خواه در آخرت. عذاب هاى اجتماعى مخصوص جامعه اى است كه افرادش حقوق محرومان و مستضعفان را رعایت نمى كنند. چه بسا یكى از دلایل وقوع سیل ها، زلزله ها و گرفتارى هاى عجیب و غریب این باشد كه مردم آن جوامع به افراد فقیر و تهیدست بهایى نمى دهند و توانمندانشان به فكر افزایش هر چه بیش تر قدرت و ثروت خود هستند، هرچند این كار به بهاى محروم تر شدن محرومان جامعه باشد. توجه به این نكات مى تواند پاسخ بسیارى از سؤالات را براى ما روشن نماید؛ سؤالاتى از این قبیل كه: چرا خداوند افرادى را كه مستحق عقاب بودند، عذاب نكرد و یا چرا بعضى انسان ها خیلى زود مستوجب عذاب الهى شدند؟

## لزوم توجه به شرایط تحقق وعده هاى الهى

نكته مهمى كه حضرت در این روایت به آن اشاره مى كنند و شیعیان را از آن بر حذر مى دارند این است كه انسان نباید با نادیده گرفتن شرایط تحقق وعده هاى الهى، فریب شیطان را خورده و از این مسأله سوء استفاده نماید. در تاریخ به نمونه هاى زیادى از سوء برداشت انسان ها از وعده هاى الهى برمى خوریم. مثلاً وقتى بنى اسرائیل در چنگال فرعونیان بودند، خداى متعال توسط پیامبرانش به آنان وعده داد كه اگر ایمان بیاورید، نجات خواهید یافت و بر دشمنانتان پیروز خواهید شد. آیات زیادى هم در قرآن وجود دارد كه براى بنى اسرائیل (فرزندان حضرت یعقوب عليه‌السلام) امتیازهاى ویژه اى قایل شده است؛ از جمله: (یا بَنِی إِسْرائِیلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِی الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیكُمْ وَ أَنِّی فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِینَ)؛ (107) یا این آیه: (... وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِینَ). (108) بنى اسرائیل بر این باور بودند كه خداوند، هم عزّت و سعادت دنیاى آنان را تضمین كرده است و هم نجات از عذاب آخرت را: (وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلاّ أَیاماً مَعْدُودَةً...)؛ (109) و یهود گفتند كه هیچ وقت خدا ما را در آتش عذاب نكند، جز چند روزى معدود. آنان حتى خود را فرزندان و عزیزكرده هاى خدا مى دانستند: (... نَحْنُ أَبْناءُ اللّهِ وَ أَحِبّاؤُهُ....) (110) امروز هم صهیونیست ها مدعى اند كه از نسل حضرت یعقوب عليه‌السلام و ملت برگزیده خدا هستند و چون همه انسان ها به طفیل آنها خلق شده اند، باید مطیع و فرمانبردار آنان باشند!

در زمان ائمه عليهم‌السلام هم عده اى از مسلمانان كه به طوایف مُرجئه معروف بودند چنین اعتقاداتى داشتند؛ یعنى مى گفتند صِرف داشتن ایمان، انسان را از عذاب آخرت نجات مى دهد اگرچه همه كبایر را هم مرتكب شده باشد. این گروه از مسلمانان با داشتن چنین عقایدى، در واقع خـودشان را فـریب مى دادند.

متأسفانه در میان شیعیان هم كسانى با شنیدن و یا مشاهده روایاتى كه در شأن و منزلت ائمه اطهار عليهم‌السلام و در امان بودن محبّان ایشان از عذاب آخرت بیان شده است، به چنین توهمات و اعتقادات افراطى دچار شده اند؛ یعنى فكر مى كنند چون دوستدار اهل بیت عليهم‌السلام هستند، حتى اگر مرتكب بزرگ ترین گناهان كبیره نیز شوند! آمرزیده مى شوند. چنین عقایدى حتى در زمان امام باقر و امام صادق عليهم‌السلام نیز در بین شیعیان شایع شده بود. از جمله كارهایى كه امامان ما ـ خصوصاً از زمان امام باقر عليه‌السلام به بعد ـ براى مقابله با این گونه افكار انحرافى انجام دادند، تلاش براى زدودن این اعتقادات غلط از میان شیعیان بود. امام رض عليه‌السلام در ضمنِ روایتى به این موضوع اشاره نموده و مى فرمایند: (اِنَّه لَیس بین اللّهَ و بین اَحَد قَرابَةٌ)؛ (111) خداوند با كسى خویشاوندى ندارد. امام باقر عليه‌السلام نیز در روایتى مى فرمایند: (مَن كانَ لِلّه مُطیعاً فَهوَ لَنا وَلىٌّ وَ مَن كانَ لِلّه عاصیاً فَهوَ لنا عَدوٌّ)؛ (112) هر كس مطیع فرمان الهى باشد، دوست ما و هر كه از فرمان خداوند سرپیچى نماید دشمن ما است.

فلسفه دعوت به محبت اهل بیت عليهم‌السلام این نیست كه مردم نسبت به انجام گناه جرى تر شده و گستاخانه به معصیت خدا بپردازند، بلكه این دعوت، دعوتى است در راستاى انجام آنچه مرضى خدا است؛ چرا كه راه اهل بیت عليهم‌السلام جز راه خدا نیست. بنابراین كسانى كه ادعاى محبت اهل بیت عليهم‌السلام را دارند، نباید مرتكب اعمالى شوند كه رضاى الهى در آنها نیست. امام باقر عليه‌السلام در همین روایتى كه در سطر بالا به آن اشاره كردیم بر این مطلب تأكید مى ورزند كه محبت اهل بیت عليهم‌السلام باید داراى ریشه و عمق باشد تا در عمل و رفتار انسان اثر بگذارد. اگر صِرف گفتن «اُحِبُّ علیاً» بتواند نجات دهنده انسان از عذاب آخرت باشد، به طریق اولى گفتن «احبُّ محمداً» براى این منظور مؤثر است؛ چرا كه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله افضل از حضرت على عليه‌السلام است!

امام صادق عليه‌السلام خطاب به عبدالله بن جندب مى فرمایند: این مطلب را به همه شیعیان ما برسان كه بى جهت این سو و آن سو نروند و راه را گم نكنند؛ زیرا دسترسى به ولایت ما جز در پرهیز از گناه و جدیت در انجام وظایف میسر نخواهد شد. سپس حضرت مى فرمایند: شرط دیگر رسیدن به ولایت ما، برطرف كردن نیاز برادران ایمانى مى باشد؛ یعنى همان طور كه انسان براى زندگى خویش تلاش مى كند، باید براى رفع نیازهاى برادران ایمانى اش هم تلاش كند و مشكل آنها را مشكل خود بداند و در حلّ آن تلاش كند. هم چنین كسى كه به دیگران ظلم مى كند، شیعه اهل بیت عليهم‌السلام نیست، شیعه واقعى بودن شرایط خاصى دارد و صِرف اظهار محبت به اهل بیت عليهم‌السلام، خواندن اشعار در مدح آنان، شركت در عزادارى ها و... براى اهل ولایت بودن كافى نیست. البته حتى داشتن مرتبه اى ضعیف از محبت اهل بیت عليهم‌السلام ـ كه عده زیادى از آن محرومند ـ گوهر گران بهایى است و خواه ناخواه اثراتى هم خواهد داشت، اما شیعه واقعى بودن صرفاً در محبت اهل بیت عليهم‌السلام خلاصه نمى شود.

درس پانزدهم: شیعه از منظر امام صادق عليه‌السلام

(یا ابْنَ جُنْدَبْ اِنَّما شیعَتُنا یعْرَفونَ بِخِصال شَتّى بالسَّخاءِ و البَذْلِ لِلاِخوانِ و بِاَنْ یصَلّوا الْخَمْسینَ لَیلا و نَهاراً. شیعَتُنا لا یهِرُّونَ هَریرَ الْكَلْبِ و لا یطْمَعونَ طَمَعَ الْغُرابِ و لایجاوِرونَ لَنا عَدُوّاً و لایسْأَلونَ لنا مُبْغِضاً وَ لَوْ ماتُوا جُوعاً. شیعَتُنا لایأْكُلونَ الْجِرّی و لایمْسَحونَ عَلَى الْخُفَّینِ و یحافِظونَ عَلَى الزَّوالِ و لایشْرَبونَ مُسْكِراً. قُلْتُ جُعِلْتُ فِداكَ فَأَینَ أَطْلُبُهُمْ قال عليه‌السلام عَلى رُؤُسِ الجِبالِ و اَطرافِ المُدُن و اِذا دَخَلْتَ مدینةً فَسَلْ عَمَّنْ لایجاوِرُهُمْ و لایجاوِرونَهُ فذلِكَ مُؤمنٌ كما قال اللّهُ وَ جاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدینَةِ رَجُلٌ یسْعى... (113) و اللّهِ لَقَدْ كان حَبیبُ النَّجارِ وَحْدَهُ).

## تفاوت شیعه و مُحب

شیعیان واقعى داراى ویژگى هاى خاصى هستند و به وسیله همان صفات و نشانه ها نیز شناخته مى شوند. صِرف داشتن محبت اهل بیت عليهم‌السلام براى شیعه بودن كافى نیست؛ زیرا بسیارند كسانى كه ادعاى محبت اهل بیت عليهم‌السلام دارند، اما شیعه واقعى نیستند. براى شیعه واقعى بودن باید دقیقاً با پیروى از ائمه اطهار عليهم‌السلام، آنان را در گفتار، رفتار، عبادت و... الگو و سرمشق خود قرار دهیم و متمسك به سیره عملى آنان باشیم. كلمه «شیعه» در قرآن هم آمده است. قرآن كریم پس از بیان داستان حضرت نوح عليه‌السلام مى فرماید: وَ إِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لاَِبْراهِیمَ؛ (114) و بى گمان ابراهیم عليه‌السلام از پیروان او [نوح عليه‌السلام] است؛ یعنى حضرت ابراهیم عليه‌السلام درست همان راهى را مى پیمود كه حضرت نوح عليه‌السلام پیموده بود.

بنابراین محبت اهل بیت عليهم‌السلام غیر از شیعه واقعى بودن است و باید این دو مقوله را از یكدیگر تفكیك كرد. براى روشن تر شدن موضوع، روایتى را در این زمینه نقل مى كنیم:

پس از این كه مسأله ولایت عهدى امام رض عليه‌السلام، مطرح گردید و آن حضرت به مَروْ تشریف فرما شدند، مردم دسته دسته براى عرض تبریك خدمت ایشان شرفیاب مى شدند؛ زیرا در نظر مردم این پیش آمد پیروزى بزرگى براى اهل بیت عليهم‌السلام به حساب مى آمد. مدتى پس از استقرار امام عليه‌السلام در مَروْ، دسته اى از شیعیان براى زیارت آن حضرت به محضر ایشان شرفیاب شدند. دربان و خدمت كار حضرت از آنان سؤال كرد: شما كیستید و چه مى خواهید؟ گفتند: ما جمعى از شیعیان امام هستیم و تقاضاى شرفیابى حضور امام را داریم. دربان گفت: منتظر باشید تا من اجازه بگیرم، سپس خدمت حضرت آمد و عرض كرد: جمعى آمده اند و مى گویند ما از شیعیان شما هستیم و مى خواهیم شما را زیارت كنیم. حضرت اجازه نفرمودند. دربان، پاسخ حضرت را به آنان گفت. آنان رفتند و روز دوم آمدند و همان درخواست را مطرح كردند. باز هم حضرت اجازه ملاقات به آنان ندادند. براى روز سوم آمدند و مجدداً همان تقاضا را تكرار كردند. این بار نیز حضرت اجازه نفرموند. آنان بسیار متأثر شدند و فهمیدند تعمدى در كار است كه حضرت اجازه نمى فرمایند. بعضى از آنان با گریه و زارى از دربان خواستند تا از حضرت سؤال كند گناهشان چیست كه اجازه ملاقات نمى دهند. دربان مطلب را خدمت امام عرض كرد. حضرت فرمودند: چه گناهى بالاتر از این كه آنان دروغ مى گویند، آنان مى گویند ما شیعه هستیم در حالى كه صفات شیعه در آنان نیست؛ شیعیان واقعى امثال سلمان و ابوذر هستند. دربان برگشت و فرمایش حضرت را به آنان گفت. آنان گفتند: ما واقعاً شیعه هستیم و امام را دوست داریم، ما دروغ نمى گوییم. حضرت به دربان فرمودند: به آنان بگو شما از دوست داران و محبان ما هستید، اما از شیعیان ما نیستید. آنان گفتند: آرى، ما اهل بیت عليهم‌السلام را دوست داریم و از دوست داران امام عليهم‌السلام هستیم. حضرت فرمودند: حالا راست گفتند، مى توانند وارد شوند.

شاید اگر ما جاى آنان بودیم و سه مرتبه درِ خانه امام مى رفتیم و اجازه حضور نمى یافتیم، خسته مى شدیم و برمى گشتیم، ولى آنان چون عاشق بودند، ایستادند و استقامت كردند تا سرّ مطلب را دریابند. حضرت به این وسیله آنان را تربیت كردند و به آنان فهماندند كه صِرف داشتن محبت اهل بیت عليهم‌السلام كافى نیست، بلكه محبت اهل بیت عليهم‌السلام قدم اول است و نباید به آن اكتفا كرد؛ مراتبى كه شیعیان در سایه انتساب به اهل بیت عليهم‌السلام باید كسب كنند، بسیار بیش از اینها است. اگر خداى متعال لطف كرده و محبت اهل بیت عليهم‌السلام را در دل ما قرار داده است، باید به خوبى از آن استفاده كنیم و در همان پله اول توقف نكنیم.

## نشانه هاى شیعیان

### 1. گشاده دستى نسبت به برادران ایمانى

امام صادق عليه‌السلام در این روایت شریف، اولین صفت شیعیان را جود و بخشش و عدم امساك نسبت به سایر شیعیان ذكر مى كنند. انسان همان گونه كه به اهل و عیالش توجه مى كند، باید نسبت به برادران ایمانى اش هم احساس مسؤولیت داشته باشد. در حقوق اِخوان، كه در اصول كافى هم بابى به این نام وجود دارد، آمده است: اگر كسى غلامى دارد كه امور منزلش را انجام مى دهد و برادر ایمانى اش از داشتن غلام محروم است، او به عنوان حق اخوت موظف است غلام خودش را بفرستد تا كارهاى برادر ایمانى خود را هم انجام دهد. در جایى كه حتى فرستادن غلام ـ كه آن زمان داشتن غلام بسیار مرسوم بود ـ به خانه برادر دینى براى انجام كارهاى او از وظایف مؤمنانى كه از این نعمت برخوردارند ذكر شده است، مسلّماً برطرف كردن نیاز برادر ایمانى و یا رفتن به ملاقات او هنگام بیمارى و یا مراجعت از سفر و... از ابتدایى ترین وظایف شیعیان به شمار مى آید. البته رعایت این گونه دستورات اخلاقى اهل بیت عليهم‌السلام بسیار مشكل است. مثلاً فرض كنید شما در خانه خود كتاب هایى دارید كه نیاز چندانى به آنها ندارید و از آن طرف، دوست شما گرفتار مشكل بزرگى شده است كه احتیاج مبرم به مقدارى پول دارد، این كه شما بروید و آن كتاب ها را بفروشید تا نیاز دوست خود را برطرف سازید، كار آسانى نیست.

### 2. نماز 51 ركعت

اما در رابطه با بندگى خدا هم باید نشانه هایى در شیعیان وجود داشته باشد. ما به این دلیل نسبت به اهل بیت عليهم‌السلام محبت داریم كه آنان بندگان خاص و ممتاز خدا هستند؛ یعنى در عبودیت و بندگى و تقرب الى اللّه گوى سبقت را از دیگران ربوده اند. بنابراین كسى كه خود را شیعه آنان مى داند، باید نشانه اى از این بندگى و ارتباط بیش تر با خدا در او به چشم بخورد. یكى از نشانه هاى شیعیان این است كه 51 ركعت نماز شبانه روزى وى ترك نشود (17 ركعت نماز واجب و دو برابر آن نماز نافله): بِاَنْ یصَلّوا الخمسین لیلا و نهار؛ پنجاه ركعت نماز شبانه روز را بخواند. خمسین از باب تغلیب است؛ یعنى نماز پنجاه و یك ركعت را مى گویند نماز پنجاه ركعت.

### 3و4. پرخاش گر و طمع كار نبودن

در عرب مرسوم است كه بعضى از صفات ناپسند را به حیوانات نسبت مى دهند. البته، در فرهنگ ما هم كم و بیش این مسأله وجود دارد؛ یعنى وقتى مى خواهند زشتى عملى را مجسم سازند، آن صفت را به حیوانى نسبت مى دهند. معروف است كه سگ در میان حیوانات، حمله كننده و پارس كننده است؛ یعنى وقتى فرد ناشناسى را مى بیند به او حمله مى كند. این حالت سگ، نشان گر روحیه پرخاش گرى است. البته سگ هاى پاسبان براى همین منظور تربیت مى شوند كه در مقابل افراد بیگانه چنین حالتى داشته باشند؛ در این حالت، از وجود این خویى كه در حیوان هست به صورت صحیح استفاده شده است. هم چنین معروف است كه طمع زیاد یكى از صفات كلاغ است. این حیوان حتى اگر گرسنه هم نباشد، مواد غذایى را ذخیره مى كند تا در آینده از آنها استفاده كند. مثلاً گردو را زیاد دفن مى كند؛ مشهور است كه مى گویند بسیارى از درختان گردو از گردوهایى به عمل آمده كه كلاغ ها آنها را دفن كرده اند. حضرت مى فرمایند: (شیعتُنا لایهِرُّونَ هَریرَ الْكَلبِ و لایطْمَعونَ طَمَعَ الْغُرابِ)؛ شیعیان ما مانند سگ، پرخاش گر و مانند كلاغ، طمع كار نیستند؛ یعنى نه درصدد آزار و اذیت دیگران برمى آیند و نه بیش از نیازشان به جمع آورى مال و ثروت مى پردازند. به كار بردن چنین تعبیرهایى براى این است كه زشتى بعضى رفتارها نشان داده شود تا كسانى كه زمینه این گونه صفات در آنها وجود دارد، خودشان را تزكیه كنند و نگذارند این صفات در آنها رشد كرده و به صورت ملكاتى ثابت درآید. شأن شیعیان اهل بیت عليهم‌السلام با روحیه پرخاش گرى و طمع كارى سازگار نیست؛ آنان باید عزت نفس داشته باشند و نسبت به مال و كار دیگران طمع نورزند.

### 5و6. عزت نفس در برابر دشمنان اهل بیت عليهم‌السلام و دورى از آنان

یكى از صفات پسندیده انسانى كه اسلام هم تأكید فراوانى بر آن نموده، حالت استغنا و عزت نفس است. انسان باید تا مى تواند از دیگران حتى از نزدیكان و یا پدر و مادرش هم چیزى نخواهد. البته ممكن است در زندگى مواردى پیش آید كه انسان حتى براى انجام برخى وظایف واجب خود به كمك دیگران نیاز پیدا كند. گاهى شبى، نیمه شبى گرفتارى و مشكلى براى انسان پیش مى آید كه ناچار مى شود مثلاً براى رساندن همسر و یا فرزند بیمار خود به بیمارستان، وسیله نقلیه همسایه اش را امانت بگیرد. دنیاى امروز، دنیایى نیست كه انسان بتواند به تنهایى و بدون این كه هیچ گونه نیازى به دیگران داشته باشد، زندگى كند؛ خواه ناخواه مواردى پیش مى آید كه انسان چاره اى جز كمك گرفتن از دیگران ندارد. اما این كه از چه كسانى باید تقاضاى كمك كنیم، نكته مهمى است كه حضرت به آن اشاره فرموده اند: (لایجاوِرونَ لَنا عَدُوّاً و لایسأَلون لَنا مُبغِضاً وَلو ماتوا جوع)؛ شیعیان ما با دشمن ما همسایه نمى شوند و حتى اگر از گرسنگى هم بمیرند، از كسى كه با ما عناد و دشمنى دارد چیزى نمى خواهند. در دستورات اخلاقى اهل بیت عليهم‌السلام سفارش شده است كه هرچه مى توانید از مؤمنان و شیعیان اهل بیت عليهم‌السلام كمك بگیرید و زیربار منّت فُسّاق و كسانى كه با این خاندان سر و كارى ندارند، بالاخص دشمنان اهل بیت عليهم‌السلام نروید. البته برقرارى رابطه و انجام معامله و یا حتى درخواست كمك از افرادى كه بنا به دلایلى هنوز اهل بیت عليهم‌السلام را نشناخته اند؛ یعنى جاهل و گمراهند اما عناد ندارند، شاید چندان اشكالى نداشته باشد، چه بسا انسان بتواند در اثر ارتباطى كه با آنان پیدا مى كند، كم كم آنان را هدایت نماید. اما بعضى از افراد ذاتاً اهل عنادند. این گونه افراد در زمان ائمه عليهم‌السلام تعدادشان زیاد بود. اگرچه امروزه انگیزه هاى عناد كم تر شده است، ولى به هر حال هنوز هم هستند كسانى كه دشمن اهل بیت عليهم‌السلام مى باشند. اصولا غیرت شیعیان به آنان اجازه نمى دهد كه دست نیاز به سوى كسانى دراز كنند كه دشمن اهل بیت عليهم‌السلام هستند.

### 7. عمل به فتاواى اهل بیت عليهم‌السلام در كلیه احكام

شیعیان از همان ابتدا در یك سلسله احكام، اختلافاتى با اهل تسنن داشتند. این اختلافات كه بسیار هم معروف بود، هم در عبادات، هم در خوردنى ها و آشامیدنى ها و هم در مناسكى كه مسلمانان داشتند، به چشم مى خورد. از جمله، خوردن مارماهى مورد اختلاف شیعه و غیرشیعه بود. اهل بیت عليهم‌السلام خوردن آن را حرام مى دانستند، در حالى كه اهل تسنن به فتواى علماى خود، صید و خوردن آن را حلال مى دانستند. هم چنین در وضو، بعضى از مخالفان شیعه مسح پا از روى كفش رابه خصوص در مواقع اضطرار و سرما جایز مى دانستند، در حالى كه شیعه از همان اوایل با این فتوا، كه به «مسح على الخُفّین» معروف است، مخالف بود. در مورد مُسكرات هم اختلافاتى بین شیعه و اهل سنت وجود داشت. البته مسلمانانِ غیرشیعه هم خوردن شراب را حرام مى دانستند، ولى در موارد مشتبه، مانند فُقّاع و آب جو، كه مُسكرِ بَین به شمارنمى آمدند، بین شیعه و اهل تسنن اختلاف وجود داشت؛ بسیارى از اهل سنت بر خلاف شیعه، استفاده از آنها را جایز و حلال مى دانستند. در آن زمان، مرسوم بود كه خرما و مویز را براى مدتى خیس مى كردند و سپس آب آن را كه مستى ضعیفى ایجاد مى كرد، مى نوشیدند. گویا اشاره حضرت در این روایت شریف به همین مسأله است كه موارد فوق نیز مُسكر و حرام بوده و شیعیان ما همان طور كه خمر را تحریم مى كنند و از شُرب آن اجتناب مى ورزند، از سایر مُسكرات هم هرچند درجه اسكار آنها ضعیف باشد، مانند آب جو و مویز، استفاده نمى كنند. حضرت مى فرمایند: (شیعتُنا لا یأْكُلُونَ الْجِرّی وَ لا یمْسَحونَ عَلَى الخُفّینِ و یحافِظونَ عَلَى الزَّوالِ و لا یشْرَبونَ مُسْكِر)؛ شیعیان ما از خوردن مارماهى امتناع مى ورزند، مسح على الخُفّین انجام نمى دهند، مواظب هستند كه نماز ظهر و نافله اش را درست انجام دهند و شرب خمر نمى كنند.

## تعداد اندك شیعیان واقعى

پس از این كه حضرت ویژگى هاى شیعیان واقعى را برشمردند، ابن جندب از جا و مكان این گونه افراد سؤال مى كند. حضرت در پاسخ، با اشاره به آیه اى از قرآن، محل زندگى آنان را بالاى كوه ها و اطراف شهرها بیان مى كنند: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَاَینَ اَطْلُبُهُم؟ قال عليه‌السلام:

(عَلى رؤوسِ الجِبالِ و اطرافِ المُدُنِ و اذا دَخَلْتَ مدینَةً فَسِلْ عَمَّنْ لایجاوِرُهُمْ و لایجاوِرونَهُ فَذلِكَ مُؤْمِنٌ كما قال اللّهُ "وَجاءَ مِن أَقْصَى الْمَدینَةِ رَجُلٌ یسْعى" واللّهِ لَقَدْ كان حَبیبُ النَّجَّار وَحْدَهُ).

حضرت در زمانى این سخنان را بیان مى فرمایند كه حكومت نسبت به اهل بیت عليهم‌السلام و شیعیان، سخت گیرى هاى شدیدى روا مى داشت. خصوصاً در زمان بنى مروان، شیعیان سخت تحت فشار قرار داشتند؛ گاهى به اتهام تشیع، افراد را زندانى مى كردند، شكنجه مى دادند و حتى به طرز فجیعى به قتل مى رساندند. همین امر موجب شده بود تا شیعیان غالباً از حجاز به سایر مناطق، از جمله ایران مهاجرت نمایند. یكى از دلایل وجود مقبره امام زاده ها در مناطق كوهستانى و خصوصاً در شمال ایران، همین مسأله است. زیرا آنان براى در امان ماندن از ایادى حكومت، به گوشه و كنار شهرها و بالاى كوه ها پناه مى بردند. در چنین شرایطى است كه حضرت به ابن جندب مى فرمایند: توقع نداشته باش شیعیان ما را فوج فوج در شهرها و در میان عموم مردم ببینى؛ اگر خواستى آنها را بیابى، دقت كن چه كسانى هستند كه با مردم عادى رفاقت و معاشرت ندارند، نه آنان با مردم انس مى گیرند و نه مردم با آنان، از این طریق مى توانى شیعیان ما را پیدا كنى. سپس حضرت مى فرمایند: مَثَل شیعیان ما در بین مردم، مَثَل حبیب نجار در انطاكیه است.

خداى متعال در سوره «یس»، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را مورد خطاب قرار داده و از وى مى خواهد براى مردمى كه هنوز ایمان نیاورده اند، از شهرى ـ كه در روایات به انطاكیه معرّفى شده است ـ مَثَل بزند كه مردمانش على رغم دعوت پیامبران سه گانه (كه از طرف خداوند براى هدایت آنان، به آن جا رفته بودند) هم چنان از ایمان آوردن و پذیرش حق سر باز مى زدند: (إِذْ أَرْسَلْنا إِلَیهِمُ اثْنَینِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِث فَقالُوا إِنّا إِلَیكُمْ مُرْسَلُونَ)؛ (115) نخست دو تن از رسولان را فرستادیم، چون تكذیب كردند، رسول سومى براى مدد و نصرت مأمور كردیم تا همه گفتند ما (از جانب خدا) به رسالت (براى هدایت) شما آمده ایم. مردم آن شهر نه تنها به پیامبران الهى ایمان نیاوردند، بلكه آنان را به قتل نیز تهدید كردند. در چنین شرایطى بود كه حبیب نجار براى حمایت پیامبران الهى، از دورترین نقطه شهر، نزد آنان آمد: (وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یسْعى قالَ یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ)؛ (116) و (در این گفتوگوها بودند) مردى (حبیب نام) شتابان از دورترین نقاط شهر فرا رسید و گفت اى مردم (از من بشنوید و) رسولان خدا را پیروى كنید. حبیب نجار در گوشه اى از شـهر، تنـها و دور از اجـتماع زندگى مى كرد؛ زیرا با آن مردم سنخیتى نداشت. پس از این كه وى آن قوم را به پیـروى از رسولان خدا دعـوت كرد، مـورد آزار و اذیت مردم قرار گرفت و به دست آنان كشته شد.

## غافل نشدن از فعالیت هاى اجتماعى و برنامه هاى عبادى

نكته اى كه در این جا باید مورد توجه قرار دهیم این است كه ببینیم این سخنان حضرت ناظر به چه شرایطى است. فهمیدن كلمات ائمّه معصومین عليهم‌السلام احتیاج به دقت و نوعى اجتهاد دارد. درست نیست كه انسان روایتى را بخواند یا بشنود، بعد بدون تحقیق و دقت كافى به اطلاق و عموم ظاهرى آن عمل كند. بعضى از افراد كه شرایط ورود، لحن و قیود روایت را به خوبى درك نمى كنند، اگر روایتى به مذاقشان خوش بیاید و زمینه اش هم در آنها وجود داشته باشد، به آن روایت عمل یا استناد مى كنند. مثلاً آنان با دیدن روایاتى كه شیعیان را افرادى گوشه نشین و یا بریده از اجتماع معرفى مى كند، چنین مى پندارند كه همه شیعیان در هر زمانى باید از تمام مردم حتى شیعیان دیگر نیز دورى كنند؛ و یا كسى كه شیعه است باید سرش در لاك خودش باشد، از خانه اش كم بیرون بیایید، اگر هم بیرون آمد، عبایش را روى سرش بكشد تا كم تر دیگران را ببیند، باكسى حرف نزند و.... این گونه افراد با چنین سلیقه هایى پیش از انقلاب زیاد بودند، اما به بركت انقلاب و رهنمودهاى امام راحل رحمه‌الله و سایر بزرگان، بحمدالله این گرایش هاى انحرافى كم شده است. البته هنوز هم گوشه و كنار هستند كسانى كه به این گونه روایات تمسك مى كنند. در این رابطه باید بدانیم كه هیچوقت امر مستحبى و اخلاقى، جاى تكلیف واجب را نمى گیرد؛ آن جا كه امر به معروف، نهى از منكر، مشاركت در امر سیاسى و... واجب است، استناد به این گونه دستورات اخلاقى، كه در شرایطى خاص به افرادى داده شده، به هیچ وجه صحیح نیست. كسانى كه گرایش هاى درویش مآبى دارند، از روایاتى كه درباب عُزلت گزینى و گوشه نشینى وارد شده، چنین برداشت مى كنند كه باید دور از اجتماع زندگى كنند و با هیچ كس معاشرت نداشته باشند. اگر چنین باشد، پس این همه تكالیف اجتماعى كه ما در اسلام داریم براى كیست و چه وقت باید به آنها عمل شود؟!

از سوى دیگر، كسان دیگرى فقط دستورات اجتماعى اسلام را مى بینند و احكام عبادى را به كلى فراموش مى كنند. آنها گمان مى كنند كه اگر وارد فعالیت هاى اجتماعى شدند، دیگر نیازى به انجام عبادات مستحبى ندارند. عبادت مخصوص افرادى است كه گوشه اى نشسته اند، براى پیرزن ها و پیرمردهایى است كه دستشان به جایى نمى رسد و از این رو، وقتشان را با خواندن قرآن و دعا و گفتن ذكر پر مى كنند! این اشتباهى بزرگ است كه كسى به بهانه انجام تكالیف اجتماعى، از مسایل عبادى غافل شود. هیچ كس از برنامه هاى عبادى و خودسازى بى نیاز نیست. البته شرایط زندگى و نیازهاى افراد با یكدیگر متفاوت است و بالطبع نوع عباداتشان هم فرق مى كند، ولى به هر حال، فعالیت هاى اجتماعى، جاى اینها را نمى گیرد. اگر انسان این عبادت ها را ترك كند، كم كم ماهیت آن فعالیت هاى اجتماعى هم عوض مى شود؛ یعنى به جاى این كه به قصد انجام وظیفه واجب باشد، گرایش هاى مادى و دنیوى جاى آن را مى گیرد. اگر چنین حالتى پیش آمد، رعایت احكام شرع به فراموشى سپرده مى شود و خداى ناكرده انسان به گناه آلوده مى گردد. كسانى كه مسؤولیت هاى مهم اجتماعى دارند، نباید فكر كنند كه از وظایف عبادى مانند نمازهاى نافله، دعاهاى مستحبى، قرائت قرآن و... معاف هستند و با خود بگویند ما آن قدر به جامعه خدمت مى كنیم كه ثواب هر كدامش از چند ختم قرآن بیش تر است! البته خدمتى كه وظیفه و واجب باشد، ثوابش از ختم قرآن بیش تر است، اما انسان براى انجام دادن آن خدمت، از برنامه هاى عبادى مستغنى نیست. اگر انسان با عبادت سر و كار داشته باشد، آن روح معنوى در او باقى مى ماند تا بتواند به جامعه خدمت كند، وگرنه انگیزه هاى الهى در انسان ضعیف مى شود و به جاى این كه انجام وظیفه كند، خودش هم آفت زده مى شود و فاسد مى گردد.

## ضرورت حفظ هویت شیعى

این كه در روایات تأكید شده شیعیان ما كم تر در میان اجتماع و سایر مردم زندگى مى كنند، نسبت به اشخاص فرق مى كند. مثلاً على بن یقطین، كه یكى از بزرگان شیعه و از اصحاب خاص امام موسى كاظم عليه‌السلام بود، به دستور حضرت، عهده دار وزارت هارون الرشید گردید؛ زیرا علاوه بر این كه ایمان خودش را حفظ مى كرد، مى توانست به شیعیان هم خدمت كند. كسانى كه از چنین قدرتى برخوردارند كه معاشرت با دیگران، در عقاید، عبادات و اخلاقشان اثر سوء نمى گذارد، باید در اجتماعات فاسد حضور داشته باشند تا دیگران را هدایت كنند. هیچ گاه وظیفه هدایت دیگران از دوش ما برداشته نمى شود. از سوى دیگر، كسانى كه مراتب ایمانشان ضعیف است، اگر در میان اجتماعى فاسد قرار گرفتند كه بیم ذوب شدن در آن جمعیت و یا از دست دادن هویتشان مى رود، باید هرچه زودتر از آن اجتماع جدا شوند. هم چنین افرادى كه معرفتشان كم است و پشتوانه علمى آن چنان قویى براى عقایدشان ندارند، نباید با هر كس و در هر زمینه اى بحث كنند. اگر یك گروه از مسلمانان در جامعه اى كه اكثریت آنان فاسد و یا كافرند قرار گرفتند، باید هویت خودشان را حفظ و رابطه با یكدیگر را زیاد كنند. امروزه ما شاهد هستیم كه در بسیارى از كشورهاى غیر مسلمان، جمعیت هایى از مسلمانان به خصوص شیعیان ارتباط خودشان را با یكدیگر حفظ كرده اند، احكام دینى شان را رعایت مى كنند و به غیر از خودشان با دیگران معاشرت ندارند، مگر در امور بازار، آن هم در حدى كه به مسایل دینى و عملى آنان لطمه اى وارد نیاید. من خودم در كشور كنیا، جوان مسلمان شیعه اى را دیدم كه روزه ماه رجب و شعبانش ترك نمى شد. گروه اندكى از شیعیان در یك كشور مسیحى آن هم در قلب افریقا، آن چنان خودشان را حفظ كرده اند كه حتى مستحباتشان را هم ترك نمى كنند. چرا؟ به دلیل این كه در آن جامعه ذوب نشده اند. از سوى دیگر، برخى از شیعیان ایرانى كه در كشورهاى مسلمان دیگر زندگى مى كنند، آن چنان تحت تأثیر فرهنگ آن جوامع قرار گرفته و در آن ذوب شده اند كه وقتى انسان آنان را مى بیند حتى در مسلمان بودنشان نیز شك مى كند. آنان هویت خودشان را از دست داده اند و فقط اسم شیعه را یدك مى كشند. از تشیع نیز فقط امام حسین عليه‌السلام را مى شناسند و بس! امام صادق عليه‌السلام چنین روزى را مى دیدند كه به شیعیان سفارش مى فرمودند هویت شیعى شان را حفظ كنند. مخصوصاً كسانى كه از نظر عقاید و افكار ضعیف هستند بیش تر باید مواظب خودشان باشند تا خداى ناكرده معاشرت و مجاورت با دیگران، موجب از دست رفتن دین و مذهبشان نگردد.

درس شانزدهم: گناه مغفور و نیكى مقبول

(یا ابْنَ جُنْدَب كُلُّ الذُّنوبِ مَغْفورةٌ سِوى عُقُوقِ اَهْلِ دَعْوَتِكَ وَ كُلُّ الْبِرِّ مقبولٌ اِلاّ ما كانَ رِئاءً. یا ابْنَ جُنْدَب اَحْبِبْ فِى اللّهِ و اَبْغِضْ فى اللّهِ وَ اسْتَمْسِكْ بِالْعُرْوَةِ الوُثْقى وَ اعْتَصِمْ بِالْهُدى یقْبَلُ عَمَلُكَ فَاِنَّ اللّهَ یقولُ وَ إِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى (117) فَلا یقْبَلُ اِلاّ الایمانُ و لا ایمانَ الاّ بِعمل و لا عَمَلَ الاّ بِیقین و لایقینَ اِلاّ بِالخُشوعِ وَ مِلاكُها كُلُّها اَلْهُدى فَمَنِ اهْتَدى یقْبَلُ عَمَلُهُ و صَعِدَ الى المَلَكوتِ مُتَقَبَّلا وَ اللّهُ یهْدِی مَنْ یشاءُ إِلى صِراط مُسْتَقِیم (118)).

## آمرزش تمام گناهان

اولین جمله این بخش از روایت شریف این است كه مى فرماید: (كُلُّ الذُّنوبِ مغفورةٌ سِوى عُقوقِ اَهْلِ دَعْوَتِك)؛ هر گناهى آمرزیده مى شود مگر جفاكردن در حق برادران ایمانى ات. درباره آمرزش گناهان در قرآن كریم داریم كه مى فرماید: (إِنَّ اللّهَ لا یغْفِرُ أَنْ یشْرَكَ بِهِ وَ یغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ یشاءُ)؛ (119) مسلّماً خدا این را كه به او شرك ورزیده شود، نمى بخشاید و غیر از آن را براى هركسى بخواهد، بخشاید. مطابق این آیه، خداوند هرگناهى را مى آمرزد، یا به تعبیر دیگر، امكان این كه خداوند آن را بیامرزد وجود دارد، مگر گناه شرك؛ شرك گناهى است كه خدا آن را نمى آمرزد. البته این هم كه مى فرماید، شرك را نمى آمرزد، منظور این است كه كسى مشرك از دنیا برود، وگرنه اگر كسى قبلا مشرك بوده و بعد توبه كرده و موحد شده است، خداوند گناهش را مى آمرزد؛ كما این كه هرگناهى با توبه قابل آمرزش است. بنابراین منظور از این كه مى فرماید، گناه شرك آمرزیده نمى شود، این است كه این گناه را جبران نكند و بدون توبه از دنیا برود.

اما سایر گناهان چطور؟ آیا سایر گناهان هم این طور است كه اگر انسان بدون توبه از آنها از دنیا برود به هیچ وجه آمرزیده نمى شود؟ این آیه مى فرماید، سایر گناهان این گونه نیستند و ممكن است با وجود این كه شخص در این دنیا آن را جبران نكرده و توبه ننموده است، خداوند آن گناه را بیامرزد؛ مثلاً گناهان صغیره را قرآن مى فرماید خداوند مى آمرزد: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَیئاتِكُمْ)؛ (120) اگر از گناهان بزرگى كه از آنها نهى شده اید دورى گزینید، بدى هاى شما را مى زداییم. در توضیح و تفسیر این آیه گفته شده است كه منظور آن است كه اگر شخص از گناهان بزرگ (كبیره) اجتناب ورزد، در صورت ارتكاب گناهان كوچك (صغیره) خداوند آنها را مى آمرزد. هم چنین در آیه دیگرى مى فرماید: (الَّذِینَ یجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلاَّ اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ)؛ (121) آنان كه از گناهان بزرگ و زشت كارى ها، جز لغزش هاى كوچك، خوددارى مى ورزند، پروردگارت [نسبت به آنها] فراخ آمرزش است. از این آیه نیز استفاده شده است كه به شرط خوددارى از ارتكاب كبایر، خداوند گناهان كوچك را مى بخشد. البته باید توجه داشت كه خودِ اصرار ورزیدن بر انجام گناه صغیره، گناه كبیره محسوب مى شود. در هر حال، گناه صغیره را گرچه انسان از آن توبه نكرده باشد خداوند مى آمرزد.

و اما در مورد گناهان كبیره، اگر انسان از آن توبه كند روشن است كه آمرزیده مى شود و بحثى ندارد. بحث در جایى است كه انسان بدون توبه از آنها از دنیا برود. امام صادق عليه‌السلام در این روایت مى فرمایند در این جا نیز امید آمرزش وجود دارد، همان گونه كه مفاد آیه شریفه: (إِنَّ اللّهَ لا یغْفِرُ أَنْ یشْرَكَ بِهِ...) نیز همین است. در این باره، خلاصه بحث این است كه چنین كسى اگر شرایط شفاعت را داشته باشد، در مراحل مختلفى كه از سكرات موت تا قبر و برزخ و قیامت وجود دارد، سرانجام در یكى از این مراحل آمرزیده خواهد شد. البته این كه شرایط شفاعت چیست خود بحثى مستقل است كه در این مقال نمى گنجد؛ اما به هرحال چنین كسى، گرچه پس از ده ها یا صدسال معذّب بودن، سرانجام به نجات و رهایى خواهد رسید.

امام صادق عليه‌السلام در این روایت ضمن تأكید بر اصل كلى آمرزش همه گناهان، مى فرماید این قاعده یك استثنا دارد و آن عبارت است از جفا كردن در حق برادران ایمانى: (كُلُّ الذُّنوبِ مَغْفورةٌ سِوى عُقوقِ اَهْلِ دَعْوَتِكَ). «عقوق» از ریشه «عقّ» به معناى آزار و اذیت و بدرفتارى كردن است. روشن است كه بدرفتارى با برادران ایمانى و آزار و اذیت كردن آنان موجب تضییع حقوق آنها و جفاى به آنان مى شود. بنابراین معناى این سخن امام صادق عليه‌السلام این است كه هر گناهى آمرزیده مى شود، مگر آنچه موجب تضییع حقوق برادران ایمانى و جفاى به آنان گردد. سرّ مطلب هم كه آمرزیده نمى شود این است كه چون حق الناس است. حق الناس حتى با توبه هم آمرزیده نمى شود و انسان باید صاحب حق را راضى كند و از او حلّیت بطلبد.

## ریا فاسد كننده اعمال

(و كُلُّ الْبِرِّ مَقبولٌ الاّ ما كان رِئاءً)؛ هر كار خوبى قبول مى شود مگر آنچه كه ریا باشد. در توضیح این جمله باید بگوییم، كارهایى كه انسان انجام مى دهد از دو حال خارج نیستند: یا آنها را به انگیزه الهى و براى رضا و خشنودى خداوند انجام مى دهد، یا به اغراضى دیگر. یكى از رایج ترین اغراض غیرالهى، تظاهر و خودنمایى است كه در معارف اسلامى از آن به «ریا» تعبیر مى شود؛ یعنى انسان كارى را براى این كه دیگران ببینند و خوششان بیاید و از او تعریف كنند، انجام دهد. حضرت مى فرمایند، اگر در كارى انگیزه ریا و خودنمایى نباشد، آن عمل ذاتاً قابل این هست كه مورد قبول درگاه الهى واقع شود، اما عمل ریایى اصلا ذاتاً چنین قابلیتى ندارد و به هیچ وجه مورد قبول واقع نخواهد شد.

البته نیت الهى در كار داشتن نیز مراتب دارد كه در یكى از جلسات گذشته به مناسبت اشاره اى به آن داشتیم، ولى به هرحال هریك از این مراتب را كه داشته باشد، چون اصل نیت درست است، خداوند آن را قبول مى كند. در مقابل، كار ریایى هرقدر هم كه مهم باشد، حجم زیادى داشته باشد و براى انجام آن زحمت زیادى كشیده شده باشد، خداى متعال هرگز آن را قبول نخواهد كرد.

در ادامه، حضرت به موردى اشاره مى كنند كه انگیزه الهى داشتن در آن و عارى بودن آن از ریا و به خاطر غیرخدا نبودنش از سایر كارها مشكل تر است. به علاوه، ریاى در آن نسبت به سایر كارها كم تر مشهود است و حتى ممكن است امر بر خود انسان مشتبه شود و در جایى تصور كند كه انگیزه الهى دارد در حالى كه واقعاً این گونه نیست؛ و آن مسأله حبّ و بغض است.

## خلوص حتى در محبت

حضرت مى فرمایند: (یا بْنَ جُنْدَب اَحْبِبْ فِى اللّهِ و اَبْغِضْ فِى اللّهِ)؛ اى پسر جندب، دوستى كن به خاطر خدا و دشمنى كن به خاطر خد؛ یعنى غیر از اعمال و رفتار ظاهریت، حتى حب و بغضت، دوستى و دشمنى ات ـ كه امرى قلبى و درونى است ـ باید براى خدا باشد. اگر كسى را دوست مى دارى فقط و فقط به انگیزه الهى باشد و اگر كسى را هم دشمن مى دارى آن هم تنها براى جلب رضایت الهى باشد.

باید اذعان كرد كه این، كارى است بس مشكل، به خصوص كه انسان بخواهد همه دوستى ها و دشمنى هایش این گونه باشد. با این همه، در مراتب كمال و سیر و سلوك، انسان مى تواند و باید سعى كند به مرحله اى برسد كه نه تنها اعمال ظاهریش، نماز و روزه و انفاقش، كه محبت و كینه اش نیز براى خدا باشد. محبت و كینه امرى قلبى است و این كه انسان كارى بكند كه در دوستى و دشمنى اش نسبت به دیگرى فقط خدا را در نظر بگیرد و ذره اى غیر خدا مطرح نباشد، نمى گویم غیرممكن، ولى البته بسیار دشوار است و تلاش بسیارى مى طلبد و تا خداوند كمك نكند انسان خود نمى تواند به چنین درجه اى برسد. بسیار كمند كسانى كه به این حد رسیده باشند و محبتشان صد در صد خالص «فى اللّه» باشد. اما در هر صورت انسان نباید ناامید باشد و بایستى براى رسیدن به چنین مقامى تلاش خود را انجام دهد؛ در این صورت خداوند نیز كمك خواهد كرد و ان شاء اللّه توفیقات خاص خود را شامل انسان خواهد نمود.

باید توجه داشت این كه مى گوییم، محبتمان صد در صد براى خدا باشد، به این معنا نیست كه غیر از خدا كسى را دوست نداشته باشیم، بلكه منظور این است كه یك محبت اصیل بیشتر نباید در وجود ما باشد و بقیه محبت ها در سایه و در شعاع این محبت قرار داشته باشند؛ مثلاً اگر پدر و مادر را دوست داریم، نه چون پدر و مادرمان هستند و با آنها رابطه خونى و نَسَبى داریم، بلكه به این دلیل باشد كه خداوند فرموده است: (وَ قَضى رَبُّكَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیاهُ وَ بِالْوالِدَینِ إِحْسان)، (122) یا این كه: أَنِ اشْكُرْ لِی وَ لِوالِدَیكَ. (123) دوستى زن و همسر و فرزند و بستگان و دوستان نیز مى تواند به همین صورت باشد. ما اگر حتى پیامبر و اهل بیت عليهم‌السلام را دوست داریم از آن جهت است كه آنان دوستان خدا هستند و خدا آنان را دوست دارد و ما را به دوستى آنان امر فرموده است: (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبى). (124) اگر ـ العیاذ بالله ـ خداوند اهل بیت عليهم‌السلام را دوست نمى داشت، ما چه محبتى نسبت به آنها مى داشتیم؟

به هرحال اگر انسان توانست به مقامى برسد كه قلبش سراسر مملو از محبت خداوند شود و ذره اى محبت غیر خدا در آن نباشد، آن گاه به آن جا مى رسد كه فرمود: (قَلْبُ المؤمنِ عرشُ الرّحمن). (125) این كه فرموده اند قلب مؤمن عرش خداوند است، چنین قلبى منظور است، نه هر قلب و دل آلوده و ناپاكى. تا هنگامى كه در انسان آلودگى و محبت دنیا، هوس ها، علایق و محبت هاى شیطانى وجود دارد خداوند آن را عرش خود قرار نخواهد داد. راه رسیدن به چنان مقامى نیز چنگ زدن به دستگیره محكم الهى، پناه بردن به دامان خداوند و استعانت از ذات اقدس او است.

## تمسك و اعتصام به خداوند

از جمله تعابیر به كار رفته در ادبیات قرآنى «تمسك به عروة الوثقى» است. در آیة الكرسى مى خوانیم: (فَمَنْ یكْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یؤْمِنْ بِاللّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى). (126) در سوره لقمان نیز چنین آمده است: (مَنْ یسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى). (127) ترجمه تحت اللفظى «عروة الوثقى» مى شود: «مطمئن ترین دستگیره».

تمسك به عروة الووثقى یعنى چنگ زدن به مطمئن ترین دستگیره. در این تعبیر دقت و لطافتى نهفته است كه شاید كم تر به آن توجه مى شود و آن، دقت در این مسأله است كه توجه كنیم اصولا چه وقت انسان به دستگیره اى مى چسبد و به آن چنگ مى زند. در حالت عادى انسان داعى ندارد دستش را به چیزى بگیرد و در آن چنگ بیفكند. دست خود را به چیزى گرفتن و چنگ انداختن در آن در وقتى است كه انسان با خطر سقوط مواجه باشد، وگرنه مادامى كه شرایط عادى است و انسان راحت ایستاده یا نشسته و احساس امنیت مى كند، به چیزى چنگ نمى زند.

قرآن با تعبیر «عروة الوثقى» مى خواهد این مطلب را به ما القا كند كه اى انسان متذكر باش كه تو هر آن در معرض سقوط هستى، گویى هر لحظه میان زمین و آسمان رهایى، كه اگر به دستگیره اى محكم نچسبى سقوط و هلاكتت حتمى است. دره هولناكى پر از آتش در زیر پایت دهان گشوده كه اگر لحظه اى غفلت كنى در آن سقوط خواهى كرد؛ دره اى به نام جهنم، با آتشى ابدى و بسیار سوزان. از سوى دیگر، در چنین وضعیتى، یك راه نجات بیشتر ندارى و آن تمسك به محكم ترین و مطمئن ترین دستگیره عالم، یعنى خداى متعال است.

اگر انسان چنین حالى پیدا كند كه پیوسته خود را در معرض چنین خطر و سقوط هولناكى ببیند و تنها راه نجاتش را نیز در چسبیدن به دستگیره الهى بیابد، آن گاه حالت تسلیم نسبت به ذات اقدس حق در او پیدا مى شود و خود را تسلیم خدا مى كند؛ چرا كه مى بیند تنها راه نجات او از این آتش سوزان و عذاب جاودان، گرفتن ریسمان محكم الهى است. این جا است كه عاجزانه درخواست مى كند كه: خدایا مرا نگه دار.

هم چنین طبیعى است، انسانى كه در چنین وضعیت گرفتارى و بیچارگى گیر كرده و نجات بخشى غیر از خدا نمى یابد، كارى به غیر از گفته او نخواهد كرد و «محسن» و نیكوكار خواهد شد: (وَ مَنْ یسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى)؛ (128) و هركس خود را ـ در حالى كه نیكوكار باشد ـ تسلیم خدا كند، قطعاً در ریسمانى استوارتر چنگ زده است.

تعبیر دیگرى كه شبیه «عروة الوثقى» است و آن هم در قرآن آمده، «اعتصام به حبل اللّه» است. در سوره آل عمران مى خوانیم: (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیع). (129) در جاى دیگر مى فرماید: (مَنْ یعْتَصِمْ بِاللّهِ فَقَدْ هُدِی إِلى صِراط مُسْتَقِیم)؛ (130) هركس به خدا پناهنده شود محققاً به راه راست هدایت شده است.

«اعتصام» یعنى پناهنده شدن به چیزى. براى نجات از مهالك دنیوى و اخروى باید به دامان الهى پناهنده شویم و جز این راهى نداریم. اگر كسى واقعاً چنین احساسى پیدا كرد و به این جا رسید كه با تمام وجود دریافت كه پناهى جز دامان الهى ندارد، طبیعتاً خود را به دامان او خواهد انداخت و این جا است كه همه كارهاى او اصلاح خواهد شد: (مَنْ یعْتَصِمْ بِاللّهِ فَقَدْ هُدِی إِلى صِراط مُسْتَقِیم).

شیطان هنگامى بر انسان مسلط مى گردد كه انسان از خدا غافل شود؛ اما كسى كه هر آن خود را میان زمین و آسمان معلّق مى بیند و هر لحظه خطر سقوط را كنار گوش خود احساس مى كند، و مى بیند كه پناهى جز خدا و دست گیرى جز او نیست، چنین انسانى یك لحظه نیز از خدا غافل نخواهد شد. غفلت زمانى پیش مى آید كه انسان از این وضعیت و شرایط پر مخاطره خود غافل شود. از آن سو نیز انسان اگر پیوسته دست به دامان الهى و متمسك به حبل اللّه شد، آن گاه از زمین فاصله مى گیرد و در ملكوت بالا مى رود و اوج مى گیرد: (یا بن جندب... وَ اسْتَمْسِكْ بالعُروَةِ الوُثْقى وَ اعْتَصِمْ بالهُدى... فَمَنِ اهْتَدى یقْبَلُ عَمَلُهُ و صَعِدَ اِلَى المَلَكوتِ).

همه اینها وقتى رخ مى دهد كه انسان به «یقین» رسیده باشد. وقتى یقین كرد جهنمى هست جاودان، و راه فرار و نجات از آن نیز پناه بردن به خدا است، آن گاه به سراغ خدا مى رود، دستورات او را آویزه گوش خود قرار مى دهد، عملش را نیكو و صالح مى كند، دل و قلبش مملو از ایمان به خدا مى شود و با تمام وجود در مقابل خدا خشوع مى كند: (فَلا یقْبَلُ اِلاّ الایمانُ و لا ایمانَ الاّ بِعمل و لا عَمَلَ الاّ بِیقین و لایقینَ اِلاّ بِالخُشوعِ و مِلاكُها كُلُّها اَلْهُدى فَمَنِ اهْتَدى یقْبَلُ عَمَلُهُ و صَعِدَ الى المَلَكوتِ مُتَقَبَّلا وَ اللّهُ یهْدِی مَنْ یشاءُ إِلى صِراط مُسْتَقِیم).

امیدواریم خداى متعال توفیق هدایت و رسیدن به این مقامات عالى و ملكوت اعلایش را به همه ما مرحمت فرماید.

درس هفدهم: راه رسیدن به جوار الهى

(یا ابْنَ جُنْدَب اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تُجاوِرَ الجَلیلَ فى دارِهِ و تُسْكِنَ الفِردَوسَ فى جِوارِهِ فَلْتَهِنْ عَلَیكَ الدُّنیا وَ اجْعَلِ المَوتَ نَصْبَ عَینِكَ و لاتَدَّخِرْ شیئاً لِغَد وَ اعْلَمْ اَنَّ لَكَ ما قَدَّمْتَ و عَلَیكَ ما اَخَّرْتَ).

## درجات معرفت و همّت مؤمنان

مى دانیم كه ایمان مراتبى دارد، معرفت افراد نسبت به حقایق دین متفاوت است و همّت افراد نیز ذاتاً با یكدیگر تفاوت دارد. اگر انسان هدفى عالى و بلند در سر دارد كه به دنبال رسیدن به آن است، باید اولا، آن هدف را درست بشناسد و به وجود آن ایمان داشته باشد و ثانیاً، تلاش لازم براى رسیدن به آن هدف بلند را نیز انجام دهد. افرادى كه معرفت و ایمانشان ضعیف است، در صورت تقویت معرفت خود، این آمادگى و همّت را پیدا خواهند كرد كه با تلاش بیش تر به اهداف بلند خود نایل آیند. اما كسانى كه همّتشان ضعیف است و حتى در امور دنیایى هم همّت بلندى ندارند ـ صرف نظر از این كه امور دنیا نسبت به آخرت چه موقعیتى دارد ـ هر قدر هم كه زمینه معرفت و ایمان برایشان فراهم باشد، هیچ گونه ترقى و پیشرفتى نخواهند داشت. به این افراد باید هشدار داد تا با تقویت همّت خود، براى رسیدن به اهداف عالیه، راه صحیح را انتخاب كنند. البته مؤمنان، هم از نظر مرتبه ایمان و هم ازنظر همّت، با یكدیگر تفاوت هایى دارند.

در این بخش از روایت، امام صادق عليه‌السلام در مقام یك مربى مى خواهند با ایجاد انگیزه در شیعیان، همّت مؤمنان را تعالى بخشند؛ یعنى آنها را متوجه این مسأله نمایند كه فقط به فكر رهایى از عذاب جهنم نباشند، بلكه همّتشان بیش از این باشد. كسانى كه به معاد ایمان دارند متوجه این نكته هستند كه انجام بعضى از كارها موجب عذاب ابدى مى گردد، لذا سعى مى كنند آن گناهان را مرتكب نشوند تا ایمانشان محفوظ بماند. این افراد اگر عذاب هایى هم در عالم برزخ داشته باشند، نهایتاً به واسطه شفاعت هم كه شده نجات پیدا مى كنند. این پایین ترین مرتبه ایمان است. اما كسانى كه از همّت بالاترى برخوردارند سعى مى كنند در این دنیا به گونه اى عمل نمایند كه هم در موقع جان كندن، هم در شب اول قبر و هم در عالم برزخ مبتلا به عذاب نشوند. كسانى هم هستند كه همّتشان از این هم بالاتر است؛ آنان تنها به رهایى از عذاب و نجات از جهنم اكتفا نمى كنند، بلكه دلشان مى خواهد از مقاماتى عالى تر و درجاتى بلندتر در بهشت و نیز از نعمت هایى بیش تر در آخرت بهره مند شوند. درجات بهشت بسیار زیاد است به گونه اى كه قابل شمارش نیست. دربرخى از روایات، تعداد درجات بهشت برابر با تعداد آیات قرآن ذكر شده است؛ یعنى بیش از شش هزار درجه. البته این كه فاصله درجات را چقدر حساب كنیم خود بحثى دیگر است. از این رو، مؤمنان بهشتى هم، از نظر مقام و مرتبه تفاوت زیادى با یكدیگر دارند.

دسته آخر كسانى هستند كه نه تنها به دنیا، بلكه به لذایذ و نعمت هاى بهشت هم پشت پا مى زنند. آنها تنها دل به خدا مى دهند و رضایت او را مى طلبند؛ آن چنان محبت خدا در دلشان جاى گرفته است كه جز رضایت او به چیزى نمى اندیشند. البته هیچ كس از عذاب خوشش نمى آید، نیز همه مردم نعمت هاى بهشت را دوست دارند، ولى آنها آن قدر معرفتشان بلند است كه در مقابل لذت لقاى الهى و رضوان او هیچ چیز دیگرى برایشان ارزش ندارد. تمام همّ آنها این است كه بیش تر به خدا نزدیك شوند. تعبیرى هم كه همسر فرعون در دعاى خود به كار مى برد و در قرآن نیز آمده است، اشاره به همین مطلب دارد. وقتى فرعون او را تهدید كرد كه اگر دست از ایمان به حضرت موسى عليه‌السلام بر ندارد كشته خواهد شد، خطاب به خداوند عرض مى كند: (رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَكَ بَیتاً فِی الْجَنَّةِ)؛ (131) پروردگارا براى من خانه اى در نزد خودت در بهشت قرار بده. او انواع شكنجه ها و سختى ها را به جان خرید براى این كه ایمانش محفوظ بماند. او نجات از عذاب جهنم و یا بهره مندى از نعمت هاى بهشت را از خداوند درخواست نمى كند، بلكه به خدا مى گوید مى خواهم در مقام «عِنْدَك: جوار تو» باشم؛ این همان مقام قُرب است. البته خدا جسم نیست كه ـ العیاذ بالله ـ یك خانه جسمانى داشته باشد، ولى رابطه معنوى بنده عاشق با خدا مى تواند آن قدر زیاد باشد كه مثل دو همسایه به یكدیگر نزدیك باشند.

همه انسان ها چنین همّتى ندارند كه از همه چیز چشم بپوشند و در دعا بگویند خدایا من تنها قرب تو را مى خواهم و دوست دارم در جوار تو باشم. البته در جوار خدا بودن یعنى داشتن همه چیز، ولى توجه بنده عاشق اصلا به آنها نیست، بلكه فقط مى خواهد فاصله اى با خدا نداشته باشد؛ مثل عاشقى كه براى رسیدن به محبوبش همه مشكلات و سختى ها را تحمل مى كند تا همیشه در كنار او باشد، او اصلا متوجه نیست كه در آن جا چه به او مى گذرد، همین كه به محبوبش نزدیك باشد، همه چیز برایش فراهم است. البته براى رسیدن به این مقام، همّتى بلند لازم است تا آدمى به جاى این كه تمام توجهش معطوف به رهایى از عذاب الهى و آتش جهنم و رسیدن به نعمت هاى بهشتى از قبیل حورالعین و قصرهاى مجلل و غذاهاى لذیذ و مانند آن باشد، توجهش را فقط به این معطوف دارد كه آیا به خدا نزدیك است یا خیر.

## راه رسیدن به مقام قرب خدا

راه این كه توجه انسان تنها به قرب خدا باشد این است كه آن چنان معرفت خدا و محبت او در دل ریشه بدواند كه انسان رضوان او را بر هر چیزى مقدم بدارد. لازمه رسیدن به چنین مقامى، فراهم نمودن مقدمات آن در همین دنیا است؛ زیرا وقتى انسان از این دنیا رفت دیگر نمى تواند كارى انجام دهد كه به خدا نزدیك شود. به دیگر سخن، همان گونه كه باید براى نجات از عذاب جهنم و بهره مندى از نعمت هاى بهشتى، در همین دنیا تلاش كرد، كسى هم كه جوار خدا را مى خواهد باید مقدماتش را در همین دنیا فراهم كند. جاذبه هاى دنیا، هوا و هوس ها و غرایز انسانى ممكن است ما را از آن هدف اصلى دور سازد و موجب شود تا براى رسیدن به آن آرمان بلند كم تر تلاش كنیم. ما بسیارى از اوقات فراموش مى كنیم كه دنبال چه هستیم و غافل مى شویم كه باید به كجا و به چه مقامى برسیم. اما كسانى نیز داراى همتى بلند هستند به وجود چنین مقامى آگاهند و پیوسته دلشان مى خواهد به آن مقام برسند، اما نمى دانند در این راه چگونه باید با مشكلات مقابله كنند و موانع را از سر راه بردارند. مشكل آنها این است كه نمى دانند چه كارهایى باید انجام دهند تا بهتر و زودتر به این مقام دست یابند.

مخاطبان حضرت در این بخش از روایت، افرادى اند كه همّتشان ضعیف است و یا در صورت داشتن همت بلند، راه رسیدن به هدف را نمى دانند. حضرت به عبدالله بن جندب مى فرمایند: اگر مى خواهى با خداى صاحب جلالت مجاورت و همسایگى داشته باشى؛ یعنى آن قدر اوج بگیرى كه در میان مخلوقات، نسبتت به خدا از همه بیش تر باشد و از مراتب پست حیوانى و شیطانى دور شوى و در میان مؤمنان هم ترقى و تعالى پیدا كنى و در مقامى قرار بگیرى كه بعد از آن دیگر مقام مخلوقات نیست بلكه مقام خدا است، باید كارى كنى كه دنیا در نظرت خوار باشد: (یا بن جُنْدَبِ اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تُجاوِرَ الجلیلَ فى دارِهِ و تُسْكِنَ الفِردَوسَ فى جوارِهِ فَلْتَهُنْ عَلَیكَ الدُّنیا)؛ حضرت در این فراز از سخنان خود، با بیان یك توصیه كلى اخلاقى مى فرمایند، آنچه موجب مى شود كه نتوانى این راه را طى كنى این است كه دنیا در نظرت بزرگ است. وقتى توجهت به دنیا جلب مى شود و دل به آن مى سپارى، دیگر دلت سراغ خدا نمى رود و نمى توانى آن هدف را در دل خودت زنده نگاه دارى. هر چه زرق و برق دنیا بیش تر در چشم تو جلوه كند، از آن مقام دورتر مى شوى؛ زیرا توجهت معطوف به آن مى شود. توجه انسان به هر چیزى كه معطوف شد، براى همان كار مى كند و به مسایل دیگر توجه نمى كند. جاذبه هاى دنیا مانع از تلاش ما براى رسیدن به مقامات عالى ایمان مى شود؛ چون چشم و گوش ما را به دنبال خود مى كشاند و وقتى دل به سراغ دنیا رفت، دیگر جایى براى محبت خدا در آن باقى نمى ماند.

## یاد مرگ و ذخیره براى آخرت

شاید كم تر خطبه اى از نهج البلاغه را بتوان یافت كه در آن اشاره اى به پستى دنیا نشده باشد، اما در بعضى موارد، امیرالمؤمنین عليه‌السلام تعبیراتى بسیار كوبنده نسبت به دنیا دارد كه براى شنوندگان و دوستان حضرت بسیار ارزنده است. امیرالمؤمنین عليه‌السلام در یكى از خطبه هاى خود، بى مقدارى و زودگذرى دنیا را به رطوبتِ باقى مانده از ظرف آبى تشبیه مى كنند كه آب آن را خالى كرده باشند. (132) در چنین ظرفى مگر چقدر آب مى ماند كه انسان براى رفع تشنگى خود به آن توجه كند؟! همه آنچه در دنیا است در مقایسه با آخرت و نعمت هاى آن، از این مقدار نیز كمتر است. حضرت در جایى دیگر، درباره پستى و بى ارزشى دنیا مى فرمایند: دنیا در نظر من از آب بینى بز زكامى هم كم اهمیت تر است. (133) از این تعبیر رساتر، كلامى است كه در خطبه اى دیگر بیان فرموده اند: دنیا مثل استخوان پوسیده خوك مرده است كه در دست شخص مبتلا به مرض جذام باشد. (134) اشخاصى كه مبتلا به این مرض مى گردند آن قدر زشت مى شوند كه كسى رغبت نمى كند به آنها نگاه كند. حالا تصور كنید اگر در دست چنین فردى با آن قیافه وحشتناك ـ كه انسان حتى رغبت نمى كند یك شاخه گل هم از او بگیرد ـ استخوان پوسیده خوك مرده اى ـ كه زنده آن هم زشت و پلید است و گوشتش نیز حرام و نجس ـ باشد، آیا انسان رغبت مى كند براى گرفتن آن به سراغ او برود؟ دنیا باید در نظر مؤمن این گونه باشد؛ یعنى باید آن قدر معرفت داشته باشد كه بداند دلبستگى به دنیا او را از هدفش دور مى كند. البته این سخن بدین معنا نیست كه انسان از فعالیت ها و انجام وظایف فردى و اجتماعى كه در دنیا دارد صرف نظر كند. انجام تكلیف بحثى دیگر است، بحث در نوع بینش و نگرش انسان نسبت به دنیا است. گاهى بر انسان واجب مى شود كه استخوان خوكى را هم بردارد، اما سخن در این است كه انسان باید دنیا را در مقام مقایسه با آخرت، مقامات معنوى و قرب خدا چگونه ببیند. براى این كه زیبایى هاى دنیا و به طور كلى غرایز ما موجب بى توجهى به آخرت و مقامات معنوى نگردد، همیشه باید به یاد مرگ باشیم. یاد مرگ ارزش دنیا را در نظر انسان كم مى كند و او را از فریب هاى شیطانى و زرق و برق هاى دنیا محفوظ نگاه مى دارد. امام صادق عليه‌السلام در سفارش خود به عبداللّه بن جندب مى فرمایند: (وَاجْعَلِ الْمَوتَ نَصْبَ عَینِكَ)؛ همیشه به یاد مرگ باش، طورى كه همیشه مرگ جلوى چشمت باشد. بینش ما نسبت به دنیا باید به گونه اى باشد كه توجه بیش ترى به مرگ و عالم آخرت داشته باشیم. ما تنها در صورتى مى توانیم خود را از چنگال دنیا نجات دهیم كه آرزوهایمان را نسبت به آینده كم كنیم و به فكر لذت هاى دنیایى نباشیم؛ تنها به فكر رفع نیاز امروزمان آن هم از راه مشروع باشیم وبراى فردایمان كه نمى دانیم زنده هستیم یا نه و نسبت به آن تكلیفى نداریم، بى جهت فكر خود را مشغول نكنیم. ما اگر تكلیفى نسبت به آینده داشته باشیم، مربوط به آخرت است و آخرت خواهى مسأله دیگرى است. حرص نسبت به دنیا و ذخیره كردن براى آینده اى كه معلوم نیست آن را درك كنیم، موجب مى شود كه ما بیش تر دنیازده شویم. انسان باید با این گرایش مبارزه كند و سعى نماید چیزى را براى فردایش نگه ندارد، اگر هم چیزى از زندگى اش زیاد آمد آن را انفاق كند. البته كسانى هستند كه از این مقام گذشته اند و امروز و فرداى دنیا برایشان تفاوتى نمى كند. اما براى كسانى كه در ابتداى راه هستند، مبارزه با دنیازدگى باید جزو برنامه هاى زندگى آنها باشد؛ مثلاً ما باید تمرین كنیم كه اگر پولى از زندگى مان زیاد آمد براى سال آینده و سال هاى بعد نگه نداریم، بلكه سعى كنیم آن را در همان سال مصرف كنیم و اگرنیازى نداریم، در راه خدا انفاق نماییم.

البته ممكن است براى كسانى كه از مراتب ایمان و معرفت بالایى برخوردارند راحت تر این باشد كه مایحتاج سال خود را یك جا تهیه و ذخیره نمایند. حضرت سلمان رضي‌الله‌عنه جزو آن دسته افرادى بود كه امروز و فرداى دنیا برایش تفاوتى نمى كرد. او اگر مایحتاج یك سال خود را یك جا تهیه مى كند نه براى حرص بر دنیا است. ایمانى كه سلمان رضي‌الله‌عنه داشت با ایمان ما قابل مقایسه نیست و حتماً انگیزه هاى الهى برترى از این كار داشته است. اما ما كه مى خواهیم دل بسته نبودن به دنیا را تمرین كنیم، بهتر است كه به فكر ذخیره براى آینده نباشیم و این روحیه را از خود دور كنیم. به عكس، ما باید این روحیه را در خودمان تقویت كنیم كه اگر چیزى از زندگى مان زیاد آمد، آن را در راه خدا مصرف نماییم. بر خلاف نظر برخى كه فكر مى كنند بذل و بخشش و انفاق موجب از بین رفتن مال و سرمایه مى شود و فقط آنچه ذخیره شود حفظ مى گردد، حضرت مى فرمایند: آنچه در دنیا بماند براى تو نفعى ندارد، بلكه مال تو چیزى است كه براى آخرت خود ذخیره مى كنى: (و لاتَدَّخِرْ شیئاً لِغَد و اعْلَمْ اَنَّ لَكَ ما قَدَّمْتَ و عَلَیكَ ما اَخَّرْتَ). اموالى كه انسان ذخیره مى كند و آن را بعد از مرگش در این جهان باقى مى گذارد، نه تنها سودى برایش نخواهد داشت، بلكه اگر آنها از حقوق مردم باشد، گناهش براى او باقى مى ماند.

از خداى متعال مى خواهیم ایمان و معرفت ما را كامل و توفیق عمل به دستورات اهل بیت عليهم‌السلام رابه همه ماعنایت فرماید.

درس هجدهم: چند نكته و سفارش اخلاقى

(یا ابْنَ جُنْدَب مَنْ حَرَّمَ نَفْسَهُ كَسْبَهُ فَاِنَّما یجْمَعُ لِغَیرِهِ و مَنْ اَطاعَ هَواهُ فَقَدْ اَطاعَ عَدُوَّهُ و مَنْ یثِقْ بِاللّهِ یكْفِهِ ما اَهَمَّهُ مِنْ اَمْرِ دُنیاهُ و آخِرَتِهِ و یحْفَظْ لَهُ ما غابَ عَنْهُ وَ قَد عَجَزَ مَنْ لَمْ یعِدَّ لِكُلِّ بلاء صَبْراً و لِكُلِّ نِعْمَة شُكراً و لِكُلِّ عُسْر یسْراً. صَبِّرْ نَفْسَكَ عِنْدَ كُلِّ بَلِیة فى وَلَد اَوْ مال اَوْ رَزِیة فَاِنَّما یقْبِضُ عارِیتَهُ و یأْخُذُ هِبَتَهُ لِیبْلُوَ فیهِما صَبْرَكَ و شُكْرَكَ وَ ارْجُ اللّهَ رَجاءً لایجَرِّئُكَ عَلى مَعْصِیتِهِ وخَفْهُ خَوفاً لایؤْیسُكَ مِنْ رَحْمَتِهِ).

## ضرورت هدف مند بودن كار و فعالیت انسان

اگر از دید مادى و دنیایى به تلاش روزمره زندگى انسانى نظرى بیفكنیم، مى بینیم هر كسى كه تلاشى مى كند، انتظار دارد كه نتیجه آن را ببیند و از آن بهره مند شود. اگر كسى حاصل تلاش شبانه روزى خود را بدون دلیل، تحویل دیگرى دهد، كارى انجام داده كه با هیچ منطقى ـ اعم از الهى و یا دنیوى و مادى ـ سازگار نیست. البته بحث ایثار، بحث دیگرى است؛ گاهى انسان تلاش مى كند و حاصل تلاش خود را براى رضاى خدا و اجر اخروى یا دست كم براى ارضاى عاطفه انسانى خود، در اختیار كسى كه نیازمندتر است قرار مى دهد. چنین كارى مذموم و ناروا نیست. سخن آن جا است كه ما انسان هایى را مى بینیم كه بدون هدف و یا دلیلى موجه و قانع كننده، عملا دست رنج خود را در اختیار دیگران مى گذارند؛ یعنى با زحمت و مشقت سرمایه مى اندوزند، اما بدون این كه خود از آن بهره اى ببرند، آن را براى دیگران باقى مى گذارند. مصداق بارز چنین انسان هایى، افراد بخیلى هستند كه از شكم خود و زن و فرزندانشان كم مى گذارند و براى دیگران ذخیره مى كنند. این كار نه تنها ثوابى به دنبال نخواهد داشت، بلكه چه بسا نتایج سوئى نیز بر آن مترتب باشد؛ زیرا ممكن است این ثروت به دست كسانى بیفتد كه از آن سوء استفاده نمایند.

دسته دیگرى از انسان ها، افرادى هستند كه فقط از روى هوا و هوس كار مى كنند. آنها فكر مى كنند كه به اختیار خودشان كار مى كنند و نفعى براى خودشان دارند، در صورتى كه چشم و گوش بسته، در خدمت دشمن خود هستند و خود غافلند. هواى نفس، دشمن درونى انسان است و عاملى است كه انسان را از سعادت دنیا و آخرت محروم مى سازد. نفس انسانى بزرگ ترین دشمن انسان است كه در درون خود او است. كسانى كه به خواسته هاى دلشان عمل مى كنند، در واقع اسیر هواى نفس خود هستند. این كار همانند این است كه انسان امر و نهى دشمن خود را بدون چون و چرا اطاعت كند. به راستى چه كار احمقانه اى خواهد بود؛ كدام انسان عاقلى است كه بى چون و چرا به دستورات دشمنش عمل كند؟! توجه به این نكته موجب مى شود تا ما در مقابل هواى نفس خود بیش تر مقاومت كنیم و زندگى دنیوى و اخروى خود را به خطر نیندازیم و نیز زندگى جاودانه ابدى را به زندگى فانى و گذرا نفروشیم.

## رفع اضطراب ها در پرتو اعتماد به خداوند

هر انسان عاقلى اگر اندكى بیندیشد، حتى اگر متدین و دین دار هم نباشد، مى فهمد كه انباشت ثروت براى دیگران، كارى غیرعاقلانه است. اما مسایلى وجود دارد كه تا انسان ایمان نداشته باشد و خداپرست نباشد، نمى تواند آنها را به درستى درك كند. انسان خداشناس در اثر توكل و تسلیم و رضا به تدبیرات و تقدیرات الهى، به مقامات معنوى بسیار بلندى دست پیدا مى كند كه مى تواند از عهده فهم و درك آن مسایل برآید. ما در زندگى به طور طبیعى ـ صرف نظر از معرفتى كه به خداى متعال پیدا مى كنیم ـ براى رفع نیاز خود به اسباب و وسایلى كه در اختیار داریم، مانند نیروى بدنى و فكرى خود، دوستان، پدر و مادر و خویشان خود اعتماد مى كنیم. اما تربیت دینى این گونه نیست. دین انسان را به گونه اى پرورش مى دهد كه هرگاه احساس نیاز كرد، ابتدا براى رفع نیاز خود متوجه خدا شود. هر چند اراده الهى بر این تعلق گرفته كه كارها در این عالم از روى اسباب انجام بگیرد، اما فرق است میان این كه انسان وسایل این دنیا را ابزار بداند یا تأثیر استقلالى براى آنها قایل باشد. انسان هایى كه از تربیت دینى كاملى برخوردار نیستند، خود را صاحب تدبیر و وسایل دنیا را داراى تأثیر استقلالى مى دانند. اما دین به انسان مى آموزد كه همه چیز از آن خدا است، وجود و بقا و تدبیر و تقدیر به دست اوست. اجازه تصرف ما تكویناً و تشریعاً به دست خدا است.

ما باید سعى كنیم این روحیه را در خود تقویت كنیم كه، اعتمادمان قبل از هر چیز به خدا باشد. البته این سخن بدین معنا نیست كه هیچ كارى انجام ندهیم و از هیچ وسیله اى استفاده نكنیم و به انزوا و خلوتى نشسته و انتظار داشته باشیم كه خدا همه چیز را درست كند، بلكه سخن در این است كه بدانیم سر رشته كار و اختیار عالم به دست خدا است. خداوند عالم، بدون اسباب مادى هم مى تواند نیازهاى ما را برطرف كند، اما حكمت او اقتضا كرده كه این اسباب در كار باشد و ما در معرض هزاران آزمایش و امتحان الهى قرار بگیریم تا زمینه رشد و تكامل معنوى ما فراهم شود. اگر این اسباب و آزمایش هاى الهى نبود، تكاملى هم در كار نبود. اگر ما كار نمى كردیم و روزى به دست نمى آوردیم، حلال و حرام، واجب و مستحبى مطرح نمى شد و لذا رشد و تكاملى هم براى انسان در كار نبود. تكامل انسان در اثر عمل به تكالیف است، زمینه تكلیف را همین كارهاى خوب و بد فراهم مى كند. باید این اسباب در كار باشند تا به تكامل برسیم، اما مهم توجه به این نكته است كه این اسباب و ابزار به تنهایى كارساز نیستند، بلكه فوق اینها دست دیگرى است كه همه چیز در قبضه قدرت او است. ما باید در هر حالى ابتدا توجه و اعتمادمان به او باشد، سپس سراغ اسباب برویم. معرفت ناب توحیدى و تربیت ناب دینى چنین نگرشى را اقتضا مى كند.

چیزى كه انسان را به تفكر و تلاش و فعالیت وا مى دارد، یا مربوط به دنیا است یا آخرت؛ و ما باید بدانیم كه سررشته و اختیار همه چیزهایى كه ما براى دنیا و آخرت خود مى خواهیم در دست خدا است. كسانى كه توجه قلبى و اعتمادشان به خدا باشد، خداوند كار آنها را آسان و مشكلات دنیا و آخرتشان را با تدبیر و تقدیر خودش حل مى كند؛ یعنى به جاى این كه آنها به نیرو و تدبیر خودشان اتكا كنند و زحمت بسیاربكشند، خداكمكشان مى كند تا مشكلشان حل شود. این یك فضل مضاعف الهى است كه شامل این گونه افراد مى شود.

شایسته است همواره به هنگام گرفتارى و مشكلات، آیه شریفه (أَ لَیسَ اللّهُ بِكاف عَبْدَهُ...)؛ (135) را به یاد بیاوریم كه مى فرماید: آیا خدا براى بنده خود كافى نیست؟ كسى كه خدا را دارد، به چه چیز دیگرى احتیاج دارد؟ توجه به این مطلب ـ كه بزرگ ترین سرمایه مؤمن است ـ موجب مى شود كه اعتقاد و اعتماد بیش ترى به خدا پیدا كنیم. كسانى كه از این نیروى معنوى برخوردار شوند، مشكلاتشان زودتر حل مى گردد.

متأسفانه در بسیارى از موارد، براى بسیارى اتفاق مى افتد كه در گرفتارى ها به جاى اعتماد و تكیه به نیروى لایزال الهى به چیزهاى دیگر اعتماد مى كنند. مثلاً، پدرى كه به مسافرت رفته و از همسر و فرزند بیمارش دور شده، مدام نگران حال فرزند خود مى باشد. این شخص در منزل هم كه بود این مشكلات را داشت، اما اكنون كه در مسافرت است، مشكلش مضاعف شده است؛ چون از خانه و زندگى خود دور است. كسانى كه براى انجام وظیفه ـ مثل حج و عبادت و سفر زیارتى واجب یا مستحب یا تبلیغ دین یا جهاد و مانند اینها ـ از خانه و كاشانه خود دور مى شوند، خواه ناخواه نگران خانواده و زن و فرزند خود هستند، اما این افراد اگر اعتماد به خدا داشته باشند، نگرانى آنها كم مى شود، بلكه اصلا نگرانى پیدا نمى كنند؛ چون مى دانند كسى بالاى سر خانواده آنها است كه قدرتش از همه بیش تر است. خداوند، براى كمك، هرگز سفر یا حَضر بودن ما را لحاظ نمى كند، اگر تقدیر الهى بر كمك باشد، حضور و غیاب ما بى وجه است و اگر هم تقدیر الهى بر كمك نشدن باشد، حضور ما فایده اى ندارد.

## لزوم شكرگزارى و صبر در برابر نعمت ها و بلایا

رویدادهایى كه در این عالم پیش مى آید، از دو حالت خارج نیست: یا دلخواه و مطابق میل ما هستند و یا بر خلاف طبع و میل ما. سلامتى، رفاه، راحتى، آسایش، هواى خوب و چیزهایى از این قبیل كه بر وفق مراد ما هستند، نعمت اند. از سوى دیگر، مریضى، فقر، گرفتارى، قرض و مانند آنها كه موافق میل ما نیستند، بلا هستند. عالم دنیا سرشار از این دو نوع حادثه است. كسى نیست كه در زندگى هیچ امر خوشایندى نداشته باشد؛ یعنى هیچ نعمتى نداشته باشد، هم چنین كسى هم نیست كه هیچ مشكلى نداشته باشد: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی كَبَد)؛ (136) زندگى انسان در این عالم توأم با رنج و سختى است.

آموزه ها و تربیت ناب دینى به ما مى آموزد كه در برابر نعمت ها شكرگزار باشیم، تا نعمت هاى الهى افزون شود، و در برابر بلاها صبر پیشه كنیم تا اجر ما افزون گردد. انسان براى این كه بتواند راه صحیح را طى كند، باید این نكته را در نظر داشته باشد كه اگر مشكلى برایش پیش مى آید، به دنبال آن راحتى و گشایشى است: (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یسْر). (137) اگر انسان به این مسأله توجه نداشته باشد، نه راحتى دنیا را دارد نه سعادت آخرت را. كسى كه شكرگزار خدا نباشد، سعادت آخرت را نخواهد داشت، اگر بر بلاها نیز صبر نكند، زندگى را براى خودش سخت تر مى كند؛ یعنى نه تنها مشكلات او حل نمى شود، بلكه این مشكلات مضاعف مى گردد. بنابراین اگر ما راحتى و سعادت دنیا و آخرت را مى خواهیم، باید در مقابل سختى ها و بلاها صبر كنیم. اگر این كار را نكنیم، انسان ناتوانى هستیم. از همین رو است كه حضرت به عبدالله بن جندب و به همه مؤمنان سفارش اكید كرده و مى فرماید: (و قَدْ عَجَزَ مَنْ لَمْ یعِدَّ لِكُلِّ بلاء صبراً و لِكُلِّ نعمة شكراً و لِكُلِّ عُسر یسْراً)؛ عاجز و ناتوان است كسى كه براى هر بلایى صبرى مهیا نكند و براى هر نعمتى شكرى و براى هر سختى آسانى را.

## ناملایمات زندگى دنیا

جهانى كه ما در آن زندگى مى كنیم توأم با دردها، رنج ها، سختى ها، مصیبت ها و انواع ناراحتى ها است. هر انسانى، خواه ناخواه، در زندگى خود به برخى از این گرفتارى ها مبتلا مى شود؛ مثلاً به هر حال، انسان یا پیش از پدر و مادرش از دنیا مى رود و یا پس از آنها. اگر پیش از پدر و مادر از دنیا برود، پدر و مادر به داغ او مبتلا مى شوند و اگر پس از آنان از دنیا برود، وى به داغ پدر و مادر مبتلا مى گردد. این حالت نسبت به برادر و خواهر و دوستان و عزیزان نیز وجود دارد. كسى كه در عمر خود هیچ نوع سختى و مریضى ندیده باشد اصلا پیدا نمى شود. گرفتارى هاى طبیعى و اجتماعى كمابیش براى هر كسى پیش مى آید. بشر همواره در تلاش است تا از راه وسایلى كه تدارك مى بیند خود را از گرفتارى ها و ناملایمات زندگى در امان نگه دارد. البته تا حدود زیادى موفقیت هایى هم در این زمینه به دست آورده است، اما وقتى به دقت مى نگریم متوجه مى شویم كه در كنار هر رفاهى، هر آسایشى و هر نعمتى كه فراهم شده و به موازات هر اختراع و اكتشافى كه صورت گرفته، مصیبت هاى جدیدى بر زندگى بشر سایه افكنده است. زمانى انسان با اسب و شتر و مانند آنها مسافرت مى كرد، كه البته سختى هایى در پى داشت، اما امروزه با اتوبوس و قطار و هواپیما مسافرت مى كند. آن زمان به ندرت اتفاق مى افتاد كه مثلاً مركبى، سوارِ خود را لگد بزند و موجب مرگش شود، اما امروزه یك قطار تصادف مى كند و ده ها نفر كشته مى شوند، یك هواپیما سقوط مى كند و صدها نفر كشته مى شوند و.... در همین راستا، برخى تصور مى كنند كسانى كه ثروت هاى كلانى به هم زده اند، آسایش بیش ترى در زندگى دارند، اما وقتى از نزدیك زندگى آنها را مشاهده مى كنیم، مى بینیم گرفتارى آنها به مراتب بیش تر از دیگران است. چه بسا آسایش یك كشاورز در دهكده اى دورافتاده كه با زحمت بسیار كار مى كند از كسانى كه در كاخ هاى كذایى زندگى مى كنند بیش تر باشد. هر چند ممكن است این كشاورز از انواع لذت هایى كه كاخ نشینان مى برند بى بهره باشد، اما در عوض از ناملایمات زندگى آنان در امان است. البته این سخن به معناى این نیست كه هر جا نعمتى است، لزوماً در كنارش مصیبتى هم وجود دارد، اما این مطلب واقعیت دارد كه زندگى انسان توأم با خوشى و ناخوشى است.

مسلّماً زندگى دنیوى بدون گرفتارى امكان ندارد. این ویژگى زندگى دنیا است. برعكس، سعادت اخروى همراه هیچ گرفتارى و غم و غصه اى نیست: (لا یمَسُّهُمْ فِیها نَصَبٌ وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِینَ)؛ (138) هیچ رنج و زحمت در آن جا به آنها نرسد و هرگز از آن بهشت بیرونشان نكنند. در دنیا چنین وعده اى به كسى داده نشده است و هیچ كس چنین زندگى سراسر خوشى و راحتى را در دنیا تجربه نكرده است.

بشر همواره در تلاش است با فراهم كردن وسایل راحتى و آسایش، مشكلات زندگى را كم كند و تا حدودى موفقیت هایى هم در این زمینه به دست آورده است. یكى از راه هایى كه بشر براى كاستن آلام و ناراحتى هاى خود به آن متوسل شده، پناه بردن به سرگرمى ها است. انسان براى رهایى از فكر و خیال هاى ناراحت كننده، به اختراع انواع سرگرمى ها روى آورده است. شیطانى ترین اختراع در این زمینه، مسكرات و مواد مخدّر است. انسان در حالت مستى غم و غصه هایش را فراموش مى كند و براى مدت كوتاهى نسبت به همه چیز بى خیال مى شود. ولى به هرحال، این بى خیالى نمى تواند ماهیت زندگى دنیا را تغییر دهد. اتفاقاً كسانى كه به این سرگرمى ها متوسل مى شوند، هرچند ممكن است لحظاتى غم و غصه و گرفتارى ها را فراموش كنند ولى گرفتار مصیبت هاى دوچندان مى شوند. مثلاً افرادى كه به مواد مخدّر روى مى آورند، آن چنان گرفتار مى شوند كه دیگر نمى توانند آن را رها كنند. انسان با این كار نه تنها نمى تواند رنج و گرفتارى ها را از خود دور كند، بلكه چه بسا به انواع بیمارى هاى جسمى و روحى و روانى نیز مبتلا مى گردد.

بشر تا به حال نتوانسته است راه حلى اساسى براى مقابله با سختى ها و گرفتارى ها بیابد. حاصل همه آموزه هاى روان شناختى این است كه انسان ها را وادار كند تا بپذیرند كه زندگى همین است و باید با آن ساخت. البته این تلقینات تا اندازه اى مؤثر واقع شده است، اما هرگز نتوانسته ریشه گرفتارى ها را از بین ببرد.

## رهایى از مشكلات دنیا در پرتو عمل به آموزه هاى دینى

دین نسخه اى را تجویز مى كند كه انسان مى تواند از طریق عمل به آن از ناملایمات زندگى دنیا رهایى یابد. اگر انسان این معرفت و بینش را پیدا كند كه نعمت هایى كه در اختیار دارد از آنِ او نیست، بلكه امانتى است كه خداوند به او عطا كرده، هرگز در صورت از دست دادن آنها ناراحت نمى شود. به راستى اگر یكى از دوستانتان كتابى را براى یك شب به امانت در اختیار شما بگذارد و بعد پس بگیرد، شما غصه دار مى شوید؟ انسان باید باور كند كه آنچه در این دنیا است از آن خدا است و به امانت در اختیار او گذاشته شده تا از آنها استفاده كند، هر زمان هم كه حكمت خدا اقتضا كرد آن را پس مى گیرد. بنابراین، دركِ این مطلب كه نعمت هاى دنیایى از آن خدا است، موجب راحتى انسان مى شود.

بدیهى است كه فرد ملحد و كسى كه خدا را قبول ندارد، نمى تواند این اعتقاد را داشته باشد. این باور و اعتقاد تنها در سایه دین تحقق پیدا مى كند و انسان باید خداشناس باشد تا بتواند از این دارو، كه همانا معرفت و ایمان است، استفاده نماید.

نكته دیگر این است كه نعمت هاى خدا بیهوده و عبث در اختیار ما قرار داده نشده است. خداوند براى آزمایش بندگان خود، نعمت هایى را در اختیار آنان قرار داده است تا اولا ببیند آیا قدر این نعمت هاى الهى را مى دانند، و ثانیاً آیا در صورت باز پس گرفتن آنها، صبر پیشه مى سازند یا بى تابى مى كنند.

دین به ما مى آموزد كه اگر صبر كردید و شكر نعمت الهى را به جا آوردید، سعادت ابدى خواهید داشت؛ چرا كه انسان با این كار، موجبات كمال معنوى خود را فراهم مى سازد. كسى كه این معرفت را داشته باشد، از همه حوادث عالم استقبال مى كند؛ زیرا مى داند آنها وسایل رشد و تكامل ابدى او خواهند بود.

امام صادق عليه‌السلام به عبدالله بن جندب و به همه شیعیان خودشان مى فرمایند: (صَبِّرْ نَفْسَكَ عِنْدَ كُلِّ بَلِیة)؛ آن گاه كه برایت مشكلى پیش مى آید، خودت را وادار به صبر كردن كن. انسان خواه ناخواه، در زندگى خود مشكلاتى دارد؛ مثلاً یكى از جان سوزترین مشكلات، داغ فرزند است كه انسان را بسیار متأثر مى سازد، هم چنین از دست دادن مال و ثروت نیز براى انسان بسیار گران تمام مى شود؛ زیرا دل بستگى انسان به مال و فرزند بیش از سایر چیزها است. انسان باید در برابر این ناملایمات و بلاها صبر پیشه كند. البته ممكن است افرادى هم كه اعتقادى به خدا ندارند توصیه به صبر نمایند، اما تفاوتى كه بین آنها و آموزه هاى دینى وجود دارد این است كه سخن آنها از روى بیچارگى و درماندگى است، در حالى كه دین صبر را شیرین مى كند؛ یعنى كارى مى كند كه انسان به راحتى آن را تحمل نماید. از دست دادن مال و فرزند در صورتى موجب ناراحتى انسان مى گردد كه انسان آنها را از آن خود بداند، اما اگر آنها را عاریه و امانتى از جانب خدا بداند، هیچ گاه از فقدان آنها ناشكیبا نمى شود.

هم چنین انسان باید توجه كند كه خداوند این عاریه را بى حكمت در اختیار انسان نگذاشته است، بلكه فلسفه نعمت هاى الهى، امتحان و آزمایش انسان است. هدف و فلسفه آزمایش الهى این است كه انسان بر سر دو راهى قرار گیرد و با اختیار خود یك راه را انتخاب كند. خداوند با قرار دادن انسان بر سر دو راهى، او را مى آزماید كه آیا در مقابل نعمت، شكر به جا مى آورد یا نه، هم چنین وقتى نعمت را از او مى گیرد آیا صبر پیشه مى كند یا خیر؟ این دو آزمایش هم به نفع انسان ها است؛ چرا كه سربلند بیرون آمدن از آنها موجب سعادت ابدى ایشان خواهد شد.

چنین نگرش هایى تنها در سایه اعتقاد به خدا و پذیرش دین به وجود مى آید. دین گوهر گران بهایى است كه اگر آن را نداشته باشیم، از این معارف و آسایش و آرامش روحى برخوردار نخواهیم شد.

در این بخش از روایت، حضرت هم چنین مطلبى را درباره «خوف و رجا» نسبت به عذاب و رحمت الهى فرموده اند كه ما چون قبلا در این باره بحث كرده ایم، توضیح این جمله را به همان بحث احاله مى دهیم.

درس نوزدهم: عاقل، برحذر از تملق جاهل

(و لاتَغْتَرَّ بَقَوْلِ الجاهلِ ولابِمَدْحِهِ فَتَكَبَّرَ و تَجَبَّرَ و تُعْجِبَ بِعَمَلِكَ فَاِنَّ اَفْضَلَ الْعَمَلِ الْعِبادةُ و التَّواضُعُ).

## ضرورت آگاهى افراد از انعكاس رفتار و گفتارشان در جامعه

ما براى رفع نیازهاى فردى و اجتماعى خود نیازمند برقرارى ارتباط با دیگران و استفاده از تجربیات و امكانات آنها هستیم. بیش ترین عاملى كه در زندگى فردى، اجتماعى، دنیایى و اخروى ما مؤثر است چیزهایى است كه از دیگران آموخته ایم و اگر این ارتباط به شكل صحیحى انجام گیرد، به گونه اى كه واقعیات را بر انسان مكشوف سازد، مى توانیم از آن براى اهداف دنیوى و اخروى خود بهره ببریم، اما اگر این ارتباط سالم نباشد، مى تواند آفاتى به دنبال داشته باشد؛ مثلاً بعضى از سخنانى كه دیگران به ما مى گویند نه تنها واقعیات را بر ما روشن نمى سازد بلكه ممكن است ما را به اشتباه بیندازد. این درست عكسِ هدفى است كه ما از «تعامل با دیگران» تعقیب مى كنیم. براى مثال دروغ گفتن دیگران مى تواند موجب تیرگى روابط و نیز فریب خوردن انسان گردد.

ما همان طور كه احتیاج داریم واقعیت هاى خارجى را بشناسیم و از حوادثى كه پیرامون ما رخ مى دهد آگاه شویم، باید از موقعیت خودمان در اجتماع نیز آگاه باشیم و بدانیم حركاتى كه انجام مى دهیم و سخنانى كه مى گوییم چه تأثیر و یا عكس العملى در جامعه دارد. این كار موجب مى شود تا ما به اشتباه خود پى ببریم و آن را تصحیح كنیم و اگر لغزشى مرتكب شده ایم آن را جبران نماییم. اگر انسان نداند كه رفتار و گفتارش در دیگران چه تأثیرى دارد، نمى تواند در آینده وظایف خود را به درستى انجام دهد.

مخصوصاً این مسأله براى كسانى كه در جامعه از موقعیت اجتماعى ممتازى برخوردارند اهمیت بیش تر دارد؛ زیرا چشم ها به آنها دوخته شده و كوچك ترین رفتار و حركت آنها زیر نظر است. بنابراین حتماً باید از بازتاب گفتار و رفتارشان در جامعه آگاه باشند؛ یعنى اولا، بدانند برداشت مردم از این گفتار و رفتار مثبت بوده یا منفى؛ ثانیاً، آیا نفعى براى مردم به دنبال داشته است یا خیر؛ ثالثاً، آیا خودشان در این زمینه مرتكب اشتباهى نشده اند؟

تنظیم صحیح روابط و تعامل با دیگران، در گرو شناخت و پاسخ صحیح به سؤالات مذكور است. توجه به این نكات خصوصاً براى مبلّغان دینى بسیار مهم است. بزرگان سفارش مى كنند كه سخنرانان باید نوار سخنرانى خود را گوش كنند تا متوجه اشتباه خود شوند و درصدد رفع آن برآیند. به هر حال، در تعامل با دیگران، یكى از نكاتى كه باید توجه داشته باشیم این است كه در تعریف و تمجید دیگران از ما معلوم نیست همیشه قضاوت واقعى افراد درباره ما همان چیزى باشد كه به زبان و ظاهر بیان مى كنند. افراد ممكن است به انگیزه هاى مختلف، واقعیت آنچه را كه از ما در دل دارند بیان نكنند. یكى از شایع ترین انگیزه هایى كه ممكن است كسانى درصدد برآیند رفتار ما را درست منعكس نكنند این است كه مى خواهند به هر دلیلى خودشان را نزد ما عزیز كنند؛ مثل شاگردى كه مى خواهد خود را نزد استاد عزیز كند، یا كارمندى كه مى خواهد نزد كارفرما خودشیرینى كند. هر كسى خود را دوست دارد و اگر متوجه شود كار خوبى كرده لذت مى برد. آنهایى كه مؤمن هستند، مى گویند: «الحمدلله» خدا توفیق داد این كار خوب را انجام دادیم. در این میان كسانى از این غریزه خوددوستى سوء استفاده مى كنند و با پنهان كردن واقعیات، به گونه اى سخن مى گویند كه انسان خوشش بیاید. نمونه بارز آن، تملق گویى افراد نسبت به كسانى است كه از موقعیت هاى اجتماعى بالایى برخوردارند. انگیزه افراد متملق این است كه شخصِ داراى موقعیت ممتاز اجتماعى را تحت تأثیر قرار دهند و از طریق وى به منافع و مطامعى كه در نظر دارند، برسند. این یكى از راه هاى شیطانى است كه در میان انسان ها وجود دارد. البته بعضى از انسان ها احتیاج به راهنمایى شیطان ندارند بلكه خودشان شیطانند و گاهى حتى شیطان را هم درس مى دهند! این افراد براى این كه خودشان را عزیز كنند بى جهت از كسى تعریف مى كنند تا طرفِ مقابل خوشش بیاید و نزد او موقعیتى پیدا كنند. این تعریف و تمجیدها براى اشخاص ساده كه مسؤولیت هاى آن چنان مهم و بالایى ندارند چندان مهم نیست، اما براى كسانى كه موقعیت هاى اجتماعى حساس دارند بسیار خطرناك است. مسؤولان جامعه باید از انعكاس گفتار و رفتار خود در میان مردم آگاه باشند. اگر آنها مرتكب اشتباهى شدند ولى اطرافیانشان چنین وانمود كردند كه كار شما هیچ ایرادى نداشته و مردم از شما راضى هستند، موجب مى شود كه آن مسؤول فریب بخورد. چنین فردى اگر دنیاپرست است، دنیایش به خطر مى افتد؛ زیرا دیر یا زود اقبال مردم نسبت به او كم مى شود و محبوبیت خود را از دست مى دهد؛ اگر هم براى خدا كار مى كند، نمى تواند اشتباهاتش را تصحیح كند.

## لزوم هوشیارى و مقاومت در برابر سخنان تملق آمیز

وظیفه انسان در مقابل این خطرها چیست؟ به دیگر سخن، انسان چه كند تا از این خطرها مصون باشد؟ چه باید كرد تا كسانى مجال تملق گویى پیدا نكنند؟ از سوى دیگر، چه كنیم كه فریب تملق گویى ها را نخوریم؟ این كار مشكلى است؛ زیرا انسان حبّ ذات دارد و طبعاً خوشش نمى آید از این كه كسى از او انتقاد نماید و مذمّتش كند. همه افراد، در ابتدا و ذاتاً این گونه هستند، مگر كسانى كه درصدد خودسازى باشند؛ یعنى توجه داشته باشند به این كه چنین روشى ممكن است آنها را به خطرهایى مبتلا كند. وقتى انسان متوجه باشد كه برخوردهاى متملّقانه، چاپلوسانه و ستایش گرانه ممكن است آفات زیان بارى براى وى داشته باشد، قطعاً تصمیم مى گیرد كه در مقابل این گونه رفتارهاى نابهنجار مقاومت كند؛ یعنى نسبت به تعریف و تمجیدى كه دیگران مى كنند سوء ظن پیدا كند. البته لازم نیست به خود آن شخص سوءظن پیدا كند، بلكه باید نسبت به سخنان وى تردید كند. چون ممكن است آن فرد دچار اشتباه یا مبالغه شده باشد. انسان باید با دیده شك به آنچه در جهت نفع، مدح، تعریف، تمجید و توجیه كارهاى او گفته مى شود نگاه كند، سپس با تحقیق درستى یا نادرستى آن را كشف كند.

نكته دیگر این كه با فرد متملق باید به گونه اى برخورد كرد كه دیگر انگیزه پیدا نكند روش خود را ادامه دهد. روایتى است از پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كه مى فرمایند: (اُحْثُوا فى وُجوهِ المَدّاحینَ التُّرابَ)؛ (139) به صورت كسانى كه مدح و ستایش شما را مى كنند خاك بپاشید. مجال به آنها ندهید كه شما را مدح و ستایش كنند. آن چنان با آنها با تندى برخورد كنید كه جرأت مدح شما را نداشته باشند.

## تقویت روحیه انتقادپذیرى

انسان باید همواره به وسیله تلقین هم كه شده روحیه انتقادپذیرى را در خود تقویت كند و از دیگران بخواهد كه عیوبش را بازگو كنند. روایات بسیارى نیز در این زمینه وارد شده است؛ از جمله روایتى از امام صادق عليه‌السلام كه مى فرماید: (اَحَبُّ اِخْوانى اِلَىَّ مَنْ اَهْدى اِلىَّ عُیوبى)؛ (140) محبوب ترین برادرانم نزد من كسى است كه عیب هایم را به من هدیه كند. تعبیر «هدیه» براى «تذكر عیب» در این روایت جالب توجه است. انسان هایى كه در مقام خودسازى و تهذیب نفس هستند، به ویژه آنهایى كه مسؤولیت هاى اجتماعى دارند، باید دیگران را تشویق كنند كه عیوب و لغزش هایشان را گوشزد كنند و این را هدیه اى از سوى آنان بدانند. در این صورت اولا، دیگران رغبت پیدا مى كنند كه اشتباهات آنها را گوشزد نمایند و ثانیاً، خود انسان هم به آفت خودپسندى و خود بزرگ بینى مبتلا نمى شود.

كسانى كه به دروغ در مقام مدح و تملق دیگران برمى آیند افرادى عاقل و خردمند نیستند. اینان اگر عاقل بودند، مى فهمیدند كه با این كار خود، علاوه بر آن كه بالاخره روزى رسوا مى گردند، در بسیارى از انحرافات و اشتباهاتى هم كه در جامعه رخ مى دهد شریك هستند؛ زیرا با این كار خود دیگران را دچار اشتباه و خطا مى كنند. انسان عاقل و آزاده هیچ گاه چنین كارى را انجام نمى دهد و صرفاً براى بهره مندى از منافع مادى مرتكب این همه جنایت و خیانت مادى و معنوى در حق دیگران نمى شود. انسان هاى فرومایه و پست هستند كه با تملّق و چاپلوسى مى خواهند خود را نزد دیگران عزیز كنند.

## پرهیز از عُجب و تكبر

انسان باید مراقب باشد كه تحت تأثیر سخنان چاپلوسانه اشخاص متملق و نابخرد قرار نگیرد و مغرور نشود: (لاتَغْتَرَّ بِقَولِ الجاهلِ و لا بِمَدحِهِ). اگر بخواهیم در برابر سخنان تملق آمیز مصون باشیم، باید اراده اى قوى داشته باشیم و با تصمیمى قاطع و آمادگى روحى و روانى لازم، در مقابل این گونه سخنان مقاومت كنیم تا صفت رذیله عُجب و خودپسندى در ما شكل نگیرد. روحیه تكبّر بدترین آفتى است كه انسان را به ورطه سقوط و نابودى مى كشاند. واژه «تكبّر» و «استكبار» از واژه هاى كلیدى قرآن است كه در موارد زیادى بر آن تأكید شده است. قرآن از كسانى كه به مخالفت با پیامبران برخاستند، غالباً با تعبیر «الذین استكبروا»، «یستكبرون»، «مستكبرین»، «متكبرین» و مانند آن یاد كرده است. قرآن حتى در مورد كسانى كه در امور عبادى مانند دعا كردن كوتاهى مى كنند نیز تعبیر استكبار به كار برده است: (إِنَّ الَّذِینَ یسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَیدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ)؛ (141) منظور از «تكبّر از عبادت» در این آیه، خوددارى كردن از دعا است؛ آن كسانى كه دعا نمى كنند در واقع از عبادت خدا استكبار كرده اند؛ یعنى عارشان مى آید از این كه پیش خدا گردن كج كنند. زبونى و پستى انسان به جایى مى رسد كه حاضر مى شود درِ خانه مخلوق خدا برود امّا در خانه خدا نرود! قرآن نمى فرماید آنهایى كه از دعا كردن «خوددارى» مى كنند؛ یعنى واژه «یسْتَنْكِفونَ» را به كار نمى برد، بلكه مى فرماید: (اِنَّ الَّذینَ یسْتَكْبِرونَ عَنْ عِبادَتى). آنچه كه شیطان را به مرتبه شیطانى رساند همین استكبار بود: (أَبى وَ اسْتَكْبَرَ). (142)

استكبار از پذیرش حق، انسان هاى بسیارى را در طول تاریخ به انحطاط كشانده و به مرتبه اسفل السافلین سوق داده است. البته استكبارِ انسانى مانند فرعون به یك باره پیدا نمى شود، بلكه انسان آرام آرام به این مفاسد كشیده مى شود. اگر انسان به موقع در مقام مبارزه با این روح استكبارى برآید، هیچ گاه مبتلا به استكبار عن الحق نمى شود. اگر انسان حق شناس باشد و در مقابل خدمت دیگران تشكر كند، در برابر نعمت هاى خدا هم روح شكرگزارى پیدا خواهد كرد. خدا در قران سفارش مى كند كه شكر من و شكر پدر و مادر را به جا بیاور: (أَنِ اشْكُرْ لِی وَ لِوالِدَیكَ إِلَی الْمَصِیرُ)؛ (143) سرّ این كه قرآن، شكر والدین را در كنار شكرِ خداوند قرار داده این است كه انسان ارزش پدر و مادر را به آسانى مى تواند درك كند. هر كسى اندكى انصاف داشته باشد، مى بیند والدین، مخصوصاً مادر، چه خدماتى در حق او انجام داده اند. اگر انسان درصدد حق شناسى از این نعمت روشن برآمد، شكرگزار خدا هم خواهد بود؛ اما اگر نسبت به این نعمت بى اعتنا باشد، شكر خدا را هم نخواهد گفت.

وقتى انسان روحیه ضد حق شناسى (استكبار) را در خودش تقویت كرد در حقیقت یك گام به جهنم نزدیك تر شده است. گوش دادن به ستایش تملّق گویان، انسان را از آگاه شدن نسبت به عیوب خویش غافل مى كند. اگر انسان از عیوب خود آگاه نباشد، خودپسند و متكبر مى شود و آن گاه كه متكبر شد، مسیر كفر را مى پیماید: (لا تَغْتَرَّ بِقَولِ الجاهلِ و لا بِمَدْحِهِ فَتَكبَّرَ و تَجَبَّرَ و تُعْجِبَ بِعَمَلِكَ فَاِنَّ اَفْضَلَ الْعَمَلِ الْعِبادَةُ و التَّواضُعُ)؛ به گفتار شخص جاهل و نابخرد و نیز به ستایش گرى او مغرور نشو كه به تكبر و خود بزرگ بینى و عُجب و خودپسندى دچار مى شوى. همانا بهترین اعمال عبادت و تواضع است.

آنچه با عبادت سازگار است فروتنى و تواضع است. اگر انسان تكبّر ورزد از تواضع محروم مى شود، اگر از تواضع محروم گشت، از عبادت محروم مى شود و اگر از عبادت محروم شد، در واقع از هدف خلقت خود محروم شده است: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّ لِیعْبُدُونِ). (144) نتیجه این كه انسان هر قدر به تكبر نزدیك تر شود از خدا دور مى شود و هر قدر روحیه تواضع در او تقویت شود به خدا نزدیك تر مى گردد.

درس بیستم: رابطه مؤمن با دنیا و مادیات

(فلا تُضَیعْ مالَكَ و تُصْلِحُ مالَ غَیرِكَ ما خَلَّفْتَهُ وراءَ ظَهْرِكَ واقْنَعْ بِما قَسَّمُهُ اللّهُ لَكَ و لاتَنْظُرْ اِلاّ اِلى ما عِنْدَكَ و لاتَتَمَنَّ ما لَسْتَ تَنالُهُ فَاِنَّ مَنْ قَنَعَ شَبَعَ وَ مَنْ لَمْ یقْنَعْ لَمْ یشْبَعْ و خُذْ حَظَّكَ مِنْ آخرَتِك و لاتَكُنْ بَطِراً فى الغِنى و لا جَزِعاً فى الفَقْرِ).

## عدم دل بستگى به دنیا

در قرآن كریم و روایات اهل بیت عليهم‌السلام مطالب بسیارى درباره زهد و وارستگى و قناعت و عزت نفس بیان شده است. هم چنین در كتاب هاى اخلاقى ما، مخصوصاً كتاب هایى كه بیش تر جنبه روایتى دارد، بحث هاى فراوانى در این باره وجود دارد. نكته اى كه در این جا هست این است كه در این گونه موارد معمولاً فقط یك بُعد قضیه مطرح و تبیین مى گردد، لذا وظیفه علما و فقها، یعنى كسانى كه دین شناس و آشنا به كلمات اهل بیت عليهم‌السلام و مبانى اسلام هستند، این است كه به سایر ابعاد نیز توجه نموده و با بررسى آنها نظر اسلام و اهل بیت عليهم‌السلام را در موارد خاص بیان كنند.

یك مسأله این است كه توجه انسان نباید معطوف به امور مادى و زودگذر دنیا باشد؛ یعنى تعلقاتش متمركز در شهوات و لذات زودگذر دنیا نباشد، بلكه باید دوراندیش و آخرت گرا و داراى همّتى بلند بوده، متوجه این مطلب باشد كه زندگى دنیا چند روزى بیش نیست و زندگى ابدى و حقیقى در عالم دیگر است. بر اساس این بینش است كه انسان همه زندگى دنیا، نه تنها آنچه نصیب او مى شود، بلكه تمام نعمت هایى را كه در این جهان هست، نسبت به عالم آخرت پشیزى به حساب نمى آورد؛ زیرا در نظر او، دنیا محدود و متناهى و عالم آخرت نامحدود و نامتناهى است و روشن است كه بین متناهىونامتناهى هیچ نسبتى وجود ندارد؛ حتى اگر بگوییم نسبتِ متناهى با نامتناهى به اندازه یك چشم برهم زدن مى باشد، باز هم زیاد گفته ایم. اگر همه عمر دنیا را از ابتدا تا انتها، اعم از آنچه در كره زمین و كرات دیگر منظومه شمسى و نیز سایر كهكشان ها است ـ كهكشان هایى كه گاهى میلیاردها سال نورى با ما فاصله دارند ـ با زندگى آخرت مقایسه كنیم هیچ نسبتى بین آنها نمى یابیم؛ چراكه در هر حال مقایسه محدود با نامحدود است. اگر وضع عمر همه دنیا در مقایسه با آخرت این گونه است، وضعیت عمر محدود صد ساله انسان معلوم است كه چیست! این بینشى است كه ادیان الهى و پیامبران خدا به انسان ارائه مى دهند.

آنچه درباره ناچیز بودن دنیا ذكر شد، مبتنى بر یك بینش عمیق علمى، فلسفى و اعتقادى است و چنین اقتضایى دارد كه انسان نسبت به دنیا و زخارف آن سر سوزنى دل بستگى پیدا نكند.

## استفاده مطلوب از عمر

مسأله دیگر این كه، درست است زندگى دنیا محدود و از یك چشم بر هم زدن هم كم تر است، اما باید توجه داشت كه همین زندگى محدود است كه سرنوشت زندگى نامتناهى را مشخص مى سازد. خوشبختى و بدبختى ما در زندگى نامتناهى ابدى، در گرو كارهایى است كه در زندگى دنیا انجام مى دهیم. بنابراین، از یك جهت زندگى دنیا ارزشى ندارد و نسبت به زندگى آخرت چیزى به حساب نمى آید، اما از جهت دیگر به لحاظ تأثیرى كه در زندگى آخرت دارد، هم پاى زندگى آخرت با ارزش است و از این نظر، ارزش عمر دنیا بى نهایت مى باشد؛ زیرا نتیجه آن بى نهایت است: یا بى نهایت نعمت و ثواب، یا بى نهایت عذاب و عِقاب. پس براى لذت هاى دنیا نباید حسابى باز كنیم، اما براى عمرى كه در این دنیا داریم، قطعاً باید حساب باز كنیم و هر چشم بر هم زدنش را بیهوده از دست ندهیم. طبیعى است كه اداره كردن زندگى فردى و خانوادگى بدون فعالیت و تلاش امكان پذیر نیست. این سنت الهى است كه انسان در دنیا زحمت بكشد تا هم نیازهاى فردى خود و خانواده اش را تأمین كند و هم بخشى از نیاز جامعه را برطرف نماید. تا اینها نباشد، زمینه امتحان فراهم نمى شود، زمینه امتحان كه نبود، انتخاب نیست، زمینه انتخاب كه نبود، رشد انسانى محقق نمى شود، رشد انسانى كه نبود، ثواب هاى اخروى نخواهد بود. آن ثواب ها براى انتخاب آگاهانه انسانى است نه فعالیت هاى جبرى.

ممكن است سؤال شود كه چه نسبتى بین زحمتى كه انسان براى كسب روزى مى كشد با تكالیف دیگرى كه بر عهده او است، وجود دارد و چگونه باید بین اینها جمع كرد؟ در پاسخ باید بگوییم كه مشخص كردن اولویت ها و درجه اهمیت آنها، وظیفه فقیهان دین شناس است. البته مسایل مبهم و مشتبه نیز ممكن است انسان را در انتخاب و تعیین اولویت ها دچار تردید نماید. مثلاً، این كه الان آیا تحصیل براى من اولویت دارد یا غیرتحصیل؟ چه مقدار از زمانى را كه به تحصیل اختصاص مى دهم باید به عبادت بپردازم؟ مطالعه براى من بیش تر اهمیت دارد یا خواندن نافله؟ صبح زود به پاى درس حاضر شدن بیش تر براى من اهمیت دارد یا قرائت قرآن؟ ورزش بیش تر براى من اهمیت دارد یا استراحت؟ و.... تمام اینها مسایل خاص خود را دارد كه انسان باید بر اساس آن زندگى اش را برنامه ریزى كند.

یكى از پرسش هاى اساسى كه در این زمینه وجود دارد این است كه ما براى تأمین زندگى دنیا باید تا چه حد تلاش كنیم؟ این پرسش یك جنبه فردى دارد و یك بعد اجتماعى. در بعد فردى، اجمالا بسته به تفاوت شرایط زندگى هر فرد این حد متفاوت است. براى مثال، سربازى كه در جبهه مى جنگد، و پرستارى كه در بیمارستان خدمت مى كند، نمى توانند كار تولیدى انجام دهند، اما كشاورزى كه در مزرعه فعالیت مى كند یا كارگرى كه در كارخانه كار مى كند حسابشان جدا است. مدیرى هم كه در اداره كار مى كند حساب دیگرى دارد. طلبه و استاد و مانند اینها هم هر كدام حساب خودشان را دارند. در هر حال آنچه فعلا بیش تر مد نظر است بعد اجتماعى این مسأله و بحث «توسعه اقتصادى» از دیدگاه اسلام است كه مناسب است در این جا اشاره اى به آن داشته باشیم.

## دیدگاه اسلام درباره توسعه اقتصادى

مسأله اى كه امروزه با آن مواجه هستیم این است كه آیا افراد جامعه باید براى كسب امور مادى و به دست آوردن مال و ثروت تلاش كنند یا خیر؟ یكى از مسایلى كه در سطح جامعه ما ـ به خصوص پس از دوران جنگ ـ مطرح شده، این است كه باید برنامه هایى براى توسعه اقتصادى داشته باشیم. از آن زمان بحث هایى مطرح شد كه آیا اسلام توسعه اقتصادى را مى پذیرد یا خیر؟ آیا باید به فكر ارتقاى سطح ثروت ملى و سطح زندگى مردم بود و یا این كه باید كارى كرد كه مردم مسلمان به نان جوى قانع باشند و بیش تر به عبادت بپردازند؟ این مباحث حتى به سطح دانشگاه ها و محافل علمى نیز كشیده شد؛ سخنرانى ها، كنفرانس ها و سمینارهایى برپا گردید و مقالاتى نیز در این زمینه ها به رشته تحریر درآمد. البته كسانى هم از این شرایط سوءاستفاده هایى كردند؛ یعنى به اسم دل سوزى ولى با انگیزه هایى دیگر، كه خدا مى داند، كارهایى كردند و بحث هایى انجام دادند كه معنایش این بود كه یا باید دین را بپذیریم یا پیشرفت اقتصادى را. آنها این مسأله را مطرح كردند كه اصلا دین با پیشرفت و توسعه اقتصادى سازگار نیست؛ دین دعوت به زهد و قناعت و دورى از دنیا مى كند، پس اگر انقلاب، انقلاب اسلامى است نباید سخنى از توسعه به میان آید!

اما آیا به راستى اسلام گفته كه نباید ثروت دنیا در دست مسلمان ها باشد؟! آیا در اسلام چنین بینشى وجود دارد كه هر كس مجموعه اى از نعمت هاى خدا در دستش باشد از نظر اسلام مذموم است؟! حال آن كه در قرآن كریم، سخن حضرت سلیمان عليه‌السلام آمده كه در یكى از دعاهایش خطاب به پروردگار عرض مى كند: (رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْكاً لا ینْبَغِی لِأَحَد مِنْ بَعْدِی)؛ (145) بارالها به لطف و كرمت از خطاى من درگذر و مرا ملك و سلطنتى عطا فرما كه پس از من احدى لایق آن نباشد. البته یهود و نصارا، حضرت سلیمان عليه‌السلام را پیامبر نمى دانند، ولى از دید ما مسلمانان، آن حضرت یكى از پیغمبران بزرگ الهى است. اگر داشتن ثروت و بهره مندى از نعمت هاى خدادادى مذموم مى بود، قرآن كریم از حضرت سلیمان عليه‌السلام كه نعمت هاى فراوانى در اختیارش بود این مقدار ستایش نمى كرد. از جمله نعمت هایى كه خداوند به حضرت سلیمان عليه‌السلام عطا فرمود این بود كه باد، جن، وحوش و شیاطین را مسخّر او گردانید. آن حضرت كاخ هایى از جنس بلور داشت كه شاید امروز هم در جهان نمونه اش وجود نداشته باشد؛ به طورى كه وقتى ملكه سبا، بلقیس، وارد كاخ او شد به گمان این كه باید از نهر آب عبور كند لباس هایش را جمع كرد. حضرت سلیمان عليه‌السلام به او گفت: (إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِیرَ)؛ (146) این قصرى است از آبگینه صاف. حضرت سلیمان عليه‌السلام چنین كاخى داشت و نعمت هاى فراوان دیگرى كه در قرآن به برخى از آنها اشاره شده است.

در سیره و احوالات پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه اطهار عليهم‌السلام، حتى زاهدترین امامان عليهم‌السلام، آمده است كه آن بزرگواران سالى ده ها برده آزاد مى كردند. برده آزاد كردن كار آسانى نیست. درست است كه امروز برده اى نیست تا قیمت آن در بازار معلوم شود، ولى اجمالا قیمت و ارزش یك انسان را مى توان تصور كرد؛ آن هم انسانى كه یك عمر در اختیار یك فرد قرار مى گیرد تا او از كار، توانایى ها، مهارت ها و هنرهایش استفاده كند. كسى كه مى خواهد صد برده آزاد كند مسلّماً باید توانایى این كار را از لحاظ مادى داشته باشد. حضرت امام حسن عليه‌السلام در طول عمر شریفشان چندین بار ثروت خود را بین فقرا تقسیم كردند؛ نصف براى خودشان و نصف دیگر براى فقرا. این طور نبود كه همه امامان عليهم‌السلام به اصطلاح به یك لقمه نان جو محتاج باشند و شب با شكم گرسنه سر بر بالین بگذارند. درست است كه آنها كم استفاده مى كردند، اما این به معناى فقر و تنگدستى ائمه عليهم‌السلام نیست.

بنابراین، اگر پرسش این است كه آیا اسلام مى خواهد ثروت دنیا در دست مسلمان ها باشد، پاسخ مثبت است. هیچ گاه اسلام نمى خواهد مسلمان ها خوار و زبون، گرسنه، عقب افتاده و توسرى خور باشند. كار كردن، تولید ثروت كردن، مالك ثروت شدن و ثروت را در راه خدا صرف كردن یك مسأله است، و دل بستگى به مال دنیا و اهمیت دادن به دنیا در مقابل آخرت مسأله اى دیگر. اتفاقاً یكى از نظریه هایى كه امروزه در مسایل اجتماعى و اقتصادى مطرح مى باشد، این است كه از جمله عوامل پیشرفت صنعت در دنیا این بوده كه مسیحیان مخلص و مؤمن، كم مصرف مى كردند و زیاد پس انداز مى نمودند. این اموال پس انداز شده موجب گردید تا سرمایه هاى فراوانى پدید آید و صنایع بزرگى شكل گیرد. آقاى ماكس وبر در این زمینه كتابى نوشته ودرآن روند شكل گیرى سرمایه دارى در اروپا را تشریح كرده است. او یكى از دلایل رواج سرمایه دارى را در غرب «اخلاق پروتستان» مى داند؛ یعنى روحیه اى كه باعث مى شد مردم زیاد كار و كم مصرف كنند. البته درصدد این نیستم كه بگویم آیا این توجیه درست است یا خیر، بلكه اجمالا مى خواهم بگویم كسانى هم هستند كه فكر مى كنند كم مصرف كردن موجب رشد اقتصادى مى شود. البته نظریاتى عكس آن هم وجود دارد.

در هر حال سخن در این است كه نداشتن ثروت، زبونى و پستى و حقارت یك مطلب است و داشتن عزت نفس، بى اعتنایى به دنیا، پارسایى، پیراستگى و وارستگى مطلب دیگرى است. ممكن است كسانى نان شب هم نداشته باشند، اما دنیاپرست باشند. كسانى هم ممكن است ثروت دنیا را در اختیار داشته باشند، اما طالب آخرت و دشمن دنیا باشند؛ آن طور كه اهل بیت عليهم‌السلام و تربیت یافتگان راستینشان بودند. توصیه ها و سفارش هایى كه در اسلام درباره قناعت و زهد شده، معنایش این نیست كه كار نكنید، تولید نكنید و ثروت نداشته باشید، بلكه از دیدگاهى، دست كم براى حفظ عزت اسلامى در مقابل دشمنان، كسب ثروت واجب است، و این هیچ منافاتى با زهد ندارد. آموزه هاى تربیتى اسلام در خصوص قناعت و زهد به این دلیل است كه مسلمانان دل به دنیا نبندند، نه این كه دنیا نداشته باشند. این دو حیثیت را باید كاملا از یكدیگر تفكیك كنیم.

بنابراین توسعه اقتصادى هیچ منافاتى با روح زهد ندارد. كسانى هستند كه به جمع آورى مال و ثروت مى پردازند و كم كم خود آن مال و ثروت برایشان موضوعیت پیدا مى كند. پول و ثروت ابتدا براى انسان جنبه ابزارى دارد؛ یعنى وسیله اى است براى رفع نیازها، اما براى كسانى مطلوب بالذات مى شود. براى آنها چگونگى مصرف پول مهم نیست، بلكه صرف داشتن آن مهم است. طبعاً وقتى خودشان پول را مصرف نكردند، خوش بینانه ترین وضعیتش این است كه نصیب وارثان شود و آنها هم به درستى از آن استفاده كنند. آیا این كار عاقلانه اى است كه انسان زحمت بكشد و پول دربیاورد و بدون این كه خودش مصرف كند آن را براى دیگران بگذارد؟ البته وقتى انسان زحمتى كشید و خودش هم از آن بهره مند شد و به وظایف شرعى اش هم عمل كرد، اگر ثروتى از او باقى ماند، حق وارث است كه از آن استفاده كند و این حق را خداوند بر اساس حكمت هایى قرار داده است.

## نكاتى درباره استفاده از نعمت هاى دنیا

درباره مسایلى كه مربوط به ارتباط انسان با نعمت هاى دنیا است ـ و غالباً در آیات و روایات به نوعى از آنها نكوهش و مذمت شده است ـ بحث هاى گوناگونى انجام مى گیرد كه در بسیارى از موارد جنبه افراط و تفریط به خود مى گیرد. ما براى آن كه در این زمینه به كج فهمى مبتلا نشویم، باید چند حیثیت را از یكدیگر تفكیك كنیم.

یك نكته این است كه بدانیم آیا واقعاً خود این نعمت ها فى حد نفسه خوب هستند یا بد؟ آیا غذاهاى لذیذ، لباس هاى خوب، عطرهاى خوش بو، گل هاى زیبا و مانند آنها فى حد نفسه چیزهاى بدى هستند؟ كسانى چنین مى پندارند كه نعمت هاى دنیا اصلا پلید و زشت اند و استفاده كنندگان از آنها اهل عذاب و جهنم! این یك نوع اشتباه در فهم آیات و روایات است. درست است كه در برخى از روایات، دنیا به مار و چیزهاى مضر و خطرناك تشبیه شده است، اما این گونه مطالب ناظر به جنبه دیگرى است كه توضیح آن در ادامه خواهد آمد. قرآن كریم، نعمت هاى دنیا را «طیبات» مى نامد و مى فرماید: (أُحِلَّ لَكُمُ الطَّیباتُ)؛ (147) براى شما هرچه پاكیزه است حلال شده. در جاى دیگرى مى فرماید: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیباتِ مِنَ الرِّزْقِ)؛ (148) بگو اى پیغمبر چه كسى زینت هاى خدا را كه براى بندگان آفریده حرام كرده و از صَرف رزق حلال و پاكیزه منع كرده است؟ قرآن كریم در بسیارى از آیات خود از زینت ها به عنوان نعمت هاى خدا یاد مى كند. حتى آسمان و ستارگان را به عنوان زینتى براى مردم ذكر مى كند و مى فرماید: (وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَینّاها لِلنّاظِرِین)َ؛ (149) ما در آسمان كاخ هاى بلند برافراشتیم و بر چشم تماشاگران عالم، آن كاخ ها را به زینت و زیور بیاراستیم؛ یعنى یكى از فواید خلقت آسمان ها این است كه مردم از تماشاى آن لذت مى برند. قرآن حتى تا آن جا پیش مى رود كه در مورد به چرارفتن حیوانات مى فرماید: (وَ لَكُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ)؛ (150) و هنگامى كه شبانگاه برگردند یا صبحگاه به چرا بیرون روند زیب و جمال شما باشند. البته ما چون زندگى روستایى و كشاورزى نداریم، شاید به درستى این زیبایى را درك نكنیم، ولى آنهایى كه دامدار هستند و سروكارشان با گوسفند است، قطعاً این زیبایى را در گله هاى گوسفند مشاهده مى كنند. بنابراین از منظر قرآن كریم تمام نعمت هاى خدادادى «طیبات» و «زینت» هستند و هیچ گاه مورد انكار و مذمت قرار نگرفته اند.

نكته دوم این است كه آیا باید از این نعمت ها استفاده كرد یا به طور كلى باید از آنها كناره گرفت؟ اجمالا مى توان گفت: در این كه از این نعمت ها باید استفاده كرد هیچ شكى نیست. در بعضى موارد حتى زینت كردن در خود قرآن امر شده است: (خُذُوا زِینَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِد)؛ (151) وقتى به عبادتگاه مى روید خودتان را زینت كنید. در روایات بسیارى هم مسواك زدن، لباس تمیز پوشیدن، عطر زدن و شانه كردن موها و محاسن هنگام رفتن به مسجد تأكید شده است. به هر حال استفاده از زینت ها مورد امر قرآن و مطلوب اسلام است. البته در این كه از بعضى زینت ها هم نهى شده است هیچ شكى نیست.

نكته مهم ترى كه مورد تأكید آیات و روایات است و عمدتاً بحث هاى قرآنى و روایى ناظر به آن هستند، مسأله ارتباط قلبى انسان با این نعمت ها است؛ یعنى این كه چه اندازه به آنها دل ببندیم و چه بخشى از دل را ـ كه جایگاه محبت ها و عواطف است ـ به این امور اختصاص دهیم؟ در این جا انسان باید چنان قدرتى داشته باشد كه به هیچ كدام از نعمت هایى كه در اختیارش هست دل نبندد؛ یعنى بود و نبود آنها برایش مساوى باشد. تمام آیات و روایاتى كه درباره مذمت دنیا است، در واقع مذمت دنیازدگى ما است. اگر دنیا «دارالغرور» است، در واقع مذمت غرور و فریفته شدن ما در مقابل دنیا است. اگر زندگى دنیا «لهو»، «لعبٌ»، «زینة» و «تفاخر» است، به این دلیل است كه لهو و لعب و زینت و تفاخرِ ما است. سرگرم شدن ما به دنیا مذموم است نه این كه دنیا چیز بدى باشد.

بحث دیگرى كه جنبه تربیتى هم دارد این است كه انسان چگونه با كسانى كه كمابیش تحت تأثیر گفتار و رفتار او هستند رفتار كند تا آنها را به سوى قله وارستگى و بى اعتنایى به دنیا رهنمون گردد؟ یكى از اصول اساسى و شاید استثناناپذیر در مسایل تربیتى، رعایت اعتدال است. هر چیزى كه به افراط و تفریط گرایش پیدا كند زیان آفرین خواهد شد. بنابراین یك نكته مهم در امر تربیت این است كه شرایط را به گونه اى فراهم كنیم تا متربى به تدریج به سمت امور خیر سوق داده شود، وگرنه اگر از همان روز اول بخواهیم مراتب عالیه كمال را به او پیشنهاد كنیم، مشخص است كه طاقت نمى آورد. براى مثال، اگر مى خواهیم نوجوانى را كه در آغاز تكلیف است تربیت كنیم، باید با او با آرامى و نرمى رفتار نماییم و شرایطى را فراهم آوریم كه نسبت به امور معنوى رغبت و تمایل پیدا كند. رغبت به امور مادى، طبیعى است و احتیاج به تعلیم و تربیت ندارد، مربى باید سعى كند كه متربى به تدریج رغبت به امور معنوى را جایگزین رغبت به امور مادى نماید.

اگر انسان شرایط را به گونه اى فراهم آورد كه میزان بهره مندى افراد تحت تربیتش از نعمت هاى مادى، بسیار بیش تر از حد متوسط سایر افراد جامعه باشد، در واقع آنها را به دنیازدگى تشویق كرده است؛ زیرا ناخودآگاه این گونه به آنها القا مى كند كه همین امور مادى هستند كه داراى ارزش اند. به دیگر سخن، هم غرایز حیوانى به طور طبیعى آنها را به سمت امور مادى سوق مى دهد و هم ما زمینه را بیش تر برایشان فراهم مى كنیم. سنجیدن ظرفیت متربى از مسایل بسیار مهم است؛ اگر دیدیم ظرفیت دارد، تدریجاً باید سعى كنیم شرایط را به گونه اى فراهم آوریم تا او از لحاظ بهره مندى هاى مادى كم تر از دیگران باشد. در هر حال، انسان باید سعى كند در تمام امور نه تنها از حد متعارف فراتر نرود، بلكه تا مى تواند از لذایذ مادى كم تر بهره مند شود تا آنها براى مردم جنبه ارزش پیدا نكند. گرایش به برترى جویى، در امور مادى حتى مى تواند انسان را تا پرتگاه كفر به پیش ببرد. قرآن چه زیبا سرنوشت كسانى را كه به فكر برترى جویى نیستند بیان مى فرماید: (تِلْكَ الدّارُ الاْخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساد)؛ (152) ما این دار ـ بهشت ابدى ـ آخرت را براى آنان كه در زمین اراده علو و فساد و سركشى ندارند مخصوص مى گردانیم. در روایتى آمده است كه اگر كسى دوست داشته باشد بند كفشش زیباتر از بند كفش رفیقش باشد، در واقع دچار مرتبه اى از برترى جویى شده است.

امام صادق عليه‌السلام به عبداللّه بن جندب مى فرماید: (اِقْنَعْ بما قَسَّمَهُ اللّهُ لك)؛ به آنچه خدا براى تو مقدّر كرده و شرایطش را ـ از استعدادهاى ذاتى و شرایط اجتماعى ـ برایت فراهم نموده قانع باش. (ولا تَنْظُرْ الاّ الى ما عِنْدكَ)؛ نظرت به همان چیزهایى باشد كه دارى. نگاه نكن كه دیگران چه دارند و تو آنها را ندارى، ببین كه خدا چه نعمت هایى به تو داده است. مَثَل معروفى است كه مى گوید بعضى ها نیمه خالى لیوان را مى بینند و بعضى نصفه پر آن را. خدا مى خواهد انسان را طورى تربیت كند كه همیشه نیمه پر لیوان را ببیند و قدردان نعمت هایى باشد كه دارد و شكر آنها را به جا بیاورد. (ولا تَتَمَنَّ ما لَسْتَ تَنالُهُ)؛ چیزى را كه به آن نمى رسى آرزو مكن. چیزهایى هستند كه انسان در شرایط عادى اجتماعى اصلا به آنها نمى رسد؛ از این رو، انسان نباید تمام فكر و ذكرش رسیدن به آنها باشد و بیهوده وقت خود را صرف تصاحب چیزهاى دست نیافتنى كند. (فَاِنَّ مَنْ قَنَعَ شَبَعَ وَ مَنْ لَمْ یقْنَعْ لَمْ یشْبَعْ)؛ كسى كه روحیه قناعت دارد سیر مى شود، اما اگر كسى قناعت نداشته باشد هیچ وقت سیر نمى شود و همیشه احساس گرسنگى و كمبود مى كند. آب دنیا آب شورى است كه هر چه از آن بخورى تشنه تر مى شوى. اگر این روحیه در انسان پیدا شد كه به آنچه دارد قانع باشد، همیشه شاد خواهد بود و زندگى شیرینى خواهد داشت. اما اگر انسان از روحیه قناعت برخوردار نباشد، همیشه غمگین است و هر اندازه هم كه ثروت داشته باشد، باز چشمش به دنبال ثروت دیگران است. (و خُذْ حَظَّكَ مِنْ آخِرتِكَ)؛ از آنچه در اختیار تو است فقط براى تأمین نیازمندى هاى زندگى دنیا استفاده نكن، بلكه به فكر این باش كه از این اموال براى سعادت آخرتت هم بهره گیرى تا ارزش آن بى نهایت شود.

## اَشكال مختلف رابطه انسان با مال دنیا

رابطه انسان با مال دنیا از چند منظر قابل بررسى است؛ یك جهت آن مربوط به دل بستگى انسان به مال دنیا مى شود. در این خصوص، تفاوتى بین مال زیاد و مال كم وجود ندارد؛ ممكن است كسى مال اندكى هم داشته باشد، ولى دل بستگى اش به آن بسیار زیاد باشد. دل بستگى انسان به مال دنیا، كم یا زیاد، مطلقاً مبغوض است، منتها مبغوضیتى كه به حد حرمت نمى رسد، اما مى تواند انسان را به معصیت بكشاند. اگر دل بستگى به مال دنیا به گونه اى باشد كه مانع انسان در راه انجام وظیفه شرعى گردد و یا به حدى باشد كه موجب كوچك ترین ضربه و آسیبى به فعالیت هاى انسان از قبیل عبادت و تحصیل گردد، بسیار مذموم است. بنابراین وظیفه انسان است كه با این گونه دل بستگى ها مبارزه نماید. بهترین حالت در این زمینه این است كه وجود و عدم مال دنیا براى انسان على السویه باشد؛ یعنى اگر مالك مال دنیا بود، زیاد خوشحال نشود و اگر هیچ چیز نداشت و یا اموال خود را از دست داد، خیلى غصه دار و ناراحت نگردد؛ چرا كه هر دو حالت براى او وسیله آزمایش و امتحان الهى است: (لِكَیلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ)؛ (153) تا هرگز بر آنچه از دست شما رود دل تنگ نشوید و به آنچه به شما رسد دل شاد نگردید. البته گفتن این مطلب آسان است، اما رسیدن به آن، كار چندان آسانى نیست.

یكى از راه هاى پیدایش این حالت این است كه انسان سعى كند مقدارى از دارایى خود را، آن هم از چیزهایى كه دوست دارد، در حدى كه برایش میسّر است در راه خدا انفاق كند: (لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّى تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ)؛ (154) هرگز به مقام نیكوكاران و خاصان خدا ـ یا درجات عالیه بهشت ـ نخواهید رسید مگر آن كه از آنچه دوست مى دارید در راه خدا انفاق كنید.

البته حسن تلاش براى كسب مال به منظور انفاق در راه خدا یك شرط دارد و آن این است كه كسب مال و ثروت به انگیزه انجام مستحبات، موجب بازماندن انسان از واجبات و مسایل اصلى و مهم وى نگردد. مثلاً اگر یك طلبه، یا یك دانشجو، یا مجتهد و محقق، به انگیزه انفاق در راه خدا، تمام وقت و نیرو و فكر و ذهن خود را صرف كسب ثروت و مال دنیا كند به گونه اى كه از وظیفه اصلى اش، یعنى تحصیل و تحقیق، بازبماند، كار مطلوبى انجام نداده و در واقع واجب را فداى مستحب كرده است.

پرداختن به كارى كه موجب ترك واجبى مى شود شبهه حرمت پیدا مى كند. بنابراین همیشه كسب مال حتى به انگیزه صحیح و نیت مطلوب، مطلقاً مطلوب نیست، شرطش این است كه مزاحم با تكلیف ارجحى نباشد؛ اگر مزاحم با تكلیف واجبى باشد، انجام آن حرام است و اگر مزاحم با تكلیف مستحب ارجحى باشد، پرداختن به آن در حكم مكروه است. پس اگر انگیزه كسب مال، انجام تكلیف واجبى باشد، مـطـلـوب، بلكه واجب است و نیز اگر به انگیزه انجام كار مستحبى باشد كه مزاحم با تكلیف واجب یا تكلیف ارجحى نیست، مستحب است.

ممكن است انسان اموال زیادى هم در اختیار داشته باشد، اما خودش از آن استفاده نكند. خوبى یا بدى این كار به انگیزه انسان بازمى گردد. گاهى مصرف نكردن به این دلیل است كه انسان دوست دارد مالش دست نخورده باقى بماند. به این حالت بخل مى گویند كه از نظر اسلام بسیار مذموم و نامطلوب است. اما اگر استفاده نكردن از مال و ثروت به این انگیزه باشد كه انسان به لذایذ دنیا عادت نكند، هدفى والا و مطلوب به شمار مى آید. انسان وقتى از داشتن چیزى لذت ببرد، ناخودآگاه به آن علاقه مند مى شود. معمولاً نحوه شكل گیرى محبت ها این گونه است؛ یعنى انسان ابتدا از چیزى لذتى مى برد، سپس كم كم از آن خوشش مى آید و دلش مى خواهد همیشه آن را داشته باشد. بنابراین یكى از راه هاى عدم دل بستگى به مال دنیا این است كه انسان كم تر از آن استفاده كند تا از آن كم تر لذت ببرد. اگر كم مصرف كردن به این انگیزه باشد كه به مال دنیا دل بستگى پیدا نكند، به تدریج به صفت زهد كه مطلوب اولیاى خدا و یكى از اوصاف كمالیه است، دست پیدا خواهد كرد. زاهد بودن به معناى فاقد بودن نیست؛ انسان ممكن است ثروت زیادى هم داشته باشد، اما زاهد باشد. معروف است كه حضرت سلیمان عليه‌السلام با وجود آن همه مواهبى كه خداوند به او داده بود به نان جوى، آن هم از دست رنج خودش، قانع بود؛ یعنى در عین داشتن ثروت كلان، زاهدانه زندگى مى كرد.

رابطه دیگرى كه انسان با مال دنیا پیدا مى كند، از جهات اخلاقى و ارزشى است؛ از این حیث ممكن است صفات اخلاقى خوب یا بدى در انسان شكل گیرد. اگر انسان شیفته مال دنیا باشد، به حدى كه آن را ارزش بداند، در صورت ازدیاد مالش، از فرط خوشحالى ـ به اصطلاح ـ خودش را گم مى كند. در زبان عرب، به این حالت خوشحالى زیاد كه به واسطه برخوردارى از یك نعمت به انسان دست مى دهد، «بطر» مى گویند. عكسِ این حالت نیز زمانى است كه انسانِ صاحب مال و توان گرى، با از دست دادن ثروتش غصه دار شود، به گونه اى كه از فرط ناراحتى، آرامش و سلامت روانى خود را نیز از دست بدهد.

این دو حالت، لازمه دل بستگى به دنیا است. اگر انسان علاقه اى به مال دنیا نداشته باشد و فقط آن را براى انجام وظایف بخواهد، هیچ گاه دل بسته آن نمى شود. انسان باید ببیند در این موقعیت كه قرار گرفته است چه وظیفه اى دارد. انفاق در راه خدا در اوج توان مندى، یا صبر و شكیبایى در نهایت فقر، از وظایف انسان است كه نوعى عبادت نیز به شمار مى رود.

كسى كه هدفش آخرت است، نه با به دست آوردن مال آن چنان خوشحال مى شود و نه با از دست دادن آن چندان غمگین و افسرده. امام صادق عليه‌السلام نیز به عبداللّه بن جندب مى فرماید: (و لاتَكُنْ بَطِراً فى الغِنى)؛ آن گاه كه مال زیادى دارى و توان گر هستى سرمست مشو.

خداوند انسان هایى را كه از فرط شادى سرمست مى شوند و ـ به اصطلاح ـ خودشان را گم مى كنند، دوست ندارد: (اِنَّ اللّهَ لایحِبُّ الْفَرِحینَ). (155) هم چنین خداوند انسان هایى را كه با از دست دادن مال و ثروتشان از زندگى سیر مى شوند، به گونه اى كه دیگر نه حوصله معاشرت با كسى دارند و نه حوصله درس خواندن و درس دادن و...، مذمت مى كند. این حالت مخصوص انسان هایى است كه از تربیت صحیح دینى محروم بوده و هدف از زندگى را به درستى نشناخته اند: (إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذا مَسَّهُ الْخَیرُ مَنُوعاً إِلاَّ الْمُصَلِّینَ)؛ (156) مى فرماید: انسان مخلوقى طبعاً حریص و بى صبر است. چون شر و زیانى به او رسد، سخت جزع و بى قرارى كند و چون مال و دولتى به او رو كند ـ بخل ـ ورزد و منع ـ احسان ـ نماید، مگر نمازگزاران حقیقى. نجات یافتن انسان از این حالت هاى پَست، كه به دلیل ضعف نفس است، در گرو ایجاد رابطه با خدا است كه بهترین نمود و جلوه آن نماز است. بنابراین، انسان باید سعى كند كه هر دو حالت بطر (در حالت غنا و ثروت مندى) و جزع (در حال فقر و مصیبت) را از خود دور كند.

درس بیست و یكم: رابطه مؤمن با مؤمنان دیگر

(و لاتَكُن فَظّاً غلیظاً یكْرَهُ النّاسُ قُرْبَكَ و لاتَكُنْ واهِناً یحَقِّرُكَ مَنْ عَرَفَكَ و لا تَشارَّ مَنْ فَوْقَكَ و لاتَسْخَرْ بِمَنْ هو دونَكَ ولا تُنازِعِ الاَْمْرَ اَهْلَهُ و لاتُطِعِ السُّفَهاءَ و لاتَكُنْ مَهیناً تَحْتَ كُلِّ اَحَد و لاتَتَّكِلَنَّ على كفایةِ اَحَد).

## اشكال مختلف ارتباط انسان ها با یكدیگر

یكى از مسایل اخلاقى، نوع رابطه انسان ها با یكدیگر است كه داراى جهات مختلفى مى باشد. انسان ها در معاشرتشان با یكدیگر گاهى دچار حالت افراط و تفریط مى شوند. بعضى ها آن قدر خشك و عبوس برخورد مى كنند كه هیچ كس رغبت نمى كند با آنها معاشرت نماید، از آن طرف هم انسان هاى منفعلى هستند كه هر كسى و در هر حالى مى تواند آنها را تحت تأثیر قرار بدهد. این افراط و تفریط ها در روابط انسانى، هر دو مذموم است. از یك طرف، انسان نباید آن قدر خشن و تندخو و عبوس باشد كه دیگران رغبتى در معاشرت با او نداشته باشند و از سوى دیگر، نباید آن قدر منفعل باشد كه هر كسى و به هر صورتى بتواند در او اثر بگذارد. خداوند انسان ها را براى یكدیگر نعمت قرار داده است. آنها باید در یكدیگر تأثیر و تأثر داشته باشند؛ هر یك به دیگرى نفعى برساند، البته در جهت تكامل فرد مقابل. بنابراین انسان ها باید با یكدیگر تعامل داشته باشند تا هدف زندگى اجتماعى تأمین گردد. اگر بنا باشد كه همه افراد عبوس و خشن باشند، طبیعى است كه اُلفتى بین آنها برقرار نمى شود، تعامل و همكارى و دوستى و صمیمیتى هم نخواهد بود و در نتیجه از یكدیگر استفاده اى هم نخواهند برد. حال آن كه خداوند آنها را نعمت براى هم قرار داده كه از یكدیگر بهره ببرند. چنان چه این مهم تحقق نیابد، در واقع نقض غرض شده است.

نكته حایز اهمیت در این زمینه این است كه همیشه نباید یك نفر منفعل باشد و یك نفر مؤثر. براى این كه فرد همیشه منفعل واقع نگردد، باید براى خودش شخصیتى قایل باشد؛ این طور نباشد كه در مقابل همه چیز و همه كس سر تسلیم فرود آورد و هر كسى، در هر وقتى و به هر صورتى بتواند او را تحت تأثیر قرار دهد. نرم بودن بیش از حد، علاوه بر این كه موجب انفعال فرد مى گردد، اصلا شخص را در نظر دیگران خوار و زبون مى كند به گونه اى كه از چشم مردم مى افتد و مردم او را یك انسان پَست و فرومایه تلقى مى كنند و به او بها و اهمیتى نمى دهند. بنابراین انسان نه باید آن قدر خشك و خشن باشد كه مردم از نزدیك شدن به او كراهت داشته باشند و نه آن قدر نرم و منفعل كه هیچ مقاومتى در مقابل دیگران نداشته باشد. اگر چنین بود، همه به چشم حقارت به او مى نگرند: (و لاتَكُنْ فَظّاً غلیظاً یكْرَهُ النّاسُ قُرْبَكَ و لاتَكُنْ واهِناً یحَقِّرُكَ مَنْ عَرَفَكَ). انسان باید به گونه اى رفتار كند كه هم مردم با رغبت با او تعامل داشته باشند و هم كاملا در اختیار دیگران نباشد تا از تفكر و عبادت و زندگى خود باز نماند.

هر كسى با توجه به شرایط سنى و ارثى و نیز استعدادهاى جسمى و فكرى خود، از جایگاه و پایگاه اجتماعى خاصى در جامعه برخوردار است. طبعاً كسانى در جامعه از نظر اجتماعى داراى موقعیت بالاترى هستند و كسانى نیز در مرتبه پایین ترى قرار دارند. معمولاً هر موقعیتى كه انسان در اجتماع داشته باشد، یك مرتبه بالاتر و پایین تر آن را دیگران دارند. انسان چگونه باید روابط خود را با دیگران در این جهت تنظیم نماید؟ انسان نمى تواند سلسله مراتب اجتماعى را نادیده بگیرد و چنین بپندارد كه چون روح صفا و معنویت، مطلوب اسلام است، لذا همه را باید در یك سطح تلقى كرد. این تصور نادرستى است؛ زیرا خواه ناخواه در جامعه كسانى هستند كه موقعیتشان از ما بهتر است و در مرتبه بالاترى قرار دارند. مثلاً، استاد نسبت به شاگرد، مدیر و كارفرما نسبت به كارمند و كارگر، و پدر نسبت به فرزند از موقعیت برترى برخوردارند، و یا مثلاً در ارتش و نیروهاى انتظامى سلسله مراتب شناخته شده اى وجود دارد. آیا انسان به این بهانه كه در اسلام همه افراد مساوى هستند، مى تواند در مقام رقابت، خصومت، كارشكنى و نافرمانى با كسانى برآید كه موقعیت اجتماعى بهترى در جامعه دارند؟

درست است كه روایات بسیارى در زمینه مساوى بودن مردم وجود دارد ـ از جمله این روایت كه مى فرماید: (النّاسُ سَواءٌ كَاَسْنانِ المِشْطِ)؛ (157) همه مردم مانند دندانه هاى شانه با هم مساوى هستند ـ اما معناى صحیح این گونه روایات این نیست كه در سلسله مراتب اجتماعى، موقعیت هاى افراد باید نادیده گرفته شود، بلكه به این معنا است كه همه مردم در مقابل خدا و قانون مساوى هستند. روابط اجتماعى در مواردى ایجاب مى كند كه این سلسله مراتب محفوظ باشد. بنابراین انسان باید به كسى كه در مرتبه اجتماعى بالاترى قرار دارد احترام بگذارد و در مقام ستیزه جویى و رقابت خصمانه با او برنیاید. معمولاً چنین حالت هایى در افراد ضعیف النفس به چشم مى خورد. بخش عمده اى از پرخاش گرى ها ناشى از احساس حقارت است. انسان گاهى براى جبران احساس حقارتش، با كسى كه موقعیت اجتماعى بالاترى دارد درمى افتد تا از این طریق خود را هم سطح او جلوه دهد!

در هر صورت، از آن جا كه حفظ این سلسله مراتب به نفع جامعه اسلامى است، انسان باید آنها را رعایت كند. مادامى كه این شرایط محفوظ است و موقعیت هاى اجتماعى به صورت معقول برقرار مى باشد، انسان نباید با كسى كه از نظر اجتماعى در در مرتبه اى بالاتر از خودش قرار دارد ستیزه جویى كند. انسان مؤمن باید موقعیت اجتماعى خود را درك كند و براى حفظ مصالح جامعه نسبت به كسانى كه مرتبه بالاترى دارند احترام قایل باشد و با آنها درنیفتد: (و لاتَشارِّ مَنْ فَوْقَكَ). این فراز از سخن حضرت مؤید این مطلب است كه در اسلام سلسله مراتب اجتماعى پذیرفته شده است و این گونه نیست كه افرادى كه در موقعیت هاى مختلف اجتماعى هستند یكسان باشند.

از سوى دیگر، انسان نباید به كسانى كه از نظر موقعیت هاى اجتماعى پایین تر از او قرار دارند به چشم حقارت بنگرد؛ اگر احترام لازم را به آنها نمى گذارد، دست كم ایشان را به تمسخر نگیرد و حقیر نشمارد. خداوند متعال در قرآن مى فرماید: (لا یسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْم عَسى أَنْ یكُونُوا خَیراً مِنْهُمْ)؛ (158) هرگز نباید قومى قوم دیگر را مسخره و استهزا كنند، شاید آن قوم كه مسخره شان مى كنند بهتر از ایشان باشند. چه بسا همین افرادى كه امروز زیردست هستند، فردا زبردست شوند و استعدادهایشان شكوفا گردد. اخلاق اسلامى اقتضا مى كند كه مردم نسبت به زیردستان خود به چشم حقارت نگاه نكنند و به آنها احترام بگذارند: (و لاتَسْخَرْ بِمَنْ هُوَ دونَكَ).

## نزاع نكردن با مدیران و رهبران شایسته

تك تك افراد امت اسلامى نسبت به امام و رهبرشان مسؤولیت خاصى دارند. البته منظور از امام و رهبر در این جا، صرفاً شخصى نیست كه جانشین امام زمان عليه‌السلام است، بلكه منظور شخصى است كه در رأس یك جامعه و یا یك گروه قرار دارد و از نظر حدود اختیارات و حق تصمیم گیرى موقعیت ممتازى نسبت به دیگران دارد. رهبران و مدیران یك جامعه از دو حال خارج نیستند: یا صلاحیت و شایستگى لازم براى تصدى چنین مسؤولیتى را دارند و یا از اهلیت و شرایط لازم برخوردار نیستند. اگر افراد یك جامعه و یا مجموعه اى در تعیین رهبر و مدیر خود نقش دارند، نباید بگذارند كسانى آن مسؤولیت را در دست بگیرند كه از كفایت و تدبیر لازم برخوردار نیستند. اگر مدیرى نااهل باشد، مجموعه تحت مدیریت خود را نیز فاسد مى كند و رو به اضمحلال مى برد. اما اگر كسى اهلیت لازم را براى مسؤولیتى كه پذیرفته است، دارد، نباید با او درافتاد: (لاتُنازَعِ الامْرَ اَهْلَهُ). نزاع كردن با كسانى كه صلاحیت مسؤولیتى را دارند جز این كه موجب تحلیل رفتن نیروهاى جامعه مى شود، فایده دیگرى ندارد. البته ممكن است مدیرى اشتباه كند، ولى ما نباید آن اشتباه را به رخ او بكشیم و بهانه اى براى نزاع و درگیرى درست كنیم؛ زیرا این كار به صلاح جامعه نیست. قرآن كریم در این زمینه مى فرماید: (وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُو)؛ (159) و هرگز راه اختلاف و تنازع نپویید كه در اثر تفرقه سست و ضعیف خواهید شد.

اما مردم تا آن جا كه مى توانند، نباید بگذارند كسانى كه عقل و تدبیر لازم براى مدیریت را ندارند، آن موقعیت را به دست بیاورند: (و لاتُطِعِ السُّفَهاءَ). برخى تصور مى كنند معنى تواضع این است كه انسان در زندگى اجتماعى و در برخورد با دیگران باید آن چنان تسلیم و رام باشد كه هر كسى هر چه مى خواهد، بتواند بر او تحمیل كند. این كار تواضع نیست، بلكه نوعى بى عقلى است. این كار موجب مى شود تا نعمت ها و استعدادهایى كه خداوند در وجود انسان به ودیعت نهاده است شكوفا نشود و جامعه هم از آنها استفاده نكند.

معناى تواضع و فروتنى این نیست كه انسان هیچ گونه موقعیت اجتماعى نداشته باشد و همه بتوانند خواسته هایشان را بر او تحمیل كنند و او نیز هیچ گونه اظهار وجودى نكند. البته انسان باید مواظب باشد كه به غرور، خودخواهى و خودپسندى مبتلا نگردد؛ یعنى خودش را بیش از آنچه هست نپندارد. خود بزرگ بینى موجب مى شود كه انسان موقعیت خود را در نظر دیگران بالاتر نشان دهد و به غرور مبتلا گردد، كه زمینه سقوط او را فراهم مى سازد. اساس سقوط شیطان، غرور و خود بزرگ بینى او بود. شخصیت هاى بزرگى به واسطه كبر و غرور زیاد به انحراف و انحطاط كشیده شدند تا آن جا كه دیگر خدا را به خدایى قبول نداشتند! انسان باید بین افراط و تفریط راه میانه را برگزیند؛ نه آن چنان مغرور باشد و خودش را فوقِ همه بداند كه اصلا در مقابل دیگران تواضع نداشته باشد، و نه آن چنان خودش را خوار و كوچك شمارد كه دیگران نیز براى او هیچ موقعیتى قایل نباشند. این كار موجب مى شود كه استعدادهاى انسان ظهور پیدا نكند و جامعه هم از آنها بهره مند نشود و نعمت هاى خدا به هدر برود.

در ادامه حضرت مى فرمایند: (و لا تَتَّكِلَنَّ على كفایةِ احد). در بینش توحیدى، انسان نباید به دیگران امیدوار باشد، بلكه فقط باید توجهش به خدا باشد و از او كمك بخواهد. توجه به خدا، از یك سو موجب بى نیازى از خلق مى شود و از سوى دیگر، موجب مى شود كه انسان استعدادهاى خدادادى اش را به كار گیرد تا شكوفا گردد. انسان با این كار علاوه بر این كه شخصیت اجتماعى و عزت و احترام پیدا مى كند، ارتباطش نیز با خدا تقویت مى گردد. اگر انسان براى رفع احتیاجش دست خود را به سوى مردم دراز كند، خواه ناخواه به همان اندازه پیش آنها خوار مى شود، اما اگر انسان احتیاجش را به خدا بگوید پیش هیچ كس خوار نمى شود و احترام و آبرویش نزد همه محفوظ است.

درس بیست و دوم: پندهایى براى خردورزان

(قِفْ عِنْدَ كُلِّ اَمْر حَتّى تَعْرِفَ مَدْخَلَهُ مِنْ مَخْرَجِهِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فیهِ فَتَنْدَمَ وَاجْعَلْ قَلْبَكَ قریباً تُشارِكُهُ و اجْعَلْ عِلْمَكَ والداً تَتَّبِعُهُ و اجْعَلْ نَفْسَكَ عَدُوّاً تُجاهِدُهُ و عارِیةً تَرُدُّها فَاِنَّكَ قَدْ جُعِلْتَ طَبیبَ نَفْسِكَ و عُرِّفْتَ آیةَ الصِّحَّةِ و بُینَ لكَ الدّاءُ و دُلِلْتَ عَلَى الدَّواءِ فَانْظُرْ قیامَكَ على نَفْسِكَ و اِنْ كانَتْ لَكَ یدٌ عِنْدَ اِنسان فلاتُفْسِدْها بِكَثْرَةِ المِنَنِ و الذِّكْرِ لها و لكِنِ اتَّبِعْها بِاَفْضَلَ منها فَاِنَّ ذلِكَ اَجْمَلُ بِكَ فى أخلاقِكَ و اَوْجَبُ لِلثّوابِ فى آخِرَتِكَ و علیكَ بالصَّمْتِ تُعَدَّ حلیماً جاهلا كُنْتَ اَوْ عالِماً فَاِنَّ الصَّمْتَ زَینٌ لَكَ عَندَ العُلماءِ و السَّتْرُ لَكَ عِنْدَ الْجُهّالِ).

## آثار سوء شتاب زدگى در كارها

ما انسان ها معمولاً از محاسبه نفس خود و رسیدگى به انگیزه ها، نیت ها و حیله هایى كه در درونمان مى گذرد غافلیم. انسان ها بر اساس یك سرى عوامل طبیعى، روانى و اجتماعى، رفتارهاى خاصى را از خود بروز مى دهند؛ این كه مثلاً، چه بخورند، چه بگویند، چه عكس العملى از خود نشان بدهند و... بستگى به عوامل مزبور دارد. به همین دلیل است كه ما در بسیارى از موارد اشتباه مى كنیم؛ كارى نسنجیده و غیرعاقلانه انجام مى دهیم و بعد هم از كارمان پشیمان مى شویم، سخنى ناپخته را بر زبان جارى مى سازیم و موجب رنجش دیگرى مى شویم و.... كسى كه مى خواهد رفتارش واقعاً عاقلانه باشد، باید اولا سود و زیان انجام هر كارى را محاسبه نماید، ثانیاً در مورد كیفیت و چگونگى انجام آن كار، خوب بیندیشید و شكل مطلوب آن را بیابد. امام صادق عليه‌السلام به دوستان و اصحابشان سفارش مى فرمایند كه هیچ گاه به صورت شتابزده و باعجله دست به كارى نزنید؛ مقدارى تأمل كنید تا هم مطمئن شوید كه نفع آن از ضررش بیش تر است، و هم ببینید كه چگونه باید آن كار را انجام دهید تا به نتیجه مطلوب برسید. این یك سفارش كلى است كه هم در امور دنیا جارى است و هم در امور آخرت. انسان مؤمن فقط نفع و ضرر مادى و دنیوى را نمى سنجد، بلكه اهداف اخروى را هم در نظر مى گیرد. از این رو، هیچ وقت به سمت گناه نمى رود؛ زیرا مى داند كه براى یك لذت آنى چه بسا باید هزاران سال عذاب جهنم را تحمل نماید. دست زدن به گناه در واقع به دلیل این است كه ما نفع و ضرر كار را درست نمى سنجیم؛ یعنى برخورد عاقلانه اى با كارها نداریم. از این گذشته، براى انجام هر كارى، راه ورود و خروج آن را به دقت محاسبه نمى كنیم. مثلاً، براى انجام فریضه امر به معروف و نهى از منكر فكر مى كنیم همین كه به شخص گناه كارى بگوییم فلان معصیت را مرتكب نشو، دیگر تكلیف از ما ساقط شده است، حال آن كه اگر از روى دل سوزى واقعى بخواهیم شخصى را كه در حال غرق شدن در منجلاب گناه است نجات دهیم، باید به گونه اى با او سخن بگوییم كه از ما بپذیرد نه این كه با لجاجت آن گناه را تكرار كند.

بنابراین شخص مؤمن باید عاقل و دوراندیش باشد، نفع و ضرر كارها و نیز راه ورود و خروج آنها را به خوبى بشناسد تا پس از انجام كارى نادم نگردد: (قِفْ عِنْدَ كُلِّ اَمْر حتّى تَعْرِفَ مَدْخَلَهُ مِنْ مَخْرَجِهِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فیه فَتَنْدَمَ).

## چراغ عقل، عامل نجات انسان

در قرآن كریم سه مفهوم قلب، عقل و نفس به انسان نسبت داده شده است. معمولاً وقتى به طور مطلق از «نفس» یاد مى شود بار منفى آن مدنظر مى باشد: (إِنَّ النَّفْسَ لاََمّارَةٌ بِالسُّوءِ). (160) البته گاهى هم نفس اوصافى دارد كه آن را به صورت مطلوب درمى آورد و به او خطاب مى شود كه: (یا أَیتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ). (161) در هر حال، باید توجه داشت كه این مفاهیم در اخلاق و فرهنگ اسلامى ما اولا از جایگاهى خاص برخوردارند و ثانیاً در معانى مختلف به كار مى روند. امام صادق عليه‌السلام در این روایت خطاب به عبدالله بن جندب و همه شیعیان خود مى فرمایند: قلبت را نزدیك و خویشاوند خود قرار بده به گونه اى كه با آن مشاركت مى ورزى و عقلت را به منزله پدرى قرار بده كه دستت را در دست او مى گذارى و دنبال او به راه مى افتى، اما نفس خود را به منزله دشمنى بدان كه باید با او درگیر شوى و پیكار نمایى.

بسیارى از انسان ها درست خلاف این دستور عمل مى كنند؛ یعنى به جاى عقل، نفس را پیشواى خود قرار مى دهند. آموزه هاى اسلامى به ما القا مى كند كه در زندگى از عقل پیروى نماییم نه از نفسى كه ما را به هوس ها، شهوت ها و تمایلات فرا مى خواند. از سوى دیگر، ما انسان ها معمولاً به بیرون از خودمان توجه مى كنیم و از پرداختن به درونمان غفلت مى ورزیم. به ندرت اتفاق مى افتد كه به كاوش درون خود بپردازیم و دلیل انجام و یا ترك برخى از كارها را بررسى كنیم. مثلاً كسى كه به ظاهر براى نصیحت دیگرى، سخنى بر زبان جارى مى سازد، باید ببیند از این كار چه انگیزه اى داشته است؛ آیا واقعاً به انگیزه خیرخواهى بوده است و یا به رخ كشیدن خود و بزرگ جلوه دادن عیوب طرف مقابل؟ گاهى انسان لحنى خیرخواهانه دارد، اما انگیزه واقعى اش خیرخواهى طرف مقابل نیست، بلكه مى خواهد به او بگوید كه من مى دانم تو این عیب ها را دارى و من چون فاقد آن عیوب هستم، به خود حق مى دهم تو را نصیحت نمایم.

یكى از توصیه هایى كه علماى اخلاق به انسان ها مى كنند و بر این مطلب نیز بسیار تأكید مى ورزند این است كه وقتى مى خواهید كارى انجام دهید، خوب دلتان را بكاوید تا ببینید انگیزه و قصدتان از انجام این كار چیست. اگر انسان این مطلب را در نظر بگیرد از بسیارى خطرها مصون خواهد ماند. انسان همان طور كه مراقب است ـ كه مثلاً ـ شریكش سر او كلاه نگذارد، باید مراقب باشد كه دلش نیز شیطانى نشود و وسوسه ها و انگیزه هاى شیطانى او را به راه خطا نكشاند.

باید توجه داشت كه عقل و نفس در معارف و علوم اسلامى، از جمله فلسفه، معانى متعددى دارند. این اشتراك لفظى موجب مى شود كه بسیارى از افراد اشتباه كنند و یكى را به جاى دیگرى بگیرند. اصطلاحى كه در این جا از «عقل» و «نفس» به كار مى رود، اصطلاحى اخلاقى است و براساس آن، عقل آن است كه انسان را به راه صحیح هدایت مى كند و نفس آن است كه او را به ورطه سقوط مى كشاند. البته تشخیص این كه چه چیزى موجب صعود و تكامل است و چه چیزى موجب سقوط و انحطاط، هم با عقل است و هم با دستورات شرع و موازینى كه باید رعایت شود.

انسانى كه خیر خودش را مى خواهد، طبیعى است باید از كسى پیروى كند كه او را به راه خیر دعوت مى نماید. ما همواره باید عقل خودمان را پیشوا قرار دهیم و به مانند فرزندى كه از پدر پیروى مى كند، دستمان را در دست او بگذاریم تا از خطرها رهایى یابیم. از آن طرف، نفس را كه مانع از رسیدن ما به ارزش هاى متعالى و كمالات انسانى و الهى است، به مثابه دشمنى تصور نماییم كه باید با او پیكار كنیم: (وَ اجْعَلْ عَقْلَكَ والِداً تَتَّبِعُهُ وَ اجْعَلْ نَفْسُكَ عَدُوّاً تُجاهِدُهُ).

تمایلات نفسانى به هر حال موجد لذت هایى براى انسان است، اما انسان باید توجه كند كه این لذت ها بسیار زودگذر، بى دوام و بى ارزش هستند. ارزش لذت هاى دنیوى با خواب هاى شیرین و لذت بخش تفاوت چندانى ندارد؛ همان طور كه از خواب چیزى عاید انسان نمى شود، بهترین و عمیق ترین لذت هاى دنیا نیز بسیار گذرا هستند و پس از مدتى اثرى از آنها باقى نخواهد ماند. اما لذت هاى اخروى و معنوى این گونه نیستند و براى همیشه ماندگارند؛ رابطه با خدا زوال ناپذیر است: (ما عِنْدَكُمْ ینْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باق)؛ (162) آنچه نزد شما است نابود خواهد شد و آنچه نزد خدا است [تا ابد] باقى است.

اگر ما طورى رفتار نماییم كه دست آورد آن ارتباط بیش تر با خدا باشد، این ارتباط فانى شدنى نیست. انس با خدا، معرفت خدا و اولیاى الهى چیزهایى است كه همیشه ماندنى و لذت آفرین خواهد بود، اما آنچه مربوط به هوس هاى مادى و زودگذر دنیا است، هر چند ما آنها را واقعیت بپنداریم، روزى در عالمى دیگر ـ كه حقایق بر ما روشن مى شود ـ خواهیم دید كه خواب و خیالى بیش نبوده است. قرآن كریم از زبان انسان هایى كه به فكر آخرت خود نبوده اند و در روز قیامت زبان به سخن مى گشایند، مى فرماید:

(یقُولُ یا لَیتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیاتِی)؛ (163) و [با حسرت] گوید اى كاش در دنیا براى زندگانى [ابدى] ام [چیزى] پیش فرستاده بودم. آن جا است كه انسان مى فهمد آنچه را مرگ مى پنداشت، عین زندگى بوده است، و زندگى دنیا در واقع مرگ و بازیچه و سرگرمى: (وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلاّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِی الْحَیوانُ؛) (164) این زندگانى چند روزه دنیا فسوس و بازیچه اى بیش نیست و زندگانى اگر مردم بدانند به حقیقت دار آخرت است.

بنابراین، باید بدانیم كه آنچه نفس ما را به آن دعوت مى كند چیزى عاریه اى است كه لحظاتى نزد ما است و بعد هم آن را پس مى دهیم: (و عاریةً تَرُدُّه). چیزى براى انسان باقى مى ماند كه در پرتو عقل و در سایه ارتباط قلبى با خدا به دست آمده باشد.

حضرت در ادامه مى فرمایند: تو مانند كسى هستى كه باید خودت، طبیب خودت باشى، هم درد را به تو شناسانده اند و هم درمان را؛ این تویى كه باید یكى از آن دو را انتخاب كنى. انسان عاقل هیچ گاه درد را انتخاب نمى كند، به دنبال نشانه هاى صحت و سلامتى كه در اختیار او گذاشته شده است، مى رود تا با تدبیر خود آن را بیابد: (فَاِنَّكَ قَدْ جُعِلْتَ طَبیبَ نَفْسِكَ و عُرِّفْتَ آیةَ الصِّحَةِ و بُینَ لك الدّاءُ و دُلِلْتَ عَلَى الدَّواءِ فَانْظُر قیامَك على نَفْسِكَ).

## منت گذاردن؛ زایل كننده ثواب ها

در اعمالى كه ما انجام مى دهیم ـ چه واجب و چه مستحب ـ برخى شرایط مربوط به صحت عملند و برخى شرایط مربوط به مقبولیت آن؛ مثلاً، نمازى كه مى خوانیم و روزه اى كه مى گیریم، شرایط صحتى دارد كه اگر واجد این شرایط نباشد باطل است و باید مجدداً آن را به جا بیاوریم، شرایطى هم دارد كه در قبول عمل مؤثر است؛ به این معنا كه انجام یك عمل به فرض صحت آن، الزاماً موجب ثواب اخروى نخواهد شد، بلكه براى قبول شدن به شرایطى بیش از شرایط صحت نیاز دارد.

حال اگر عباداتمان را آن گونه كه در روایات بیان شده، با تمامى شرایط صحت و قبول انجام دهیم آیا دیگر باید خیالمان راحت باشد كه هم از نظر فقهى تكلیفمان را انجام داده ایم و هم از نظر معنوى عبادتمان داراى شرایط قبولى بوده و ثواب اخروى براى ما منظور شده است و لذا هیچ مشكلى در قیامت نخواهیم داشت؟ مطلب مهم همین جا است؛ چراكه حتى اگر عملى با شرایط صحت و مقبولیت هم انجام گرفته باشد، از خطر مصون نیست. چه بسا ممكن است پس از انجام عمل باز هم امورى اتفاق بیفتد كه آثار معنوى عمل قبلى را از بین ببرد. اعمال بد آینده مى تواند اعمال خوب گذشته را از بین ببرد، همان طور كه كارهاى خیر و یا توبه مى تواند برخى از گناهان را جبران نماید. انسانى كه با زحمت فراوان سعى مى كند اعمال خود را مطابق شرایط فقهى انجام دهد، و شرایط قبولى آن را هم رعایت مى كند كه مثلاً با اخلاص باشد، توأم با ریا و غرور نباشد و... پس از مدتى ممكن است عملى انجام دهد كه كارهاى نیك گذشته را از بین ببرد. حتى گاهى برخى از مسایل، مانند ارتداد، كلیه اعمال گذشته انسان را از بین مى برد. در هر حال باید توجه داشت كه ممكن است كارهایى از انسان سر بزند كه عمل یا اعمال گذشته او را فاسد كند. قرآن در سوره حجرات مى فرماید: (لا تُقَدِّمُوا بَینَ یدَی اللّهِ وَ رَسُولِهِ)؛ (165) در [هیچ كار] بر خدا و رسول پیشى مجویید؛ (لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِی)؛ (166) صداهایتان را فوق صوت پیغمبر بلند مكنید. این بى احترامى ها موجب مى شود كه اعمال گذشته انسان ـ كه با شرایط صحت و قبولى هم انجام شده است ـ از بین برود.

ممكن است كسى براى انجام وظیفه و از روى اخلاص، به انسان نیازمندى كمك مالى نماید، اما پس از مدتى این عمل خود را به رخ او بكشد و با این كار عمل نیك گذشته اش را زایل گرداند. قرآن كریم در این باره مى فرماید: (یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى)؛ (167) اى اهل ایمان صدقات خود را به سبب منت و آزار تباه نسازید. در جاى دیگرى مى فرماید: (قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیرٌ مِنْ صَدَقَة یتْبَعُها أَذىً)؛ (168) رد كردن فقیر با زبان خوش و دعاكردن در حق او بهتر است از صدقه اى كه در پى آن آزار دهند. اگر انسان با زبان خوش، فرد نیازمندى را كه به او مراجعه كرده است، رد نماید بهتر از آن است كه به او كمك كند، اما بعد بر او منت بگذارد. این منت گذاشتن، اصل عمل را باطل مى كند.

امام صادق عليه‌السلام در این روایت شریف به همین موضوع اشاره كرده و مى فرمایند: (اِنْ كانَتْ لَكَ یدٌ عِنْدَ انسان فلاَ تُفْسِدْها بِكَثْرةِ المِنَنِ وَ الذِّكْرِ لها و لكِنِ اتَّبِعْها بِأَفْضَلَ منها فَاِنَّ ذلِكَ اَجْمَلُ بك فى أخلاقِكَ و اَوْجَبُ للثَّوابِ فى آخِرَتِكَ)؛ اگر دستى پیش كسى دارى (كنایه از این كه اگر خدمت و احسانى به كسى كرده اى)، با منت گذاشتن بر او، آن را از بین نبر، بلكه سعى كن خدمت بهترى را براى او انجام دهى، كه این كار هم اخلاقت را زیباتر مى سازد و هم ثواب اخرویت را بیش تر مى كند.

## آفات زبان

امام صادق عليه‌السلام در ادامه وصایاى خود به عبدالله بن جندب مى فرمایند: (وَ عَلَیكَ بالصَّمْتِ تُعَدَّ حلیماً جاهلا كُنْتَ اَوْ عالِماً فَاِنَّ الصَّمْتَ زَینٌ لك عندالعلماءِ و السَّتْرُ لك عِنْدَ الجُهّالِ).

یكى از انگیزه هایى كه به طور طبیعى در انسان ها وجود دارد این است كه مى خواهند خودشان را مطرح كنند. این حالت در بچه ها بیش تر به چشم مى خورد؛ مثلاً، وقتى كودكى چیزى را مى داند دلش مى خواهد آن را اظهار نماید تا به دیگران بگوید كه از این چیزها سردرمى آورد. این حالت در حد یك خردسال و یا یك انسان بزرگ سال كه هنوز تربیت معنوى پیدا نكرده كاملا طبیعى است و عیبى هم ندارد. اما كسى كه به تكلیف رسیده و مى خواهد متخلّق به اخلاق اسلامى گردد، باید به تدریج سعى كند این انگیزه هاى غیرالهى را تضعیف نماید و به جاى آن انگیزه هاى الهى را در خود تقویت كند. البته در مورد بچه ها باید توجه داشت كه اگر انسان از همان ابتدا بخواهد فرزندش را با اخلاص كامل بار بیاورد به گونه اى كه هیچ ریا و خودنمایى در اعمال او وجود نداشته باشد، آن كودك هیچ گاه فرد مؤمن و نمازخوانى نخواهد شد؛ چرا كه بچه براى انجام دادن كارهاى خیر نیاز به تشویق دارد كه یكى از راه هاى آن، تعریف و تمجید او نزد دیگران است و این مستلزم اظهار آموخته ها توسط كودك مى باشد.

بنابراین، این عوامل طبیعى را مادامى كه هنوز پاى تكلیف به میان نیامده، باید رعایت كرد، ولى از ابتداى تكلیف باید احكام شرعى و واجب و حرام را به او شناساند و مثلاً، به او فهماند كه اگر نماز براى غیرخدا و به منظور خودنمایى باشد باطل است. برخى افراد شاید تا سن شصت، هفتاد سالگى هم هنوز از نظر عقلانى رشد نكرده و حالت هاى قبل از بلوغ را داشته باشند؛ یعنى دلشان بخواهد چیزى را كه مى دانند نزد دیگران مطرح كنند و بدینوسیله خودشان را نشان بدهند. یكى از راه هاى رهایى از این آفت، این است كه انسان خودش را به كم حرف زدن عادت دهد. كسانى كه زبانشان آزاد است و در اختیار خودشان نیست، در مقام سخن گفتن انگیزه ها و نیات خالص شرعى را در نظر نمى گیرند. بزرگان ما همواره سعى مى كردند براى محفوظ ماندن از این آفت كم تر حرف بزنند. گاهى عالمى مدت ها در یك شهرى زندگى مى كرده است، اما حتى بعضى نزدیكانش میزان علم او را نمى دانسته اند، حال آن كه عالمى برجسته، مجتهدى بزرگ و صاحب تألیفاتى متعدد بوده است.

كم حرف زدن آثار مطلوب دیگرى هم دارد؛ از جمله این كه جلوى سوء استفاده جاهلان و نیز استهزاى معاندان را مى گیرد. كسى كه كم حرف مى زند، هم از شرّ جهال مصون است و هم نزد علما محترم و موقّر.

هم چنین یكى از آفت هاى زبان، تندگویى و سخن نابه جا گفتن است. انسان كم حرف اگر سخن نابه جایى از كسى بشنود، چون زود در مقام پاسخ برنمى آید، مى تواند خشم خود را فرو ببرد و عكس العملى نشان ندهد. بسیارى از سخنان ناروا و كلمات زشت، هنگام عصبانیت بر زبان جارى مى شوند، اما اگر انسان ـ چه عالم و چه جاهل ـ بردبار باشد، مى تواند از بسیارى آسیب هاى زبان در امان بماند.

از این رو است كه امام صادق عليه‌السلام به عبدالله بن جندب مى فرمایند: (وَ عَلَیكَ بالصَّمْتِ تُعَدَّ حلیماً جاهلا كُنْتَ اَوْ عالِماً فَاِنَّ الصَّمْتَ زَینٌ لَكَ عِندَ العُلماءِ وَ السَّتْرُ لك عند الجُهّالِ)؛ و بر تو باد به رعایت خاموشى، كه باعث مى شود بردبار شمرده شوى؛ حال چه در واقع سبب سكوتت جهل باشد و چه با آن كه عالِم هستى سكوت كرده اى. همانا خاموشى مایه زینت تو در نزد دانایان و پوشش تو نزد نادانان است.

درس بیست و سوم: سفارش هاى عیسى بن مریم عليه‌السلام به حواریون

(یا ابْنَ جُنْدَب اِنَّ عیسىَ بنَ مریمَ عليه‌السلام قال لاَِصْحابِهِ اَرَأَیتُمْ لَوْ اَنَّ اَحَدَكُمْ مَرَّ بَأَخیهِ فَرَأى ثَوْبَهُ قَدِ انْكَشَفَ عنْ بَعْضِ عَورَتِهِ أَكانَ كاشِفاً عنْها كُلَّها اَم یرُدُّ علیها مَا انْكَشَفَ منها قالوا بَلْ نَرُدُّ عَلیها قال كلاّ بَلْ تَكْشِفونَ عَنها كُلَّها فَعَرَفُوا اَنَّ هذا مَثَلٌ ضَرَبَهُ لَهُمْ فقیل یا روحَ اللّهِ و كیفَ ذلك؟ قال: الرَّجُلُ مِنْكُمْ یطَّلِعُ عَلَى الْعَوْرَةِ مِنْ أَخیهِ فَلا یسْتُرُها. بِحَقٍّ اَقولُ لَكُمْ اِنَّكم لاتُصیبُونَ ما تُریدُونَ اِلاّ بِتَرْكِ ما تَشْتَهُونَ و لاتَنالُونَ ما تأْمُلُونَ اِلاّ بالصَّبْرِ على ما تَكْرَهُونَ. اِیاكُمُ و النَّظْرَةَ فَاِنَّها تَزْرَعُ فى الْقَلْبِ الشَّهوَةَ و كَفى بِها لِصاحِبِها فِتْنَةً. طوبى لِمَنْ جَعَلَ بَصَرَهُ فى قَلْبِهِ و لَمْ یجْعَلْ بَصَرَهُ فى عَینِهِ. لاتَنْظُروا فى عُیوبِ النّاسِ كَالاَْرْبابِ و انْظُروا فى عُیوبِكُمْ كَهَیئَةِ العبیدِ اِنَّمَا النّاسُ رَجُلانِ مُبْتَلى و مُعافى فَارْحَمُوا الْمُبْتَلى وَ احْمَدُوا اللّهَ عَلَى الْعافِیةِ).

## لزوم عیب پوشى از دیگران

یكى از شیوه هایى كه بزرگان و علماى ما به كار مى بندند این است كه گاهى در لابه لاى سخنان خود مطلبى را از دیگران نقل مى كنند. این شیوه، درسى است براى ما كه اگر مطلبى را از كسى یاد گرفتیم اولا، بدون تحریف آن را براى دیگران نقل كنیم و ثانیاً، بگوییم كه این سخن از كیست. این یكى از روش هایى است كه تا حدودى مى تواند انسان را از تكبر و خودنمایى حفظ كند. امام صادق عليه‌السلام هم در نقش یك معلم اخلاق: در این جا داستانى را از حضرت عیسى عليه‌السلام نقل مى فرمایند تا این نكته اخلاقى را به شیعیان خود گوشزد كنند، نه این كه آن حضرت نیاز داشته باشند كه مطلبى را از دیگران بیاموزند.

داستان از این قرار است كه روزى حضرت عیسى عليه‌السلام از حواریون خود سؤال كردند، اگر شما در جایى ببینید یكى از دوستان و برادرانتان هنگام خواب لباسش كنار رفته و مقدارى از عورتش ظاهر شده است، آیا سعى مى كنید كه او را بپوشانید و یا این كه عورتش را بیش تر مكشوف مى سازید؟ آنها در پاسخ گفتند: روشن است، سعى مى كنیم عورتش را بپوشانیم. حضرت فرمودند: خیر، شما این كار را نمى كنید، بلكه همه آن را نمایان مى كنید. آنها از این سخن حضرت عیسى عليه‌السلام تعجب كردند، اما متوجه شدند كه در این پرسش و پاسخ سرّى نهفته است. حضرت عیسى عليه‌السلام با این كار مى خواستند به یاران و شاگردانشان بفهمانند كه حق مؤمن بر مؤمن این است كه عیب او را بپوشاند و نه تنها آن را بازگو نكند، بلكه اگر مى تواند پرده پوشى هم بكند تا آبرویش محفوظ بماند.

بنابراین اگر انسان كار بدى از كسى سراغ دارد نه تنها نباید از او غیبت كند و بدى او را براى دیگران بازگو نماید، بلكه باید سعى كند كه این عیب مكشوف نشود و مكتوم باقى بماند؛ یعنى خطایى كه از او سر زده در بین مردم و مسلمان ها زبان به زبان پخش نگردد.

البته مسأله امر به معروف و نهى از منكر، موعظه و ارشادكردن وظیفه دیگرى است كه شرایط خاص خودش را دارد. در هر حال اگر ما واقعاً مى خواهیم عیب كسى را برطرف نماییم، باید در خلوت و آن هم به گونه اى كه متوجه نشود ما عیبش را مى دانیم، وى را نصیحت و ارشاد كنیم.

## مبارزه با خواهش هاى نفسانى

انسان براى دست یابى به اهداف مادى و معنوى خود، به اسباب و وسایلى نیاز دارد. این اسباب و وسایل دو گونه اند: یا ایجابى و ثبوتى اند یا سلبى و عدمى. بدیهى است در بیش تر اوقات براى نیل به مقصود، «انجام» برخى از كارها ضرورى است. براى مثال، انسان گرسنه اى كه مى خواهد خود را سیر كند، باید اسباب و وسایل غذاخوردن را مهیا سازد و یا شخص جاهلى كه مى خواهد عالم شود، باید مقدمات درس خواندن را فراهم آورد. اما به ندرت اتفاق مى افتد كه ما انسان ها براى رسیدن به هدفى، خود را مجبور به «ترك» فعلى نماییم. به عبارت دیگر، اسباب سلبى و شرایط عدمى در مقایسه با امور ایجابى و ثبوتى، در نزد ما از اهمیت كم ترى براى رسیدن به هدف برخوردارند. مثلاً، براى دست یابى به كمالات معنوى، بیش تر به واجبات و مستحبات مبادرت مى كنیم تا تركِ مكروهات و محرمات.

در بین ادیان و مذاهب و گرایش هاى مختلفى هم كه در دنیا وجود دارد، نحله هایى كه اهداف غیر مادى ارایه مى دهند و برنامه هایى را براى رسیدن به كمالات معنوى پیشنهاد مى كنند معمولاً همین گونه اند. مثلاً برخى از بودایى ها و جوكى ها كه عنوان عارف یا صوفى را بر خود اطلاق مى كنند، براى رسیدن به كمالات معنوى، ریاضت هاى سختى را متحمل مى شوند، اما از اسباب سلبى غافل اند.

براى دست یابى به اهداف، فقط انجام دادن برخى از كارها كافى نیست، بلكه باید بسیارى از كارها را نیز ترك كرد. براى مثال، معالجه بسیارى از بیمارى ها با پرهیز كردن و خوددارى از خوردن بعضى غذاها و خوردنى ها تحقق مى یابد ـ شیوه اى كه بیش تر اطباى قدیمى روى آن تأكید مى ورزیدند ـ و در برخى از موارد نیز لازم است كه داروهاى خاصى مصرف شود. در امور معنوى هم این مطلب صدق مى كند. مثلاً در همین جامعه اسلامى ما، افراد متدین بیش تر به اسباب ایجابى، مانند خواندن چندین ركعت نماز در روز، ختم قرآن، ادعیه گوناگون و... توجه مى كنند و از برنامه هاى سلبى براى رسیدن به اهداف معنوى غافل اند.

اگر انسان روز و شب هم عبادت كند، اما در كنارش مرتكب معصیت شود، مثل این مى ماند كه داخل كیسه سوراخى پول بریزد؛ یعنى زحمت مى كشد و پول به دست مى آورد، اما هنگامى كه به آنها نیاز دارد، متوجه مى شود كه پولى داخل كیسه نیست. لذا هم باید كارهایى كه در شرع به عنوان واجب تعیین شده، انجام داد و هم باید كارهاى حرام را ترك كرد. البته كسانى كه همتشان بلند است و مى خواهند به مقامات عالى ترى برسند، نباید به این حد واجب و حرام اكتفا كنند؛ در كنار واجبات باید مستحبات را انجام دهند و در كنار ترك حرام، از مكروهات هم اجتناب ورزند.

انسان اگر مى خواهد به كمالات معنوى و مقامات عالى برسد، باید با خواهش هاى نفسانى خود مبارزه كند؛ یعنى به دنبال هوس ها و تمایلات حیوانى و شیطانى نرود. البته افراط در این زمینه نیز درست نیست؛ چون برخى نیز تصور مى كنند راه رسیدن به خدا، فقط مخالفت با نفس است؛ یعنى به عوامل ایجابى خیلى توجه نمى كنند و همواره به این فكر هستند كه ببینند دلشان چه چیزى مى خواهد، تا آن را سركوب نمایند و تمام توجهشان به این است كه با خودشان بجنگند. البته این حالت فى الجمله صحیح است، اما باید توجه داشت كه همه اینها در حد اعتدال خوب است. انسان نباید با فشار زیاد بر نفس و ریاضت شدید، موجبات امراض بدنى و ناراحتى هاى عصبى و روانى خود را فراهم آورد و در نتیجه از تكالیف واجب خود نیز باز بماند.

حضرت عیسى عليه‌السلام به شاگردان و پیروان خود كه براى كسب مقامات معنوى و كمالات روحى نزد ایشان آمده بودند، مى فرماید: بسیار جدى به شما مى گویم! به این خواسته نمى رسید مگر با رها كردن چیزهایى كه میل و شهوتتان به دنبال آنها است: (بِحَقٍّ اَقولُ لَكُمْ اِنَّكُمْ لاتُصیبُونَ ما تُریدُونَ الاّ بتَرْكِ ما تَشْتَهُونَ).

## صبر در برابر مشكلات

انسان خواه ناخواه در زندگى با مسایلى مواجه مى شود كه مطابق میل او نیست و سعى مى كند آنها را برطرف كند. حتى گاهى انسان بر اساس وظیفه شرعى خود موظف است با برخى از امور ناخوشایند زندگى مبارزه نماید؛ مثلاً باید مرض و بیمارى را از خود دور كند و در صدد معالجه آن برآید. نكته مهم در این موارد این است كه انسان باید با سعه صدر مشكلات و گرفتارى هاى زندگى را پشت سر بگذارد و به دور از جزع و فزع و بى تابى با آنها برخورد كند. حضرت عیسى عليه‌السلام در ادامه توصیه خود به حواریون مى فرماید: اگر مى خواهید به مقامات عالى برسید، باید نسبت به امور مكروه و ناخوشایند كه برایتان پیش مى آید بردبار و صبور باشید: (و لاتَنالُونَ ما تَأْمُلُونَ الاّ بالصَّبْرِ على ما تَكْرَهُونَ).

انسان ممكن است در زندگى با مشكلات و سختى هاى كوچك و بزرگى روبه رو شود؛ از یك سرماخوردگى جزیى گرفته تا یك بیمارى صعب العلاج، از زندگى با همسرى بداخلاق و تندخو گرفته تا داشتن فرزندى معلول و.... همه اینها ناراحتى ها و رنج هایى است كه خواه ناخواه برخى از آنها در زندگى انسان رخ مى نمایاند. آنچه مهم است عكس العمل ها و رفتارهاى ما در برابر این مشكلات است. كسانى كه جز رضاى خدا چیز دیگرى نمى خواهند، تنها در پى عمل به تكلیف و وظیفه اند و با صبر و شكیبایى سختى ها را تحمل مى كنند. در این زمینه داستان معروفى وجود دارد كه در این جا بدون توجه به صحت و سقم جزئیات آن و صرفاً به دلیل نكته آموزنده اى كه دارد، آن را نقل مى كنیم.

مى گویند در منطقه خرقان، عارف زنده دلى به نام شیخ ابوالحسن خرقانى مى زیسته كه آوازه شهرتش تا دوردست ها پیچیده بود. یك روز، شخصى طالب حقیقت، از شهرى دور به قصد ملاقات شیخ عازم خرقان مى شود تا پندى بگیرد و از كرامات او بهره اى ببرد. وى با زحمت فراوان خود را به محل سكونت شیخ مى رساند و منزل او را پیدا مى كند. هنگامى كه در خانه را مى زند، همسر شیخ ابوالحسن بیرون مى آید و خواسته مرد ناشناس را مى پرسد. مرد با احترام پاسخ مى دهد: مى خواهم شیخ را زیارت كنم. زن با شنیدن این سخن شروع مى كند به فحاشى، و نسبت به آن شخص و شوهر خود كلمات زشتى را بر زبان جارى مى سازد. پس از پافشارى فراوان مرد مبنى بر لزوم ملاقات با شیخ، زن مى گوید كه همسرش براى جمع آورى هیزم به بیابان رفته است. مرد از همان مسیرى كه همسر شیخ گفته بود راهى بیابان مى شود. از دور فردى را مى بیند كه سوار بر حیوانى است و بار هیزمى را نیز با خود دارد. مطمئن مى شود كه آن شخص شیخ ابوالحسن خرقانى است. از این كه مطلوبش را یافته بود، شادمان مى گردد. كمى كه جلوتر مى رود متوجه مى شود شیخ سوار بر شیر درنده اى است. وحشت زده خود را به شیخ مى رساند و از او مى پرسد: آیا تو شیخ ابوالحسن خرقانى هستى؟! او در پاسخ مى گوید: آرى. آن شخص پیش از مطرح كردن خواسته خود، از رفتار ناشایستى كه همسر شیخ با وى داشته است سخن به میان مى آورد و خطاب به شیخ مى گوید: تو چگونه با این زن زندگى مى كنى و چرا تاكنون او را طلاق نداده اى؟ شیخ در پاسخ مى گوید: این مقام و كراماتى كه خداوند به من عطا فرموده به دلیل صبرى است كه نسبت به اخلاق بد همسر خود داشته ام.

نكته آموزنده اى كه در این داستان وجود دارد این است كه اگر انسان براى رضاى خداوند بر امور ناخوشایند زندگى صبر كند، به مقامات عالى معنوى نایل خواهد گردید:

(و لاتَنالونَ ما تَأْمُلون الاّ بالصَّبْرِ على ما تَكْرَهونَ).

از دیگر مصادیق مخالفت با نفس، خوددارى از نگاه حرام است. یكى از لذت هایى كه بسیار راحت و بدون هیچ زحمتى به دست مى آید، لذتى است كه از راه چشم عاید انسان مى گردد. به طور كلى، تماشاى طبیعت و یا رفت و آمد افراد در خیابان، به انسان آرامش مى بخشد. اگر انسان در اتاقى محبوس باشد و به هیچ چیز نگاه نكند، بر او بسیار سخت خواهد گذشت. اما از آن طرف، اگر انسان مواظب چشمش نباشد، ممكن است به دام شیطان بیفتد. اگر انسان به چیزهایى نگاه كند كه خیره شدن به آنها جایز نیست، در واقع با دست خودش در زمین دلش بذر شهوت كاشته است و نتیجه اش این مى شود كه انسان از اهداف عقلایى، حتى اهداف صحیح دنیوى خود، باز مى ماند و در تصمیم گیرى نیز دچار مشكل مى شود.

اگر انسان از همان ابتدا عنان چشمش را در اختیار بگیرد و نگاهش را آزاد نگذارد، مى تواند خود را از آثار سوء شهوت مصون بدارد، وگرنه در صورتى كه چشم چران شد و از نگاه هاى نامطلوب خوددارى نكرد، نه تنها به كمالات معنوى نخواهد رسید، بلكه حالاتى برایش به وجود مى آید كه شبیه به حیوانات است. چنین حالتى كافى است كه انسان را دچار فتنه و گرفتارى كند و از مسیر صحیح باز دارد: (اِیاكُمْ و النَّظْرِةَ فَاِنَّها تَزْرَعُ فى الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ و كَفى بها لِصاحِبِها فِتْنةً).

## لزوم اجتناب از قضاوت هاى عجولانه

برخى افراد، ظاهربین و سریع القضاوه هستند؛ یعنى به محض مشاهده ظاهر كسى یا چیزى، بلافاصله در مورد خوب یا بد بودن آن قضاوت مى كنند. این حالت سطحى نگرى نه تنها در شأن انسان مؤمن نیست، بلكه حتى در شأن یك فرد عاقل نیز نمى باشد. قضاوت انسان عاقل باید مبتنى بر تحقیق و دوراندیشى باشد. صرف داشتن ظاهر فریبنده و یا یك رفتار خوب یا بد نباید مبناى قضاوت انسان قرار گیرد. اما متأسفانه بسیارى از مردم این گونه هستند؛ یعنى منشأ قضاوت آنها را همین ادراكات سطحى و ابتدایى تشكیل مى دهد. از این رو، در بسیارى از موارد با قضاوت هاى نادرست، در دام هاى شیطان مى افتند.

حضرت عیسى عليه‌السلام ضمن دادن هشدار نسبت به این آفت، مى فرماید: خوشا به حال آن كسى كه بینایى اش در دلش باشد نه در چشمش: (طوبى لِمَنْ جَعَلَ بَصَرَهُ فى قَلْبِهِ و لَمْ یجْعَلْ بَصَرَهُ فى عَینِهِ). صرف دیدن با چشم، بینش نیست، یك رؤیت سطحى است كه حیوانات هم از آن برخوردارند. مصداق واژه «قلب» در این تعبیر، عقل مى باشد كه جامع ادراكات درونى و عمیق است.

بنابراین ما باید سعى كنیم از قضاوت هاى منفعلانه و سطحى در مورد اشیا و اشخاص كه منشأ آن، تنها ادراكات حسّى ظاهرى است، اجتناب ورزیم. اگر انسان از روى تحقیق و دقت قضاوت كند و عقل خود را به كار گیرد، دیگر فریب زرق و برق دنیا را نمى خورد. در دنیا چیزهایى وجود دارد كه ممكن است انسان با مشاهده آنها به قضاوت هاى عجولانه اى دست بزند و بر این اساس، فریب بخورد. اگر انسان درست بیندیشد، متوجه مى شود كه بسیارى از چیزها كه ظاهرى فریبنده دارند، باطن خوبى ندارند. چه بسا به دنبال یك نگاه، سال ها گرفتارى و بدبختى باشد. هم چنین با دیدن ظاهر اشخاص نمى توان در مورد شخصیت حقیقى آنها قضاوت كرد. ممكن است كسانى ظاهرى موجه و ـ به اصطلاح ـ حزب اللهى داشته باشند، اما در باطن افرادى دو رو و منافق باشند و به عكس، كسانى ظاهر خوبى نداشته باشند، اما باطن آنها بهتر از ظاهرشان باشد. از این رو ما نباید به دیدنى هاى ظاهرى اكتفا كنیم و بر آن اساس زود قضاوت نماییم، بلكه باید به دنبال ادراكات حسّى، عقل خود را نیز به كار بگیریم.

## آفات عیب جویى از دیگران

بسیارى از مردم به جاى این كه به دنبال رفع عیوب خود باشند، مدام در پى جستوجوى عیوب دیگران هستند. این گونه افراد رفتار دیگران را زیر ذره بین قرار مى دهند تا به محض مشاهده كوچك ترین لغزش و یا اشتباهى، شروع به عیب جویى نمایند. این حالت از خودخواهى انسان سرچشمه مى گیرد؛ یعنى چون انسان حبّ ذات دارد، نمى خواهد باور كند كه آلوده است و داراى عیوب بسیارى است. با آن كه همه انسان ها بر نقص ها و ضعف هاى خود آگاهند (بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ) (169)، اما برخى از آنان به دلیل داشتن حسّ خودپرستى و خودخواهى، چنین وانمود مى كنند كه هیچ گونه عیب و ایرادى ندارند. این افراد براى سرپوش گذاشتن بر عیوب خود، خودشان را با افرادى كه داراى عیوب بدترى هستند مقایسه مى كنند تا از این طریق هم خود را بهتر از دیگران جلوه دهند و هم دلشان را به این خوش كنند كه آن قدرها هم آدم بدى نیستند!

ما اگر مى خواهیم این انگیزه شیطانى را از خود دور كنیم، باید به جاى عیب جویى از دیگران، درصدد یافتن عیوب خود و رفع آنها باشیم. اگر انسان واقعاً براى رهایى از این دام شیطان عزم خود را جزم نماید، اصلا فرصت پرداختن به عیوب دیگران را پیدا نمى كند. كسانى كه مغرورانه و متكبرانه به دنبال مطرح كردن عیوب دیگران هستند، گویى ارباب و صاحب اختیار مردم اند كه این گونه از دیگران بدگویى مى كنند و رفتارشان را مورد سنجش و ارزیابى قرار مى دهند. حضرت عیسى عليه‌السلام مى فرماید: نه تنها انسان نباید این روحیه را داشته باشد، بلكه باید هم چون برده، متواضع باشد و سعى كند براى در امان ماندن از مؤاخذه ارباب، كار خلافى انجام ندهد: (لا تَنْظُروا فى عُیوبِ النّاسِ كالاَْرْبابِ وَ أَنْظُروا فى عُیوبِكُمْ كَهَیئَةِ الْعبیدِ).

تربیت دینى اقتضا مى كند كه انسان ابتدا عیوب خودش را بشناسد و آنها را رفع كند، سپس به سراغ نقص ها و ضعف هاى دیگران برود.

تقویت روحیه انتقادپذیرى، از دیگر راه هاى برطرف كردن عیوب ظاهرى و باطنى است. ما نه تنها باید از خودمان انتقاد كنیم، بلكه باید این اجازه را به دیگران بدهیم تا عیوبى را كه از چشممان مخفى است به ما گوشزد كنند. بسیارى از بزرگان اخلاق این گونه بودند؛ یعنى حتى نزد استادان خود مى رفتند والتماس مى كردند كه عیبشان را بگویند تا درصدد رفع آنها برآیند. اما متأسفانه بسیارى از مردم نه تنها این گونه نیستند، بلكه حتى مى خواهند عیوبى را هم كه به آنها واقف اند، مخفى و انكار كنند. از این رو به دنبال عیوب دیگران مى روند تا از آنها عیب جویى كنند.

یكى دیگر از آفاتِ دقت و كنجكاوى در رفتار دیگران، این است كه وقتى انسان نقصى را در دیگران مى بیند، احساس تكبر و عجب به او دست مى دهد، خصوصاً اگر آن نقص، از عیوب ظاهرى باشد و وى نیز آن را عیب در خود نداشته باشد. این افراد غافل، ممكن است با مشاهده عیوب دیگران، آنان را مورد استهزا و تمسخر قرار دهند و یا اگر خیلى مؤدّب باشند، در دلشان به آنان بخندند و با خود بگویند ما خیلى از دیگران بهتریم كه این عیب ها را نداریم! در این زمینه باید توجه داشت كه مردم به طور كلى دو دسته اند: یا داراى نقص و عیبى مى باشند و یا در عافیت و سلامت به سر مى برند. این عیوب، هم شامل نقص هاى جسمانى مى شود و هم عیوب غیرجسمانى. در هر حال، وقتى انسان با كسى كه داراى نقصى است مواجه مى شود، باید به جاى تحقیر وى، خدا را شكر كند كه او را از این عیب و نقص حفظ كرده است. حتى روایت داریم كه اگر شما به شخص كافرى برخورد كردید، بگویید: الحمدلله الّذى لَمْ یجْعَلْنى یهودیاً و لانصرانیاً... وجَعَلَنى حنیفاً مسلم؛ حمد و سپاس خدا را كه مرا یهودى و نصرانى قرار نداد، بلكه به من توفیق داد كه مسلمانى مؤمن باشم. در امور ظاهرى هم همین طور است؛ اگر به كسى كه در اندام هایش نقصى هست، برخورد كردیم، باید خدا را شكر كنیم كه سالم هستیم. در امور علمى، اخلاقى و دینى نیز این نكته مصداق دارد؛ اگر با كسى مواجه شدیم كه از نظر قدرت فهم و استدلال ضعیف است و یا صفت اخلاقى ناپسندى دارد و یا به گناهى آلوده است و به طور كلى از نعمت هایى كه ما از آن برخورداریم بى بهره است، باید اولا، خدا را شكر كنیم كه آن گونه نیستیم و ثانیاً، براى او دعا كنیم كه خدا آن نعمت را به او نیز ارزانى دارد: (اِنَّمَا النّاسُ رَجُلانِ مُبْتَلى و مُعافى فَارْحَمُوا المُبْتَلى وَ احْمَدوا اللّهَ عَلَى الْعافِیةِ).

درس بیست و چهارم: اخلاق سالكان

(یا اِبْنَ جُنْدَب، صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اعْطِ مَنْ حَرَمَكَ و اَحْسِنْ اِلى مَنْ اَساءَ اِلَیكَ و سَلِّمْ على مَن سَبَّكَ و اَنْصِفْ مَن خاصَمَكَ وَ اعْفُ عَمّنْ ظَلَمَكَ كما اَنَّكَ تُحِبُّ اَنْ یعفى عَنْكَ فَاعْتَبِرْ بعَفْوِ اللّهِ عَنْكَ اَلا تَرى اَنَّ شَمْسَهُ اَشْرَقَتْ عَلَى الأَبْرارِ و الفُجّارِ و اَنَّ مَطَرَهُ ینْزِلُ عَلَى الصّالحینَ و الخاطِئینَ).

## تفاوت مراتب ارزش اعمال

عكس العمل انسان در مقابل رفتار ناشایست دیگران، از چند حالت خارج نیست: یا رفتارى بدتر نسبت به آنها انجام مى دهد؛ یا مشابه خود آنها رفتار مى كند؛ یا چشم پوشى مى كند؛ یا نه تنها آن رفتار بد را نادیده مى گیرد، بلكه حتى كار بهترى هم در رابطه با آنها انجام مى دهد.

بدیهى است در نظام اخلاقى و ارزشى اسلام، حالت اول ارزش منفى دارد؛ یعنى ظلم به دیگران به طور قطع و یقین مذموم است. رفتار دوم، یعنى مقابله به مثل، در مواردى مجاز شمرده شده است. و اما چشم پوشى از رفتار ناشایست دیگران و یا انجام رفتارى بهتر نسبت به آنها از ارزش بسیار بالایى برخوردار است. در قرآن نیز دستورى كلى در ارتباط با كسانى كه رفتار نامناسب دارند، بیان شده است: (اِدْفَعْ بِالَّتِی هِی أَحْسَنُ السَّیئَةَ)؛ (170) رفتار بد دیگران را به وسیله كار بهتر دفع كن. این آیه در دو جاى قرآن آمده است، كه در یك جا در ادامه آن مى فرماید: (فَإِذَا الَّذِی بَینَكَ وَ بَینَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِی حَمِیمٌ)؛ (171) تا همان كسى كه با تو بر سرِ دشمنى است، گویى دوست و خویش تو گردد.

خوش رفتارى در مقابل رفتار بد دیگران، علاوه بر این كه اوج ارزش اخلاقى است، انگیزه اى را هم در طرف مقابل براى كسب این ارزش اخلاقى ایجاد مى كند. در دستگاه ارزشى اسلام، رفتارهاى انسان از نظر ارزشى داراى مراتب و درجات مختلفى است. این ارزش، گاهى در حد خنثى است و گاهى در حد مثبت، آن هم با درجات متفاوت. مثلاً، در مورد رفتار بد دیگران، گاهى اگر انسان مشابه همان كار را نسبت به آنها انجام دهد، از نظر ارزش گذارى خنثى و در حد صفر است؛ یعنى نه ارزش منفى دارد و نه ارزش مثبت. اما عمل كسى كه در مقابل رفتار بد دیگران نه تنها مقابله به مثل نمى كند، بلكه رفتار بهترى هم نسبت به آنها انجام مى دهد، داراى ارزش مثبت است.

در بحث فلسفه اخلاق، عده اى اعتقاد دارند كه به طور كلى، یك رفتار یا خوب است و یا بد؛ اگر عملى به شكل خاصى انجام شود خوب است، در غیر این صورت بد. كانت، فیلسوف اخلاقى معروف، در این باره مى گوید: كار خوب شرایطى دارد كه در صورت تحقق آنها مى توان آن كار را خوب دانست، از جمله این شرایط این است كه انسان كار را به دلیل اطاعت از حكم عقل یا وجدان انجام دهد نه از روى عواطف و یا انگیزه دیگرى. براساس دیدگاه كانت، عملِ مادرى كه نیمه هاى شب از خواب شیرین برمى خیزد و از طفلش پرستارى مى كند، فاقد ارزش اخلاقى است؛ چرا كه مادر براى ارضاى عاطفه خود دست به این كار زده است!

اما در دستگاه ارزشى اسلام، ارزش هاى مثبت داراى مراتب اند؛ یعنى امر آنها بین نفى و اثبات نیست. ممكن است عملى از یك درجه تا بى نهایت ارزش داشته باشد. مراتب عبودیت و خلوص، همگى داراى ارزش اند، منتها با درجات متفاوت. آن خلوص كاملى كه مد نظر اسلام است، خلوصى است كه حضرت على عليه‌السلام داشتند. آن حضرت مى فرمایند: (ما عَبَدْتُكَ خَوْفَاً مِنْ نارِكَ و لا طَمَعاً فى جَنَّتِك لكن وَجَدْتُكَ اَهْلا لِلعِبادةِ فَعَبَدْتُكَ). (172)

بنابراین، دستگاه ارزشى اسلام، ارزش ها را در شكل «همه یا هیچ» در نظر نمى گیرد، بلكه اعمال خوب مراتب و درجات فراوانى دارند. البته ارزش بسیارى از كارها به نیت انسان بستگى دارد؛ هر قدر اخلاص انسان در كارى بیش تر باشد، به همان میزان ارزش آن كار بالاتر است. اخلاص هم تنها با گفتن لفظ «قربةً الى اللّه» به دست نمى آید؛ كار باید واقعاً و از صمیم دل براى خدا باشد.

## یك نكته تربیتى: توجه به رابطه معرفت و انگیزش

انسان به یك باره نمى تواند مراتب بالاى تكامل را كسب كند؛ زیرا این مهم با تربیت نفس و به تدریج امكان پذیر مى شود. تربیت انسان ها نیز در دستگاه تربیتى اسلام، متناسب با میزان معرفت و درك و فهم آنها مى باشد. در واقع تفاوت مراتب ارزش كارها به تفاوت معرفت و تربیت افراد بازمى گردد، و بسته به معرفت آنها تربیت افراد هم متفاوت مى باشد. مثلاً همه ما مى دانیم كه شرط صحت نماز این است كه به نیت قربت انجام شود و اگر نماز براى اغراض مادى و یا ریا خوانده شود، اشكال دارد. اما آیا همه مسلمان ها مى توانند واقعاً با خلوص كامل نماز را به جا بیاورند؟ واقعیت این است كه انسان ها نمى توانند در همه مراحل و شرایط زندگى، آن خلوص كامل را در اعمالشان داشته باشند؛ زیرا مردم از نظر معرفت و شناخت در یك سطح قرار ندارند. مثلاً، از دختربچه نه ساله اى كه تازه به سن تكلیف رسیده است نمى توان توقع داشت كه نمازها و سایر عباداتش را با خلوص كامل به جا آورد. انسان باید براى تشویق كودك به خواندن نماز، حتى جلوى دیگران از او تعریف و تمجید نماید. درست است كه این گونه انگیزه ها در نیت كودك اثر مى گذارد و از خلوص آن مى كاهد، اما براى نمازخوان كردن او چاره اى جز این نیست. شناخت كودك در حدى نیست كه این گونه مسایل را درك كند؛ همین كه نمازش را به موقع بخواند كافى است. ولى به تدریج با بیش تر شدن عقل و معرفتش مى تواند نیت خود را خالص تر كند تا به مراحل بالاى تكامل نایل گردد.

اگر ما بخواهیم اعمالمان را طبق دستگاه اخلاقى كانت (كه مى گوید فعل اخلاقى تنها در صورتى است كه به انگیزه تبعیت از حكم عقل یا وجدان انجام شده باشد) انجام دهیم، شاید در بین میلیون ها انسان و افعال آنها یك مصداق هم نیابیم كه صرفاً به انگیزه تبعیت از حكم عقل انجام گرفته باشد. اما همان طور كه اشاره كردیم، دستگاه تربیتى اسلام با توجه به انگیزه هاى مختلف افراد به تربیت انسان ها مبادرت مى ورزد. براى مثال، یكى از وظایف مسلمان ها جهاد است و چون یك عبادت به حساب مى آید، باید قربةً الى اللّه انجام شود. اما از آن جا كه همه مردم از نظر اخلاص در مرتبه بالایى قرار ندارند، اسلام براى جهاد، به انگیزه هاى مختلف افراد توجه مى كند. انگیزه برخى افراد براى شركت در جهاد، بیش تر مادى است. براى انگیزش چنین افرادى قرآن مى فرماید: (وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغانِمَ كَثِیرَةً تَأْخُذُونَه)؛ (173) خدا به شما وعده گرفتن غنیمت هاى بسیار داده است. این كار، نوعى ایجاد انگیزه كردن است؛ درست مانند این كه ما از فرزندمان بخواهیم نماز بخواند تا فلان اسباب بازى را برایش تهیه كنیم. در جامعه هم افرادى زندگى مى كنند كه حكم كودك را دارند؛ یعنى باید با دادن وعده و وعید، آنها را به سمت كارهاى خوب سوق داد. البته اسلام به این حد اكتفا نمى كند و مثلاً براى انجام جهاد، ارزش هاى بالاترى را نیز معرفى مى نماید؛ از جمله، ارزش پیروزى بر دشمنى كه بر مسلمان ها ظلم و ستم روا داشته، یا ارزش نیل به بهشت و نعمت هاى جاویدان الهى، و یا ارزش كسب رضایت خداوند.

البته قرآن در ادامه، كسانى را كه به دلیل انگیزه هاى مادى در جهاد شركت جسته اند، مورد سرزنش قرار داده و مى فرماید: (تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللّهُ یرِیدُ الْآخِرَةَ)؛ (174) شما متاع فانى ناچیز دنیا را مى خواهید و خدا براى شما آخرت را. به فكر آخرت بودن، انگیزه بالاترى است كه خود نیز داراى مراتب فراوانى هم چون: نجات از عذاب، اجر و پاداش دایمى، مراتب عالیه بهشت و جنات عدن مى باشد. انگیزه و همت برخى افراد از این هم بالاتر است؛ چرا كه فقط خشنودى خدا را مى خواهند. اگرچه تعداد این گونه افراد كم است، اما اسلام مى خواهد سایر انسان ها را هم به تدریج به سمت این انگیزه رهنمون سازد. در هر صورت، اینها انگیزه هایى است كه اسلام به واسطه آنها مى خواهد توجه انسان ها را از اهداف مادى و دنیوى به اهداف معنوى و اخروى جلب نماید.

بنابراین روش تربیتى اسلام در تحقق بخشیدن به ارزش ها، متناسب با مراتب معرفت انسان ها است. خداوند تربیتش را منحصر به امثال سلمان و ابوذر نكرده است، دیگران هم باید متناسب با فهم و معرفتشان تحت تأثیر تربیت اسلام و قرآن قرار گیرند. اما چون همت افراد متفاوت است، برخى را كه داراى همت پایین مى باشند، ابتدا با ایجاد انگیزه هاى مادى تربیت مى كند و آن گاه كه همتشان بلندتر شد، با معارف دیگر آشنا مى سازد. در این مرحله است كه انسان محبت خدا پیدا مى كند و وقتى محبت خدا آمد، بسیارى از مشكلات انسان حل مى شود.

## مهربانى با نامهربانان

نحوه معاشرت با كسانى كه در جامعه رفتارهاى نامناسب دارند (مثلاً، بدزبانند، بى ادبند، ظلم مى كنند، حقوق دیگران را رعایت نمى كنند و...) نیز داراى مراتب مختلفى مى باشد. بهترین رفتار در مقابل این گونه افراد، مقابله به احسن مى باشد. با این كار، در درجه اول، مشكلات دنیوى ما حل مى شود؛ زیرا خوش رفتارى با كسى كه در صدد آزار و اذیت ما است، اولا موجب در امان ماندن از شر او مى گردد و ثانیاً، فرد دشمن را تبدیل به دوست مى كند: (فَإِذَا الَّذِی بَینَكَ وَ بَینَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِی حَمِیمٌ). (175) هم چنین این كار موجب مى شود تا انسان به تدریج كارهایش را فقط به خاطر كسب رضایت الهى، كه از مراتب عالیه ارزش ها است، انجام دهد. انسان نمى تواند هیچ انگیزه اى را بالاتر از كسب رضایت خدا تصور كند و اسلام و امامان معصوم عليهم‌السلام مى خواهند انسان را طورى تربیت كنند كه به این حد از معرفت و كمال دست یابد.

از همین رو است كه امام صادق عليه‌السلام در این فراز از كلام خود خطاب به عبداللّه بن جندب مى فرمایند: پیوند خود را با فامیل و دوستان و همسایگانى كه با تو قطع رابطه كرده اند محكم تر نما و با ایشان به مانند خودشان رفتار مكن. هم چنین اگر به كمك و یارى كسى نیاز داشتى، اما او از این كار دریغ ورزید، به هنگام احتیاج وى محرومش منما. رفتار بد دیگران را با خوشرفتارى پاسخ بده، حتى اگر به تو دشنام داد، تو به او احترام بگذار، در مقابلِ ناجوانمردى دیگران، مردانگى به خرج بده و ظلم دیگران را نادیده بگیر: (صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَ اَحْسِنْ اِلى مَنْ اَساءَ اِلَیكَ و سَلِّمْ عَلى مَنْ سَبَّكَ وَ اَنْصِفْ مَنْ خاصَمَكَ وَ اعْفُ عَمَّنْ ظَّلَمَكَ). سپس حضرت براى ایجاد انگیزه در شیعیانشان، بر این نكته تأكید مى كنند و مى فرمایند: آیا هیچ یك از شما هستید كه انتظار نداشته باشید خداوند از گناهانتان درگذرد؟ (كَما اَنَّكَ تُحِبُّ اَنْ یعْفى عَنْكَ). به جز حضرات معصومان عليهم‌السلام كسى نیست كه از عفو خدا بى نیاز باشد. البته آنها هم در مقامى كه قرار دارند براى خودشان گناهانى قایلند كه بسیار بیش از ما از خدا ترس دارند و طلب عفو مى كنند. حال چگونه ما كه انتظار عفو خدا را داریم، حاضر نیستیم از اشتباه دیگران درگذریم؟! قرآن در این باره مى فرماید: (وَ لْیعْفُوا وَ لْیصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ یغْفِرَ اللّهُ لَكُمْ)؛ (176) و باید عفو كنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید كه خدا بر شما ببخشاید؟

در روایات هم آمده است، كسانى كه نسبت به دیگران گذشت مى كنند، روز قیامت از گناهانشان گذشت مى شود. براى مثال، كسانى كه در معامله بسیار آسان مى گیرند و گذشت مى كنند، خداوند هم در روز قیامت در محاسبه اعمالشان سخت نمى گیرد. اما آنهایى كه در معامله سخت گیرى مى نمایند كه مبادا یك ریال كم تر سود كنند، روز قیامت خداوند هم بر آنها سخت مى گیرد.

بنابراین اگر ما مى خواهیم خدا از ما بگذرد، باید سعى كنیم نسبت به دیگران خوش رفتارى كنیم و از اشتباهات آنها درگذریم. در این باره ان شاءاللّه در جلسه بعد بیش تر صحبت خواهیم كرد.

## ارزش اخلاقى «عفو»

یكى از بزرگ ترین فضایل اخلاقى كه در قرآن كریم و روایات مورد تأكید فراوان قرار گرفته، مسأله عفو و گذشت است. قرآن كریم در یكى از آیات درباره عفو مى فرماید: (الَّذِینَ ینْفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الْكاظِمِینَ الْغَیظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ)؛ (177) كسانى كه از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستى انفاق مى كنند و خشم و غضب فرو مى نشانند و از بدى مردم در مى گذرند. ما اگر بخواهیم خداوند از گناهانمان درگذرد، باید نسبت به دیگران عفو و گذشت داشته باشیم: (وَ لْیعْفُوا وَ لْیصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ یغْفِرَ اللّهُ لَكُمْ)؛ (178) و باید عفو كنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید كه خدا بر شما ببخشاید؟

سؤالى كه ممكن است در این جا مطرح شود، این است كه آیا این فضیلت اخلاقى ارزش مطلق دارد یا نسبى؟ به دیگر سخن، آیا انسان در همه جا و تحت هر شرایطى باید از دیگران عفو كند یا خیر؟

گذشته از بحث نسبیت كه در فلسفه اخلاق مطرح است و براساس آن ارزش ها كلا تابع موضوعاتشان قلمداد مى شوند، باید گفت، گاهى یك كار، مصداق چند عنوان واقع مى شود. براى مثال، اگر در زمان طاغوت، از ما در مورد شخص مظلومى كه از دست مأموران ساواك گریخته و به ما پناه آورده سؤال مى شد كه آیا او را دیده ایم یا نه، باید چه مى گفتیم؟ آیا مى بایست از آن جهت كه دروغ گفتن خوب نیست، مخفى گاه آن شخص را نشان مى دادیم، یا این كه براى نجات جان آن فرد مظلوم مى باید اظهار بى اطلاعى مى كردیم و در پاسخ مى گفتیم: «نمى دانم»؟ اگر مى گفتیم «نمى دانم»، گرچه این پاسخ ما عنوان دروغ گویى داشت، اما عنوان دیگرى هم داشت و آن، «نجات یك شخص بى گناه» است. در این جا، باید دید ارزش كدام یك بیش تر است؛ ارزش راست گفتن یا ارزش نجات دادن یك انسان بى گناه از دست فردى ظالم؟

مسأله عفو از دیگران نیز داراى چنین حكمى است؛ یعنى ممكن است با مطرح شدن چند عنوان دیگر، ارزش آن تغییر كند. اگر عفو از كسى، موجب تضییع حقوق فرد یا افراد دیگرى شود، حكم متفاوتى پیدا مى كند. مثلاً، اگر فردى با دیگرى در مالى شریك است و شخصى در آن مال خیانت كرده، در این جا اگر بخواهد او را مورد عفو و بخشش قرار دهد، به شریك خود ظلم كرده است؛ چرا كه ممكن است وى از این اقدام راضى نباشد. در این جا، گذشتن از حق خود، موجب تضییع حق دیگرى مى شود كه از نظر شرع و اخلاق پسندیده نیست.

هم چنین گاهى عفو یك گناه كار، موجب گستاخى وى مى گردد؛ یعنى موجب مى شود كه آن شخص، كار زشت و ناپسند خود را تكرار نماید. فلسفه عفو و گذشت این است كه انسان خاطى متنبّه شده، خود را اصلاح نماید و دشمنى او به دوستى تبدیل گردد: (فَإِذَا الَّذِی بَینَكَ وَ بَینَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِی حَمِیمٌ). (179) بنابراین اگر عفو موجب جرى تر شدن فرد گناه كار گردد، نباید از او گذشت نمود.

به طور كلى، انسان در این كار باید همواره مصالح خود و جامعه را در نظر داشته باشد. بر این اساس، همیشه معلوم نیست كه عفو بهترین راه باشد؛ مثلاً ممكن است تنبیه و مجازات فردى كه حقوق دیگران را پایمال نموده است، موجب جلوگیرى از تكرار آن كار بد شود. اصولا یكى از فلسفه هاى احكام مجازات در اسلام، همین نكته است كه فرد و جامعه ـ هر دو ـ اصلاح شوند. این كه اسلام در برخى از موارد دستور داده حدّ فرد گناه كار در ملأ عام جارى شود، براى این است كه دیگران هم عبرت بگیرند و مرتكب چنین كارى نشوند.

در اوایل انقلاب، وقتى جنایت كاران را مجازات مى كردند، برخى مى گفتند: این كار با عفو و رأفت اسلامى منافات دارد. در روایت هم داریم وقتى حضرت مهدى عليه‌السلام ظهور مى كنند، شمار گناه كاران و ستم گرانى كه مجازات مى كنند آن قدر زیاد است كه عده اى مى گویند: اگر این شخص از اولاد فاطمه عليها‌السلام بود، این چنین خون مردم را نمى ریخت؛ یعنى این كار را خلاف رحمت و عطوفت اسلامى مى بینند. حال آن كه باید دید اگر چنین كسانى مجازات نشوند، نتیجه اش چه خواهد شد؟ قرآن كریم در این باره مى فرماید: (وَ لَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِی الْأَلْبابِ)؛ (180) و قصاص براى حفظ حیات شما است اى خردمندان.

اجراى حدود الهى موجب رحمت و حیات جامعه مى شود. قرآن هم بر این مسأله تأكید مى نماید: (وَ مَنْ یتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ)؛ (181) آنان كه از احكام خدا سرپیچى مى كنند، آنها به حقیقت ستم كارانند. البته در مواردى كه مصالح اسلام و جامعه اسلامى اقتضا كند، حاكم شرع (ولىّ فقیه) حق دارد حدود را ببخشد.

بنابراین فلسفه اجراى حدود، دیات و قصاص این است كه از شیوع فساد در جامعه جلوگیرى گردد. در روایات آمده است كه بركت اجراى یك حدّ از حدود الهى در جامعه، از باران وسیعى كه بر زمین ببارد و همه جا را سرسبز و خرم نماید، بیش تر است. مسؤولان نظام اسلامى باید این نكته را در نظر داشته باشند كه عفو و گذشت از كسانى كه به بیت المال خیانت كرده اند، چه بسا در برخى موارد، خود خیانتى بزرگ به جامعه و مردم مى باشد. قرآن كریم در مورد كسانى كه مرتكب عمل منافى عفت شده اند و چهار نفر شاهد عادل هم درباره كار زشت آنها شهادت داده اند، مى فرماید: آنها را جلوى مردم تازیانه بزنید، مبادا تحت تأثیر عواطف خود قرار بگیرید و از اجراى حدّ چشم پوشى نمایید: (وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللّهِ)؛ (182) و در دین خدا نسبت به آن دو دل سوزى مكنید.

رعایت مصالح جامعه از حفظ آبروى دو نفر كه اعمال منافى عفت انجام داده اند، بسیار مهم تر است؛ چه بسا فواید اجراى حدود الهى از عفو و بخشش برخى گناه كاران بسیار بیش تر باشد.

حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام در این فراز از سخنان خود مى فرمایند: (وَ اعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ كما اَنَّكَ تُحِبُّ اَنْ یعْفى عَنْكَ)؛ از كسى كه به شما ستم كرده است گذشت كنید، همان طور كه دوست دارید دیگران از شما گذشت كنند. البته همان گونه كه پیش تر اشاره شد، باید به این نكته توجه داشته باشیم كه ما حق نداریم كسانى را كه در بیت المال خیانت كرده اند مورد عفو و بخشش قرار دهیم؛ ما فقط مى توانیم از حق خود بگذریم.

نكته دیگر، مسأله «حق اللّه» و «حق الناس» است. اگر كسى نسبت به دیگرى مرتكب جنایتى شده و حتى مورد بخشش آن شخص هم قرار گرفته باشد، الزاماً مورد بخشش خداوند قرار نمى گیرد. به دیگر سخن، با گذشت صاحب حق، حق خدا بخشیده نمى شود. حق خدا با توبه و پذیرش آن از سوى پروردگار، بخشیده مى شود. بنابراین، در این موارد علاوه بر این كه باید رضایت مردم را جلب نماییم، باید از درگاه خداوند نیز طلب عفو و بخشش نماییم تا خالق هستى هم از گناه ما درگذرد.

حضرت در ادامه به درس گرفتن از عفو و كرم الهى توصیه كرده، مى فرمایند: (فَاعْتَبِرْ بِعفوِ اللّهِ....) یكى از صفات خداى متعال این است كه بد و خوب ـ هر دو ـ را مورد رحمت خود قرار مى دهد. ما انسان ها هم باید سعى كنیم مظهر صفات خدا باشیم؛ یعنى در مواردى كه حكمت و مصلحت اقتضا مى كند، با همه مردم، اعم از انسان هاى خوب و بد، رفتارى توأم با مهر و عطوفت داشته باشیم. این هم انگیزه بالاترى است كه انسان ها كوشش نمایند صفت رحمانیت الهى را در خود تقویت كنند؛ زیرا خداوند كه كمال مطلق است، گناه كاران را از رحمت خود محروم نمى سازد: (اَلا تَرى اَنَّ شَمْسَهُ اَشْرَقَتْ عَلَى الأبْرارِ و الفُجّارِ و اَنَّ مَطَرَهُ ینْزِلُ على الصّالحینَ و الخاطِئینَ)؛ آیا نمى بینى كه خورشید خدا بر خوبان و بدان یكسان مى تابد و باران خدا هم بر نیكوكاران و خطاكاران ـ هر دو ـ مى بارد؟

درس بیست و پنجم: خدا و آخرت، غایت افعال مؤمن

(یا ابْنَ جُنْدَب لا تَتَصَدَّقْ على اَعینِ النّاسِ لِیزَكّوْكَ فَأِنَّكَ اِنْ فَعَلْتَ ذلكَ فَقَدِ اسْتَوْفَیتَ اَجْرَكَ و لكن اذا أَعطَیتَ بِیمینِكَ فَلا تَطَّلِعْ عَلیها شِمالَكَ فَاِنَّ الّذى تَتَصَدَّقُ لَهُ سِرّاً یجْزیكَ عَلانیةً عَلى رُؤوسِ الاَشهادِ فِى الْیوم الّذى لا یضُرُّكَ اَنْ لا یطَّلِعَ النّاسُ على صَدَقَتِك... یا ابْنَ جُنْدَب اَلْخَیرُ كُلُّهُ اَمامَكَ و اِنَّ الشَّرَّ كُلَّهُ اَمامَكَ و لَنْ تَرَى الْخَیرَ و الشَّرَّ اِلاّ بَعْد الاخِرَةِ لاَِنَّ اللّهَ جَلّ و عَزَّ جَعَلَ الخیرَ كُلَّهُ فى الجَنَّةِ و الشَّرَّ كُلَّهُ فى النّارِ لاَِنَّهُما الْباقیانِ وَ الواجِبُ عَلى مَنْ وَهَبَ اللّهُ لَهُ الهُدى و اَكْرَمَهُ بِالایمانِ و اَلْهَمَهُ رُشْدَهُ و رَكَّبَ فیه عقْلا یتَعَرَّفُ بِهِ نِعَمَهُ و آتاهُ عِلماً و حُكْماً یدَبِّرُ بِهِ اَمْرَ دینِهِ و دنیاهُ اَنْ یوجِبَ عَلى نَفْسِهِ اَنْ یشْكُرَ اللّهَ وَ لایكْفُرَهُ و اَنْ یذْكُرَ اللّهَ و لاینْساهُ وَ اَنْ یطیعَ اللَّهَ و لایعْصیهُ لِلقدیمِ الّذى تَفَرَّدَ لَهُ بِحُسْنِ النَّظَرِ و لِلحدیثِ الّذى اَنْعمَ علیهِ بعد اِذْ اَنْشَأَهُ مخلوقاً و لِلْجَزیلِ الّذى وَعَدَهُ وَ الفَضلِ الّذى لَمْ یكَلِّفْهُ مِنْ طاعتِهِ فَوقَ طاعَتِهِ و ما یعْجُزُ عَنِ القیام بِهِ و ضَمِنَ لَهُ الْعَونَ عَلى تَیسیرِ ما حَمَلَهُ مِنْ ذلِكَ و نَدَبَهُ اِلَى الاستعانَةِ عَلى قلیلِ ما كَلَّفَهُ و هُوَ مُعْرِضٌ عمّا اَمَرَهُ و عاجزٌ عَنْهُ قَدْ لَبِسَ ثَوبَ الاسْتِهانَةِ فیما بَینَهُ وَبْین رَبَّهِ مُتَقَلِّداً لِهَواهُ ماضیاً فى شَهَواتِهِ مُؤْثِراً لِدُنیاهُ عَلى آخرتِهِ و هُوَ فى ذلكَ یتَمَنّى جِنانَ الْفِردَوسِ وَ ما ینْبَغى لاَِحَد اَنْ یطْمَعَ اَنْ ینْزِّلَ بِعملِ الفُجّارِ مَنازِلَ الابرارِ اَما اَنَّهُ لَوْ وَقَعَتِ الواقعةُ و قامتِ القیامةُ و جاءتِ الطّامَّةُ و نَصَبَ الجَبّارُ الموازینَ لِفَصْلِ القَضاءِ وَ بَرَزَ الخلائِقُ لیوم الحسابِ اَیقَنْتَ عِنْدَ ذلكَ لِمَنْ تكونُ الرَّفْعَةُ و الكرامَةُ و بِمَنْ تَحُلُّ الحَسْرةُ و النَّدامَةُ فاعْمَلِ الْیومَ فى الدُّنیا بما تَرْجوا بِهِ الفَوْزَ فى الاخِرَةِ).

## نقش نیت در عبادات

در فرهنگ اسلامى، نیت نقشى تعیین كننده در ارزش اعمال انسان ایفا مى كند. اما این كه سرّ این مطلب چیست، بخشى به فلسفه اخلاق و بخشى به حوزه هاى دیگر مربوط مى شود. از آن جا كه طرح بحث هاى گسترده و فنى در این مقال نمى گنجد، به اجمال به برخى آثار نیت اشاره مى شود.

شیعه و سنى حدیث شریفى از پیامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده اند كه آن حضرت فرمودند: (اِنَّما الاَعمالُ بِالنّیات وَ لِكُلِّ امْرِىء ما نَوى)؛ (183) ارزش كارها به نیت است و هر كس متناسب با نیت خود بهره خواهد برد. البته، منظور از نیت این نیست كه انسان انگیزه خود را از انجام اعمال به زبان یا ذهن بیاورد و مثلاً بگوید: من این كار را براى خدا انجام مى دهم، بلكه منظور این است كه انگیزه واقعى انسان از انجام عمل، رضاى خدا و یا رسیدن به پاداش هاى اخروى و یا دست كم، نجات از عذاب الهى باشد. براساس این حدیث اگر انسان كارى را به نیتى غیرالهى انجام دهد پاداشش همان خواهد بود و نزد خدا مزدى نخواهد داشت. مثلاً شخص میلیاردرى كه تمام ثروتش و یا بخش عمده اى از آن را صرف امور عام المنفعه از قبیل: ساختن مدرسه، بیمارستان، پل و مانند آن كرده است، اگر نیتش از انجام این كارها صرفاً این باشد كه مورد تشویق و تمجید مردم قرار گیرد، طبق حدیث شریفى كه بیان شد، مزدش را دریافت كرده است و در نزد خدا پاداشى ندارد.

بر اساس فلسفه اخلاق اسلامى، ارزش عملى كه در آن نیت خدایى وجود نداشته باشد، در حد صفر است و اگر چنان چه عبادتى واجب با انگیزه خودنمایى انجام شود، ارزش آن زیر صفر است؛ زیرا علاوه بر این كه اصل عبادت باطل است، عذاب اخروى هم به دنبال دارد. این مسأله با فرهنگ عمومى مردم دنیا، به ویژه غیرمسلمانان، تناسب و سازگارى ندارد. آنها نمى توانند این مطلب را بپذیرند كه خدمات فراوان یك شخص به مردم و جامعه، به صرف این كه انگیزه الهى در كار نبوده است، هیچ و پوچ انگاشته شود. اما از نظر آموزه هاى دینى اگر فردى براى كسب محبوبیت در اجتماع، خدمتى انجام دهد؛ مثلاً براى پیروزى در انتخابات وكسب رأى بیش تر، مبالغ هنگفتى راصرف امور عام المنفعه نماید و مردم نیز به این واسطه به او رأى بدهند، در واقع، پاداش خود را دریافت نموده و طلبى از خدا نخواهد داشت.

در نظام ارزشى اسلام، چیزى داراى ارزش است كه اثر خوبى در روح انسان برجاى بگذارد. ظهور این حالت در آخرت به صورت نعمت هاى بهشتى و یا سایر نعمت هاى اخروى خواهد بود. به عبارت دیگر، رابطه بین انسان و خدا و یا رابطه انسان با نعمت هاى بهشتى، همان اثرى است كه در روح انسان باقى مى ماند. بهشت و نعمت هاى آن، در حقیقت نتیجه اعمالى است كه انسان در دنیا انجام داده است. پیامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: وقتى شما جمله «سبحان اللّه و الحمدللّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر» را بر زبان جارى مى سازید، در واقع، با این كار درختى را براى خود در بهشت مى كارید (184) و یا كسانى كه مبادرت به خوردن مال یتیم مى كنند، در واقع آتش تناول مى كنند: (إِنَّ الَّذِینَ یأْكُلُونَ أَمْوالَ الْیتامى ظُلْماً إِنَّما یأْكُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نار). (185)

بنابراین آنچه به عمل ما ارزش مى بخشد و آن را به خدا و عالم آخرت مرتبط مى سازد، نیت قلبى ما است. كوچكى، بزرگى و ظاهر اعمال، نشان دهنده بى ارزشى و یا ارزش آنها نیست؛ به بیان دیگر، ارزش كارها به كمیت آنها نیست. در ظاهر قضیه، هیچ تفاوتى، مثلاً، بین خرج كردن پول در راه حلال و مصرف آن در راه حرام وجود ندارد، آنچه كه موجب جدایى آنها از یكدیگر مى شود، نیت انسان است. انگیزه و نیت است كه ارزش اعمال انسان را مشخص مى كند.

نكته دیگر این كه، عبادات از لحاظ میزان نفوذ و تأثیر انگیزه هاى غیر الهى در آنها در یك حد نیستند و میان آنها تفاوت وجود دارد. براى مثال، شخصى كه براى خودنمایى نماز مى خواند، فقط ممكن است مورد تشویق افراد مؤمن و نمازخوان قرار گیرد و كسانى كه به نماز اهمیت نمى دهند به كار او توجهى نمى كنند. اما در امور عام المنفعه مثل، ساختن مدرسه و بیمارستان و مانند آنها، هم مسلمان و هم غیر مسلمان، هم نمازخوان و هم غیر نمازخوان از آن استقبال مى كند. بنابراین زمینه خودنمایى و ریا در پول خرج كردن بیش تر است تا در نماز خواندن. كم تر كسى است كه براى نماز خواندن به شخصى رأى بدهد، اما اگر كسى پول خرج كند، احتمال این كه افراد بیش ترى به او رأى بدهند وجود دارد. از این رو، انگیزه افراد در عبادات فردى با عبادت هایى كه نفعى براى مردم دارد، متفاوت است.

## ریا آفت انفاق

«انفاق» از جمله عبادت هایى است كه احتمال خودنمایى و ریا در آن بسیار است. در مسأله انفاق، انسان علاوه بر این كه باید ثواب عمل را در نظر داشته باشد، باید به گونه اى عمل كند كه به آبروى شخصى كه قرار است به او انفاق شود لطمه اى وارد نگردد. انسان هاى داراى عزت نفس، از این كه در جلوى چشم دیگران به آنها انفاق شود، ناراحت مى شوند. اگر انسان بتواند به گونه اى انفاق كند كه فرد نیازمند حتى الامكان او را نشناسد بسیار بهتر است. هر قدر انسان در این كار مراقب حفظ آبروى افراد باشد، اجرش به مراتب بیش تر خواهد بود. گاهى یك عبادت بسیار كوچك، آن قدر ثواب پیدا مى كند كه انس و جن از شمردن آن عاجز مى مانند. این به دلیل رعایت آداب و جهات حُسن عبادت و نیز اخلاصى است كه در آن به كار رفته است. یك عمل فیزیكى و یا حركت مادى به خودى خود نمى تواند ارزش بیافریند، بلكه غیر از حُسن فعلى، حسن فاعلى هم باید در كار باشد؛ یعنى نه تنها خودِ كار باید خوب باشد، بلكه فاعل و كننده كار نیز باید نیت خوبى براى انجام آن داشته باشد. قرآن كریم در این باره مى فرماید: (مَثَلُ الَّذِینَ ینْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّهِ كَمَثَلِ حَبَّة أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی كُلِّ سُنْبُلَة مِائَةُ حَبَّة)؛ (186) مَثَل آنان كه مالشان را در راه خدا انفاق مى كنند، به مانند دانه اى است كه از یك دانه هفت خوشه بروید، در هر خوشه صد دانه باشد ـ كه یك دانه هفت صد شود. البته، این ارزش و ثواب به شرطى است كه انقاق فقط براى خدا، و به تعبیر قرآن (یرِیدُونَ وَجْهَ اللّهِ) (187) و (ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ) (188) باشد.

انسان ممكن است عملى را به درستى انجام دهد، اما با انجام كار نادرستى، ارزش آن را از بین ببرد؛ مانند آتشى كه محصولى را بسوزاند: (إِعْصارٌ فِیهِ نارٌ) (189). از جمله كارهایى كه موجب از بین رفتن اعمال خوب انسان مى گردد، منّت گذارى است. قرآن كریم در این باره مى فرماید: (لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الاَْذى)؛ (190) صدقه هاى خود را با منّت و آزار تباه نسازید.

تأكید قرآن نسبت به خلوص در انفاق، به مراتب بیش تر از تأكید بر اخلاص در نماز است. البته تردیدى نیست كه ریا در نماز موجب بطلان آن خواهد شد، اما كم تر آیه اى در قرآن وجود دارد كه به اخلاص در نماز سفارش كرده باشد. این بدان سبب است كه شائبه بروز ریا در انفاق بسیار بیش تر از نماز است.

امام صادق عليه‌السلام در این فراز از سفارش هاى خود به عبداللّه بن جندب مى فرمایند: جلوى چشم مردم انفاق مكن تا ایشان تو را ستایش كنند؛ اگر چنین كنى، در واقع، اجر خودت را دریافت كرده اى (یعنى دیگر اجرى نزد خدا نخواهى داشت)، چنان باش كه وقتى با دست راستت انفاق مى كنى دست چپت آگاه نشود. براى صدقه پنهانى (كه عدم اطلاع مردم از آن در دنیا هیچ ضررى به تو نمى رساند) بهترین پاداش را در روز قیامت پیش چشم همه خلایق به تو خواهند داد.

البته انسان نباید به این دلیل كه شاید عملش آمیخته با ریا باشد به طور كلى سراغ كارهاى خیر و از جمله انفاق نرود. این كار ممكن است از دسایس شیطان باشد تا ما را از انجام اعمال نیك باز دارد. به هر حال، انسان با بخشیدن چیزهاى مورد علاقه خود به دیگران مرتبه اى از مبارزه با نفس را، كه موجب پاك شدن از برخى آلودگى ها مى شود، پشت سر مى گذارد و شاید هیچ چیزى به اندازه بخل ورزیدن، براى مؤمن ناشایست نباشد. خداوند در قرآن مى فرماید: (وَ مَنْ یوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)؛ (191) و هر كس خود را از خوى بخل و حرص دنیا نگاه دارد، آنان به حقیقت رستگاران عالمند. سخاوت مندان، هرچند كه ثروت خود را در راه خدا مصرف نكرده باشند، نسبت به بخیلان به بهشت نزدیك ترند.

نكته دیگر این كه، گاهى انجام كار خیر به شكل علنى، البته در صورتى كه انسان بتواند بر نفس خود مسلط باشد، بركات و ثواب فراوانى دارد. وقتى انسان كار خیرى را به صورت علنى انجام مى دهد، دیگران هم انگیزه و رغبت پیدا مى كنند كه مشابه آن را انجام دهند. اگر بنا باشد كه هیچ كار خیرى در پیش چشم دیگران انجام نشود، مردم جامعه، به خصوص كودكان و نوجوان ها، به اهمیت كار خیر پى نمى برند. قرآن كریم مى فرماید: (الَّذِینَ ینْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَ لا هُمْ یحْزَنُونَ)؛ (192) كسانى كه مال خود را انفاق كنند در شب و روز، نهان و آشكار، آنان را پاداش نیكو نزد پروردگارشان خواهد بود، هرگز [از حادثه آینده] بیمناك و [از امور گذشته] اندوهگین نخواهند گشت. در این آیه و برخى آیات دیگر، هم انفاق پنهانى و هم انفاق علنى تأیید و تأكید شده است.

اثر دیگرى كه انجام علنى اعمال نیك خواهد داشت این است كه جلوى بسیارى از سوءظن ها را مى گیرد؛ مثلاً اگر كسى مخفیانه خمس و زكات بپردازد، ممكن است موجب بدگمانى مردم شود و فكر كنند كه آن شخص واجبات دینى اش را انجام نمى دهد.

## تأثیر بینش صحیح بر رفتار انسان

جهان بینى و نوع تلقى انسان از زندگى و هستى، به زندگى انسان جهت مى دهد و موجب مى شود انسان نوع خاصى از رفتار فردى و اجتماعى را برگزیند. اگر جهان بینى بر پایه بینشى صحیح استوار باشد، رفتارهاى انسان شكل و جهتى درست به خود مى گیرد. اما اگر انسان تلقى درستى از عالم هستى نداشته باشد و با شك و تردید به آن و آغاز و انجامش بنگرد، خواه ناخواه، بر اعمال و رفتارش تأثیرى نامطلوب خواهد گذاشت، كه حداقل اثر آن، سستى در انجام وظایف و تكالیف است. انسان براى فهم یك سلسله مفاهیم و حل مسایلى كه براى او سؤال برانگیز است دست كم باید جهان هستى را درست بشناسد و نسبت به موقعیت خود در آن، و این كه نهایتاً به كجا خواهد رفت، بینش صحیح داشته باشد. اگر انسان نتواند این مسایل را براى خود حل كند، تلاش وى براى انتخاب یك نظام ارزشى و اخلاقى صحیح بى فایده خواهد بود؛ زیرا اخلاق منهاى دین، و نظام ارزشى منهاى جهان بینى صحیح ره به جایى نمى برد.

در قرون اخیر، به خصوص در كشورهاى غربى، به دلیل سست شدن پایه هاى جهان بینى و اعتقادى مردم، پایه هاى اخلاقى آنان نیز رو به ضعف نهاده است. از آن جا كه مفاهیمى هم چون خدا، وحى و قیامت، اساس اعتقادات انسان را تشكیل مى دهند و با ابزارهاى حسّى و تجربى قابل اثبات نیستند، طبعاً انسان هایى كه مبناى كارشان را بر تجربه حسى گذاشته اند، این مسایل را انكار مى كنند و دست كم با شك و تردید به آنها مى نگرند.

این نوع تلقى و بینش با دین سازگار نیست؛ چرا كه اساس دین بر یقین است: (... وَ بِالاْخِرَةِ هُمْ یوقِنُونَ). (193)

اما در مغرب زمین چون به فلسفه هاى مادى و ماتریالیستى بها داده مى شود، از یك سو پایه هاى اعتقادى بسیارى از مردم سست شده است و از سوى دیگر، از آن جا كه زندگى انسان بدون نظام اخلاقى امكان پذیر نیست، یك نظام اخلاقى غیر دینى و سكولار پایه ریزى كرده اند كه اعتقاد به خدا و قیامت و وحى در آن وجود ندارد. این كار نه تنها نتیجه نداده، كه امروزه بسیارى از فیلسوفان غربى تصریح مى كنند اخلاق منهاى دین مساوى است با بى اخلاقى. اگر دین از عرصه اجتماع كنار رود، جایى براى ارزش هاى اخلاقى و پاى بندى به آنها باقى نخواهد ماند؛ زیرا در این صورت نظام ارزشى از پایه فكرى و منطقى برخوردار نخواهد بود و براى خوب یا بد بودن یك كار نمى توان دلیل عقلانى آورد.

بنابراین، در صورتى ما مى توانیم یك نظام ارزشى صحیح داشته باشیم كه مبتنى بر بینش هاى صحیحى باشد. این بینش ها بر پایه هایى استوار است كه باید براى ما ثابت و قابل درك گردند. اگر سه اصل توحید، نبوت و معاد، كه جزو اصول دین است، به درستى براى انسان تبیین گردد، آن گاه مى توان یك نظام ارزشى صحیح را بر پایه این اصول پى ریزى كرد.

## جهت دادن به زندگى در پرتو اعتقاد به معاد

یكى از اصول دین ما، اعتقاد به معاد و جهان آخرت است. این اصل كه روح تعالیم انبیا را شكل مى دهد، به صورت هاى مختلف در قرآن و احادیث بیان شده است. بخشى از آیات قرآن در زمینه مقایسه بین زندگى دنیا و زندگى آخرت است.

در باب معاد و زندگى پس از مرگ، دو نوع جهان بینى وجود دارد؛ یك تلقى مى گوید، پس از مرگ همه چیز تمام مى شود؛ تلقى دیگر قایل است انسان پس از مرگ براى همیشه باقى خواهد ماند. در این میان، یكى از اركان «جهان بینى دینى» اعتقاد به معاد و جهان پس از مرگ است. حتى بعضى از ادیانى كه قایل به نبوت نیستند، به معاد اعتقاد دارند. كاوش هاى باستان شناسى نشان مى دهد كه انسان هایى كه هزاران سال پیش مى زیسته اند نیز بعضاً اعتقاد به معاد داشته اند؛ زیرا كشف اشیایى كه در كنار آنها در قبر دفن شده، نشان مى دهد كه آنان مى خواسته اند مردگانشان پس از زنده شدن، از این ابزار استفاده نمایند.

فلسفه دین و ارسال رسل بر این اصل استوار است كه انسان را متقاعد كند كه زندگى دنیا زندگى اصلى نیست، بلكه مقدمه اى است براى سراى دیگر. زندگى در دنیا، شبیه دورانى است كه انسان در رَحِم مادر به سر مى برد؛ یعنى همان گونه كه انسان دوران جنینى را جزو عمر خود به حساب نمى آورد، نباید زندگى دنیایى خود را نیز به حساب آورد، زندگى واقعى و ابدى هنگامى شروع مى شود كه انسان از این دنیا به سراى دیگر قدم بگذارد.

قرآن به ما مى آموزد كه باید برخى از مطالب را مرتب تكرار نماییم تا نسبت به آنها توجه بیش ترى پیدا كنیم. خواندن نمازهاى یومیه، كه مرتب تكرار مى شود، نمونه اى از این توجه و تذكار است. در مورد آخرت و جهان پس از مرگ نیز یكى از چیزهایى كه قرآن زیاد بر آن تأكید ورزیده این است كه زندگى واقعى پس از مرگ است؛ از جمله مى فرماید: (وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلاّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِی الْحَیوانُ)؛ (194) این زندگانى دنیا سرگرمى و بازیچه اى بیش نیست و زندگى حقیقى همانا سراى آخرت است. این آیه بر این مطلب تأكید مى كند كه حیات منحصراً در زندگى آخرت است، و زندگى دنیا بازیچه اى بیش نیست. در جاى دیگر مى فرماید: در روز قیامت وقتى كافر مى بیند چیزى ندارد كه به كارش بیاید، مى گوید كاش خاك بودم تا چنین به آتش كفر نمى سوختم. (195)

## آخرت، محل سعادت و شقاوت واقعى انسان

آموزه دیگرى كه قرآن در این زمینه مطرح مى كند این است كه مى فرماید: جاى خیر و سعادت و متقابلا جاى شرّ و شقاوت، هر دو، در آخرت است: (فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ)؛ (196) (وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الاَْرْضُ إِلاّ ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَیرَ مَجْذُوذ). (197)

هركسى از هر قوم و ملیتى، به گونه اى، دركى نسبت به مفهوم خوشبختى و بدبختى دارد. همه فیلسوفان از گذشته هاى دور تاكنون در این باره بحث كرده اند. اكثر قریب به اتفاق اندیشمندانى كه در مورد سعادت و شقاوت بحث كرده اند، صرفاً به این مسأله پرداخته اند كه انسان براى خوشبختى در این دنیا چه كارهایى را باید انجام دهد. اما قرآن مى گوید: سعادت مختص كسانى است كه در بهشت اند و شقاوت از آن كسانى است كه در جهنم اند.

قرآن ناراحتى ها و گرفتارى ها و نیز خوشى ها و راحتى هاى مردم در این دنیا را انكار نمى كند، ولى از آنها به عنوان وسیله و ابزار آزمایش یاد مى كند: (أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ)؛ (198) اموال و فرزندانتان وسیله آزمایش هستند. (وَ نَبْلوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیرِ فِتْنَةً)؛ (199) و شما را به بد و خوب خواهیم آزمود.

برخى از مردم چنین مى پندارند كه خوش بودن در دنیا به معناى عزیزبودن نزد خدا است و به عكس، محرومیت از نعمت هاى دنیا نشانه غضب خداوند است. قرآن مى فرماید هر دوى اینها براى آزمایش انسان است: (فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیقُولُ رَبِّی أَكْرَمَنِ وَ أَمّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَیهِ رِزْقَهُ فَیقُولُ رَبِّی أَهانَنِ)؛ (200) اما انسان، هنگامى كه پروردگارش وى را مى آزماید و عزیزش مى دارد و نعمت فراوان به او مى دهد، مى گوید: «پروردگارم مرا گرامى داشته است. » و اما چون وى را مى آزماید و روزى اش را بر او تنگ مى گرداند، مى گوید: «پروردگارم مرا خوار كرده است. »

انسان باید نه از خوشى هاى دنیا سرمست و مغرور شود و نه از ناخوشى هاى آن چندان غمگین و ناراحت. قرآن مى فرماید: (لِكَیلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ)؛ (201) هرگز بر آن چه از دست شما رود دلتنگ نشوید و به آنچه به شما رسد دلشاد نگردید.

یكى از تعالیم اصلى همه انبیا، كه در كتاب هاى آسمانى و به ویژه در قرآن آمده، این است كه زندگى واقعى در سراى دیگر است و حتى عمرهاى طولانى انسان در این دنیا، در مقایسه با آخرت، به اندازه یك چشم برهم زدن هم نیست.

قرآن مى فرماید: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّى بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةُ خَیرٌ وَ أَبْقى)؛ (202) حقّاً كه فلاح و رستگارى یافت آن كس كه تزكیه نفس كرد و با ذكر نام خدا به نماز پرداخت. [اما مردم از جهل به سوى سعادت نروند] بلكه زندگانى دنیا را بگزینند و عزیز دارند. در صورتى كه منزل آخرت بسى بهتر و پاینده تر است. آخرت در مقابل دنیا اساساً قابل مقایسه نیست؛ آن بقاى حتمى دارد و این فناى حتمى. اگر انسان بخواهد جهان بینى صحیحى داشته باشد، باید این پایه فكرى اش را محكم كند كه دنیا محل عبور و گذر و مقدمه اى است براى جهانِ باقى.

خوشى ها و ناخوشى هاى دنیا، خیر و شر مطلق و واقعى نیستند و هرچند قرآن نسبت به برخى از امور مربوط به دنیا عنوان «خیر» اطلاق مى كند، اما این خیر، نسبى است. از جمله این كه مى فرماید: (وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیرِ لَشَدِیدٌ)؛ (203) و راستى او [انسان] سخت شیفته مال است؛ و یا: (إِنْ تَرَكَ خَیراً الْوَصِیةُ لِلْوالِدَینِ وَ الاَْقْرَبِینَ)؛ (204) اگر مالى بر جاى گذارد، براى پدر و مادر و خویشاوندان وصیت كند. این كه چرا قرآن در مورد مال تعبیر خیر به كار برده، نكته هاى تفصیلى فراوانى دارد كه فعلا مجال طرح آنها نیست. اجمالا این كه مال باید حلال باشد تا انسان آن را براى فرزندان خود باقى گذارد.

انسان مادامى كه جهان آخرت را ندیده، مى پندارد كه زندگى این دنیا حیات است و پس از آن فنا و نیستى است، اما وقتى جهان آخرت را دید، مى بیند كه حیات واقعى آن جا است. همان طور كه اشاره شد، قرآن در موارد متعدد بر این مسأله تأكید كرده است. تأكید فراوانى كه به خواندن سوره اعلى در نماز شده است به دلیل وجود معانى و تعابیر بلندى است كه در آن به كار رفته است. اگر انسان با توجه كامل آن را بخواند، قطعاً تأثیر شگرفى بر او خواهد گذاشت. صرف تركیب حروف عربى تأثیرى در روح ما ندارد، بلكه دقت در معانى واژه ها و توجه به مفاهیم آن اثربخش است. این را كه (وَ الاْخِرَةُ خَیرٌ وَ أَبْقى)؛ (205) آخرت نیكوتر و پایدارتر است» همواره باید در ذهن خود تكرار كنیم تا زمینه اى براى همه كارهاى خیر فراهم شود؛ زیرا در نظام ارزشى اسلام همه چیز بر این اساس است.

امام صادق عليه‌السلام نیز به عبداللّه بن جندب مى فرمایند: (اَلْخَیرُ كُلُّهُ اَمامَكَ و اِنَّ الشَّرَّ كُلَّهُ اَمامَكَ و لَنْ تَرَى الْخَیرَ و الشَّرَّ اِلاّ بعد الاخِرَةِ)؛ همه خوبى ها پیش روى تو است و همه بدى ها در آینده است، هرگز خوبى و بدى نخواهى دید جز در آخرت. این فراز از سخن حضرت به این معنا است كه خیر و شرّى كه انسان دراین دنیا دارد، خیر و شرّ نسبى است، خیر و شرّ حقیقى در آخرت است. خوبى ها و بدى هاى این دنیا آن قدر ضعیف اند كه اصلا قابل توجه نیستند. البته درك این واقعیت براى بسیارى از مردم مشكل است. انسانى كه 60، 70 سال زحمت مى كشد تا زندگى راحتى را براى سال هاى آخر عمر خود فراهم سازد، ممكن است به آسانى نتواند از آن چشم پوشى نماید. انسان بر اساس فطرت خود به دنبال چیزى است كه دوام داشته باشد. دلبستگى ما به بعضى از ظواهر دنیا به این دلیل است كه آنها دوام نسبى دارند. اما آیا واقعاً اینها فناناپذیر و دایمى اند؟ وقتى در قرآن داستان فریب خوردن حضرت آدم و حوّا را مى خوانیم، متوجه مى شویم كه ابلیس از همین نكته، یعنى میل انسان به ابدى بودن، استفاده كرد و به نتیجه رسید: (هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْك لا یبْلى)؛ (206) آیا [میل دارى] تو را بر درخت ابدیت و ملك جاودانى دلالت كنم؟ امام صادق عليه‌السلام در ادامه مى فرمایند: (لاَِنَّ اللّهَ جلّ و عزّ جَعَلَ الخیرَ كُلَّهُ فى الْجَنَّةِ و الشَّرَّ كُلَّهُ فى النّارِ لاَِنَّهُمَا الباقیانِ)؛ یعنى خیر و شر واقعى در بهشت و جهنم خواهد بود كه دایمى و همیشگى هستند.

بنابراین از خیر دنیا باید براى آبادى آخرتمان استفاده كنیم و از شرّ آن دور شویم تا مانع تكامل ما و سعادت ابدى مان نشود.

## تفكر پیرامون نعمت هاى الهى

انسان بیش تر اوقات به ارزش و اهمیت بسیارى از فضایل اخلاقى واقف است، اما براى رسیدن به آنها انگیزه و همت لازم را ندارد. به بیان دیگر، انسان مى خواهد به مواعظ اخلاقى انبیا و اولیاى الهى عليهم‌السلام عمل كند، اما چون از انگیزه و همت قوى در این زمینه برخوردار نیست، امور مربوط به زندگى دنیا را بر آنها مقدم مى دارد. این جا است كه این سؤال مطرح مى شود كه چگونه مى توان به مقامات عالیه نایل شد و نسبت به این مهم تصمیمى جدّى اتخاذ نمود؟

براى پاسخ به این سؤال ابتدا باید بدانیم كه هر تصمیمى نیاز به زمینه ها و مقدماتى دارد؛ یعنى یك سلسله شناخت هایى كه انسان باید آنها را مدنظر قرار دهد تا زمینه ساز ایجاد اراده و تصمیم قوى در او باشد. یكى از مسایلى كه انسان باید نسبت به آن شناخت داشته باشد، نعمت هاى خدا است؛ یعنى این كه بداند خداوند چه نعمت هاى فراوانى به او عطا كرده است. این امر منوط به این است كه انسان درباره نعمت هایى كه خداوند به او ارزانى داشته تفكر كند و آنها را در نظر آورد.

براى نمونه، برخوردارى از ایمان و مذهب صحیح، از نعمت هاى بسیار بزرگى است كه خدا به ما ارزانى داشته است. به علاوه، نعمت هاى خداوند محدود به دوران حیات ما نیست بلكه دوران پیش از تولد ما را نیز شامل مى شود؛ مثلاً، اگر زندگى پدر و مادر ما براساس مسایل معقول و مشروع نبود، قطعاً ما این گونه نمى شدیم و چه بسا از نظر عقلى و جسمى نیز در سلامت كامل نبودیم.

علاوه بر دو نوع نعمت قبل و بعد از آفرینش انسان در این دنیا، خداوند وعده نعمت هاى دیگرى را هم داده است كه در آخرت به ما عطا خواهد فرمود. این نعمت ها قابل وصف و احصا نیستند و ما نمى توانیم به درستى عظمت و ارزش آنها را درك كنیم. شرط رسیدن به نعمت هاى آخرت، عمل به تكالیفى است كه خداوند براى ما در دنیا مقرر فرموده است. البته خداوند انجام تكالیف سخت و طاقت فرسا را شرط رسیدن به نعمت هاى ابدى قرار نداده است: (یرِیدُ اللّهُ بِكُمُ الْیسْرَ وَ لا یرِیدُ بِكُمُ الْعُسْرَ)؛ (207) خدا براى شما آسان مى خواهد و براى شما دشوارى نمى خواهد. سهل و آسان قراردادن تكالیف نیز خود نعمتى بزرگ براى ما است؛ زیرا اگر بنا بود براى رسیدن به نعمت هاى اخروى تكالیف شاقّ و طاقت فرسایى انجام دهیم، چه بسا از عهده آنها برنمى آمدیم و از آن نعمت ها محروم مى شدیم. حتى در مورد انجام همین تكالیف آسان هم خداوند فرموده اگر از من كمك بخواهید شما را یارى خواهم كرد.

## وظیفه انسان در قبال نعمت هاى الهى

وظیفه ما در قبال نعمت هاى خدادادى چیست؟ انسان هایى كه از فطرت پاك برخوردارند، حتى خدمت بسیار كوچك دیگران را هرگز فراموش نمى كنند و همیشه خود را شرمنده آنان مى دانند. حالْ فطرت انسان چگونه قبول مى كند كه در برابر نعمت هاى بى شمار خداوندى در مقام شكر و حق شناسى برنیاید؟ اگر انسان همواره به نعمت هایى كه خداوند به او عطا كرده است توجه داشته باشد، هیچ گاه از یاد خدا غافل نمى شود. انسان اگر بداند كه حتى انجام همین تكالیف آسان نیز براى به كمال رسیدن و سعادت ابدى او است، همواره شكرگزار و مطیع اوامر و دستورات الهى خواهد بود. هر قدر انسان نسبت به این مسایل بیش تر بیندیشد، انگیزه بیش ترى براى عمل به دستورات اخلاقى پیدا مى كند.

بیاناتى كه حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام در این قسمت از این روایت شریف خطاب به عبداللّه بن جندب مى فرمایند، ناظر به همین مسایل است. آن حضرت در این فراز از سخنان خود با اشاره به این مطلب مى فرمایند، كسى كه خداوند دین حق را به او شناسانده و او را هدایت كرده و به رشد رسانیده و عقلى به او داده كه بتواند به وسیله آن نعمت هاى خدا را بشناسد و او را از علم و حكمت بهره مند ساخته تا بتواند كارهایش را با تدبیر انجام دهد؛ باید شكرگزار خدا باشد و درباره نعمت هاى خدا بیندیشد و كفران نعمت ننماید و همواره روح اطاعت از خدا و ترك گناه و معصیت در او وجود داشته باشد: (وَالواجِبُ عَلى مَنْ وَهَبَ اللّهُ لَهُ الْهُدى و اَكْرَمَهُ بِالایمانِ و اَلْهَمَهُ رُشْدَهُ و رَكَّبَ فیهِ عقلا یتَعَرَّفُ بِهِ نِعَمَهُ و آتاهُ عِلماً و حُكْماً یدبِّرُ بِهِ اَمْرَ دینِهِ و دُنیاهُ اَنْ یوجِبَ عَلى نَفْسِهِ اَنْ یشْكُرَ اللّهَ و لا یكْفُرَهُ و اَنْ یذْكُرَ اللّهَ و لاینْساهُ و اَنْ یطیعَ اللّهَ و لایعْصیهُ).

امام صادق عليه‌السلام در این بیان، به سه فضیلت اخلاقى اشاره مى كنند كه براى نیل به كمالات انسانى جنبه كلیدى دارند؛ یعنى با انجام دادن آنها، انسان به فضایل اخلاقى دیگر نیز دست مى یابد. اول، تقویت روحیه شكرگزارى و حق شناسى است. كسى كه نسبت به خدمت كوچك انسان هاى عادى حق شناسى مى كند، چگونه حاضر است از كنار نعمت هاى بى نهایت الهى بى تفاوت بگذرد؟! دوم این است كه انسان همیشه و در همه حال یاد خدا باشد. خُلق سوم نیز این است كه انسان نسبت به ولى نعمت خود فرمان بردار و مطیع بوده، مرتكب عصیان و گناه نشود.

حضرت در ادامه به بیان چگونگى متخلّق شدن انسان به این سه خُلق كلیدى مى پردازند و مى فرمایند: (لِلْقدیمِ الّذى تَفَرَّدَ لَهُ بِحُسْنِ النَّظَرِ و لِلحَدیثِ الّذى اَنْعَمَ علیهِ بعد اِذْ اَنْشَأَهُ مخلوقاً و لِلْجزیلِ الّذى وَعَدَهُ والْفَضْلِ الّذى لَمْ یكَلِّفْهُ مِنْ طاعَتِهِ فَوقَ طاعَتِهِ و ما یعْجُزُ عَنِ الْقیامِ بِهِ و ضَمِنَ لَهُ الْعَونَ على تَیسیرِ ما حَمَلَهُ مِنْ ذلكَ و نَدَبَهُ اِلَى الاستعانَةِ على قلیلِ ما كَلَّفَهُ و هُوَ مُعْرِضٌ عمّا اَمَرَهُ و عاجِزٌ عَنْه قَدْ لَبِسَ ثوبَ الاسْتِهانَةِ فیما بَینَهُ و بِینَ رَبِّهِ مُتَقَلِّداً لِهَواهُ ماضیاً فى شَهَواتِهِ مُؤْثِراً لِدُنیاهُ على آخرتِهِ و هُوَ فى ذلكَ یتَمَنّى جِنانَ الفِردَوسِ...) مضمون سخنان حضرت امام صادق عليه‌السلام در این قسمت از حدیث شریف این است كه انسان باید درباره نعمت هایى كه خداوند به او عطا كرده است بیندیشد. نعمت هاى خداوند سه دسته اند: یك دسته، نعمت هایى است كه مربوط به پیش از تولد انسان مى شود. دسته دوم، نعمت هایى است كه خداوند در این دنیا به بندگان خود مرحمت مى كند و دسته سوم، نعمت هایى است كه خداوند وعده آنها را در روز قیامت داده است. شرط رسیدن به نعمت هاى اخروى، اطاعت از دستورات الهى است. البته این تكالیف، فوق طاقت و توان انسان نیست و تكالیفى كه دین اسلام بر عهده مسلمانان گذاشته، دستورات و اعمال ساده اى است كه همه مى توانند آنها را انجام دهند. علاوه بر این كه در صورت پیش آمدن عسر و حرج، همان تكلیف آسان نیز از گردن انسان ساقط مى شود: (وَ ما جَعَلَ عَلَیكُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَج). (208)

خداوند حتى در انجام دادن همین تكالیف آسان نیز انسان را تنها نگذاشته و ضمانت فرموده كه در صورت كمك خواستن انسان، او را یارى رساند: (و نَدَبَهُ اِلَى الاستعانَةِ على قلیلِ ما كَلَّفَهُ اما انسان با این كه غرق در نعمت هاى الهى است ناسپاسى مى كند: إِن الاِْنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ). (209) انسان از امر و نهى هاى الهى غافل است و آنچه را كه مربوط به ارتباط او با خدا است سبك مى شمارد و آن قدر تابع هوا و هوس و نفس خود است كه از نعمت هاى خداوند و تكالیفى كه بر عهده او گذاشته شده غافل است. او مى خواهد به كمالات عالیه و مقام قرب الهى برسد، اما حاضر نیست به شرایط آن تن دهد و در پى آن است كه نعمت هاى اخروى را آسان و رایگان به دست بیاورد!

درس بیست و ششم: نماز مقبول و آثار آن

(یا ابْنَ جُنْدَب قال اللّهُ جلّ و عزّ فى بَعضِ ما اَوْحى: اِنَّما اَقْبَلُ الصَّلاةَ مِمَّنْ یتَواضَعُ لِعَظَمَتى و یكُفُّ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَواتِ مِنْ اَجْلى و یقْطَعُ نَهارَهُ بِذِكْرى و لایتَعَظَّمُ عَلى خَلْقى و یطْعِمُ الْجائِعَ و یكْسوُ الْعارِىَ وَ یرْحَمُ المُصابَ و یؤْوِى الْغَریبَ فَذلِكَ یشْرِقُ نورُهُ مِثْلَ الشَّمسِ اَجْعَلُ لَهُ فى الظُّلْمَةِ نوراً و فِى الجَهالةِ حِلْماً اَكْلَأُهُ بِعِزَّتى وَ اَسْتَحْفِظُهُ ملائكتى یدْعُونى فَاُلَبّیهِ و یسْأَلُنى فَاُعْطیهِ فَمَثَلُ ذلك الْعَبدِ عندی كَمَثَلِ جَنّاتِ الفِردَوسِ لا یسْبَقُ اَثمارُها و لاتَتَغَیر عن حالِها).

## شرط اول قبولى نماز

انسان براى پیمودن راه صحیح تكامل و سعادت باید از یك سو رابطه خود را با خدا و از سوى دیگر با خلق خدا تقویت نماید. بهترین راه تقویت رابطه با خدا، نماز است. البته مسأله عمل به تكالیف دینى و از جمله اقامه نماز و پرداخت زكات، بحثى است و رسیدن به مراتب عالى كمال بحثى دیگر. مرتبه اى از نماز و زكات كه همین نماز و زكات ظاهرى و معمولى است، تنها موجب اسقاط تكلیف مى شود؛ یعنى انسان با آن از عذاب الهى نجات مى یابد. اما این بدان معنا نیست كه لزوماً موجب كمال وى و نزدیكى اش به خداوند گردد. رسیدن به مقام قرب الهى از طریق گزاردن نماز، مستلزم رعایت نكات خاصى است كه با صِرف عمل به تكلیف، آن هم از روى عدم توجه به مفاهیم بلند آن، محقق نمى گردد.

امام صادق عليه‌السلام در این بخش از سخنان خود با بیان حدیثى قدسى، برخى از شرایط قبولى نماز را یادآور مى شوند. اولین شرط این است كه نمازگزار در هنگام نماز، عظمت خدا را به یاد آورد. انسان هرچه بیش تر موفق به درك عظمت خدا گردد، تواضعش در مقابل ذات اقدس احدیت بیش تر خواهد شد و به كوچكى و ناچیزى خود پى خواهد برد.

در این جا براى درك بهتر عظمت خدا، روایتى را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل مى كنیم: در زمان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زنى زندگى مى كرد به نام زینب عطاره كه به شغل عطرفروشى اشتغال داشت. آن زن عطرهاى خوبى را كه تهیه مى كرد، ابتدا خدمت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى آورد و حضرت نیز آنها را خریدارى مى كردند. آن زن روزى از پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خواست تا عظمت خدا را برایش تشریح نمایند. حضرت فرمودند: تو نمى توانى عظمت خدا را درك كنى، مگر این كه ابتدا به عظمت مخلوقات خدا پى ببرى. سپس پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره عظمت آفرینش آسمان و زمین فرمودند: این زمین پهناور با تمام دریاها و كوه ها و شهرهاى بزرگى كه دارد، نسبت به آسمان اول به مانند حلقه اى است كه در یك بیابان بى كران افتاده باشد. همین طور نسبت آسمان اول به آسمان دوم تا برسد به آسمان هفتم، و آسمان هفتم نیز نسبت به عرش خدا، هم چون حلقه اى است در یك بیابان بسیار وسیع.

امروزه كیهان شناسان، كهكشان هایى را كشف كرده اند كه میلیاردها سال نورى با كهكشان ما فاصله دارند؛ یعنى كل منظومه شمسى با همه عظمتش در برابر كهكشان راه شیرى و نیز این كهكشان در برابر كهكشان هاى دیگر بسیار ناچیز هستند. حضرت به زینب عطاره فرمودند: وقتى به این مسایل خوب بیندیشى، متوجه مى شوى كه در برابر عظمت مخلوق خدا هیچ به حساب نمى آیى تا چه رسد به عظمت خدا. وقتى انسان به این مسایل توجه كند، خودش را در برابر عظمت بى نهایت خداوند بسیار كوچك مى شمارد و حالت تواضع براى او پیش مى آید.

## شرط دوم

شرط دوم از شرایط قبولى نماز این است كه نمازگزار به خاطر خدا از هوا و هوس هاى باطل خود دست بردارد: (وَ یكُفُّ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَواتِ مِنْ اَجْلى). بگوید: خدایا! به خاطر این كه تو را دوست دارم، دنبال شهوت رانى و گناه نمى روم. همان طور كه انسان به خاطر دوستان خود از برخى خواسته هایش صرف نظر مى كند، به خاطر خدا هم، باید از شهوات نامشروع خود چشم بپوشد. بین نمازِ خوب خواندن و دنبال شهوات نامشروع رفتن نسبت معكوس وجود دارد؛ به این معنا كه انسان هر قدر نمازش را بهتر بخواند، به همان میزان از شهوات نامشروع دور مى شود و به عكس، هر چه بیش تر شهوت رانى كند، از نماز دور مى شود. قرآن كریم درباره برخى اقوام گذشته این مطلب را به زیبایى بیان كرده است؛ پس از ذكر نام تعدادى از انبی عليهم‌السلام مى فرماید: (إِذا تُتْلى عَلَیهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِیا)؛ (210) هرگاه آیات [خداى] رحمان بر ایشان خوانده مى شد، سجده كنان و گریان به خاك مى افتادند. سپس در ادامه مى فرماید: (فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ)؛ (211) آن گاه پس از آنان جانشینانى به جاى ماندند كه نماز را تباه ساخته و از هوس ها پیروى مى كردند. انسان اگر بخواهد بداند چرا آن طور كه باید و شاید نمى تواند در نماز با خدا انس بگیرد، باید ببیند چقدر به شهوات نامشروع و افكار باطل دل بسته است.

## شرط سوم

شرط سوم این است كه نمازگزار، روز خود را با یاد خدا سپرى كند. هستند كسانى كه همیشه و در همه حال به یاد خدا هستند و هرگز از یاد خدا غافل نمى شوند: (رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ)؛ (212) پاك مردانى كه هیچ كسب و تجارت آنان را از یاد خدا غافل نگرداند. خداوند چنین مردانى دارد كه حتى اشتغالات مادى دنیا، آنان را از یاد خدا بازنمى دارد. مرحوم علامه طباطبایى رحمه‌الله در این باره كه چگونه انسان هم مى تواند به یاد خدا باشد و هم به امور زندگى خود بپردازد، مى فرمودند: مثل این است كه هیچ گاه از دست دادن عزیزى و یا محبت داشتن به دوستى، مانع از كار و فعالیت روزانه نمى شود و انسان على رغم این كه به امور دنیوى خود مشغول است، به یاد عزیز از دست رفته و یا دوست خود نیز هست. مردان الهى نیز به همین صورت همواره و در تمام حالات به یاد خدا هستند: (وَ یقْطَعُ نَهارَهُ بِذِكْرى).

## شرایط دیگر

انسان همان گونه كه در پیشگاه الهى متواضع است، باید به بندگان خدا هم بزرگى نفروشد و به آنها خدمت كند؛ مثلاً اگر گرسنه اى را دید كه توان سیر كردن شكم خود را ندارد، او را اطعام كند. این خود یكى از مصادیق زكات است. زكات در اصطلاح قرآن، فقط آن زكات واجبى كه به اموال خاصى تعلق مى گیرد نیست، بلكه مفهوم زكات در قرآن، انفاق در راه خدا است. در اسلام، هم زكات واجب داریم و هم زكات مستحب؛ زكات واجب، فقط به برخى اموال تعلق مى گیرد، اما زكات مستحب، شامل صدقات، انفاق ها و مواردى نظیر آن مى شود. زكات و نماز هیچ گاه از یكدیگر جدا نمى شوند؛ نماز كه هست، زكات هم باید باشد. قرآن از زبان حضرت عیسى عليهم‌السلام مى فرماید: (وَ أَوْصانِی بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَیا)؛ (213) و تا زنده ام مرا به نماز و زكات سفارش كرده است. بنابراین، پرهیز از فخرفروشى به خلق خدا و نیز انفاق به نیازمندان، از دیگر شروط قبولى نماز است: (ولا یتَعَظَّمُ على خَلْقى و یطعِمُ الْجائِعَ).

شرط دیگر قبولى نماز این است كه انسان اگر برهنه اى را دید كه توان پوشاندن خود را ندارد، او را بپوشاند. البته این سخن بدین معنا نیست كه فرد حتماً باید برهنه باشد، یعنى ساتر عورت هم نداشته باشد، تا ما به او لباس بدهیم، بلكه منظور این است كه اگر كسى احتیاج به لباس داشت، براى او لباس تهیه كنیم و نیز اگر كسى به مصیبتى دچار شده است، به كمك او بشتابیم و اگر سرپناهى ندارد، تا آن جا كه برایمان مقدور است، براى وى مسكن تهیه كنیم: (و یكْسوُ الْعارِىَ و یرْحَمُ المُصابَ و یؤْوى الْغَریبَ).

## آثار نماز مقبول

كسى كه شرایط قبولى نماز را رعایت كند، چهره اش در عالم معنا و ملكوت هم چون خورشید مى درخشد و این درخشش را كسانى كه چشم باطن بین داشته باشند، در همین دنیا مى بینند. ممكن است امثال من و شما این درخشش را نبینیم، اما هستند كسانى كه چشم دلشان به آن عالم باز است و به محض نگاه كردن به چهره كسى متوجه مى شوند كه وى اهل معصیت است یا اهل عبادت. نورانیت دل و روح، یكى از آثار تكوینى عبادت است: (فذلك یشْرِقُ نورُهُ مِثْلَ الشَّمْسِ). خداوند ظلمت هاى زندگى را براى بنده اى كه نمازش را قبول كرده است، روشن مى سازد: (اَجْعَلُ لَهُ فى الظُّلْمَةِ نوراً. خداوند در قرآن مى فرماید: یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یؤْتِكُمْ كِفْلَینِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یغْفِرْ لَكُمْ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ)؛ (214) اى كسانى كه ایمان آوردید، اینك خداترس شوید و به رسولش نیز ایمان آورید تا از رحمتش شما را دو بهره نصیب گرداند و براى شما نورى قرار دهد كه بدان راه سپرید و بر شما ببخشاید و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. انسان هاى خداترس و متقى هنگامى كه دچار ظلمت هاى مادى مى شوند، خداوند حتى نور حسّى هم به ایشان عطا مى فرماید. بوده اند افراد نابینایى كه قرآن را از رو تلاوت مى كرده اند. یكى از این موارد كه خود من از افراد مورد اعتماد شنیدم این است كه یك شب خادم مدرسه مروى تهران در یكى از حجره ها دو شعاع نور مى بیند. وقتى نزدیك مى رود، مشاهده مى كند كه فرد نابینایى مشغول تلاوت قرآن است و از دو چشمش، دو شعاع نور بر قرآن مى تابد.

انسان در دنیا خواه ناخواه با كسانى مواجه مى شود كه با برخوردهاى نابخردانه شان، صبر و تحمل را از انسان مى گیرند. بسیار مشكل است كه انسان بتواند در این شرایط خودش را كنترل نماید. اما خداوند به كسانى كه نمازشان را پذیرفته است، بردبارى و حلمى عطا مى فرماید كه در مقابل افراد نابخرد بتوانند خودشان را كنترل كنند: (و فى الجَهالةِ حِلماً). خداوند مادامى كه ادامه حیات به نفع چنین بنده اى باشد، او را به وسیله فرشتگانش حفظ مى كند: (اَكْلاَُهُ بِعزَّتى و اَسْتَحْفِظُهُ ملائكتى). و درخواست او را اجابت مى كند: یدْعُونى فَأُلَبّیهِ و یسأَلُنى فَاُعْطیهِ. چنین بنده اى هم چون گل ها و میوه هاى بهشتى كه هیچ گاه پژمرده و پوسیده نمى گردند، همیشه با طراوت و سرزنده است: (فَمَثَلُ ذلك العبدِ عندى كمَثَلِ جَنّاتِ الفِردَوسِ لا یسْبَقُ اَثْمارُها و لا تَتَغَیرُ عَنْ حالِها). تفسیر عقلانى این مطلب این است كه بنده آن چنان با آموزه هاى دینى خو گرفته است كه هیچ گاه این حالت او تغییر نخواهد كرد؛ یعنى این حالات در او ملكه شده و به صورت صفتى ثابت براى نفس و روحش درآمده است.

درس بیست و هفتم: بحثى پیرامون حیا

(یا ابْنَ جُنْدَب الاِْسلامُ عُریانٌ فَلِباسُهُ الْحَیاءُ و زینَتُهُ الوَقارُ و مُرُوَّتُهُ اَلْعَمَلُ الصّالحُ و عِمادُهُ الْوَرَعُ).

## حیا، لباس اسلام

درباره حیا و مصادیق و آثار آن، مضامین مختلفى در قرآن كریم آمده است. از باب مثال، كلمه «استحیاء» در داستان حضرت موسى عليه‌السلام و دختران شعیب آمده است؛ آن جا كه مى فرماید: (فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشِی عَلَى اسْتِحْیاء). (215) هم چنین روایات بسیارى درباره اهمیت حیا و فضایل آن، مخصوصاً براى خانم ها، وارد شده كه جاى تأمّل و دقت فراوان دارد. مضمون بعضى از این روایات این است كه «حیا» و «ایمان» با یكدیگر تلازم دارند؛ به این معنا كه اگر حیا از انسان سلب شود، ایمان هم از بین خواهد رفت. در برخى دیگر از روایات به این نكته اشاره شده است كه كار انسان بى حیا به آن جا مى كشد كه ربقه اسلام از گردنش برداشته مى شود؛ یعنى خداى ناكرده از كفر سر در مى آورد. (216) هم چنین روایاتى به این مضمون داریم كه اگر اراده خداوند بر این قرار بگیرد كه كسى یا قومى را هلاك كند، یعنى به خاطر اعمال بدشان بخواهد آنها را مؤاخذه نماید، حیا را از ایشان مى گیرد: (اذا اراد اللّهُ عزّ و جل هلاكَ عبد نَزَعَ منهُ الحیاء). (217) حیا كه از انسان گرفته شد، دیگر حیات حقیقى براى وى مفهومى نخواهد داشت.

متأسفانه گاهى از این مسأله سوء برداشت مى شود و برخى حیا را با هر نوع خجالت كشیدن مساوى مى گیرند. بر این اساس، چنین نتیجه گیرى مى كنند كه چون خجالت كشیدن موجب سلب اعتماد به نفس مى گردد و افراد خجالتى معمولاً موفقیتى در اجتماع ندارند، پس نباید زیاد روى مسأله حیا تأكید كرد! این سوء برداشت از آن جا ناشى مى شود كه مفهوم حیایى كه مورد تأكید نظام ارزشى اسلام مى باشد، به درستى تبیین نگردیده است. چطور ممكن است كه حیا با آن ارزش بالایى كه دارد آن قدر تنزل پیدا كند كه با كم رویى ها و خجالت كشیدن هاى بى جا مساوى تلقى شود؟! براى این كه مطلب روشن شود، باید دقتى در خود این مفهوم داشته باشیم؛ یعنى صرف نظر از جنبه اخلاقى، آن را به عنوان یك پدیده روان شناختى مورد مطالعه قرار دهیم.

«حیا» در روان شناسى به عنوان یكى از انفعالات روانى معرفى مى شود. یكى از ویژگى هاى كلى حالات روانى این است كه با هیچ تعریف خاصى نمى توان آنها را به كسى كه فاقد آنها است، شناساند. براى مثال، شما نمى توانید به كسى كه هنوز برایش حالت تعجب پیش نیامده، بفهمانید تعجب به چه معنا است. مفهوم عشق نیز از همین مقوله است؛ یعنى تا انسان مزه آن را نچشیده باشد، نمى تواند حقیقت آن را درك كند. بنابراین، با صرف تعریف از این گونه مفاهیم، نمى توان به حقیقت آن حالات روحى پى برد. حیا هم چنین خصوصیتى دارد، منتها چون براى همه انسان ها كمابیش این حالت پیش مى آید، مى توانند آن را درك كنند.

در روایتى، مُفَضَّل بن عمر از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه آن حضرت مى فرمایند: آن خصلتى كه خداوند ویژه انسان ها قرار داده و حیوانات از آن محرومند، حیا است.

بركات بسیارى بر حیا مترتب است. بسیارى از مردم هستند كه اگر این خصلت را نداشته باشند، به هیچ اصل اخلاقى پاى بند نمى شوند؛ به تعهدات خود عمل نمى كنند، امانت ها را به صاحبانشان برنمى گردانند، دروغ مى گویند و به تدریج به همه صفات پست آلوده مى شوند. آنچه موجب مى شود مردم از بسیارى رذایل اخلاقى مصون بمانند، حیا است.

در مورد منشأ به وجود آمدن حیا در انسان باید بگوییم دو چیز منشأ آن مى شود: یكى تمایل انسان به بى عیب و نقص بودن، و یكى هم علاقه به پوشاندن عیوب احتمالى خود از دیگران. انسان هنگامى از چیزى خجالت مى كشد كه بداند عیبى از او ظاهر شده و دیگرى نسبت به آن آگاهى پیدا كرده است.

اگر از انسان رفتار زشتى سر بزند كه دیگران بفهمند؛ یعنى عیب زشتى كه در وجودش نهفته است بر دیگران ظاهر شود، حالتى به وى دست مى دهد كه همان خجالت كشیدن است. این حالت، حالت مطلوبى براى انسان نیست، بلكه حالتى رنج آور و ناراحت كننده است. به حسب همان روایتى كه از امام صادق عليه‌السلام نقل شد، فایده این كار این است كه انسان براى جلوگیرى از بروز چنین حالتى، سعى مى كند كار زشتى مرتكب نشود تا مبادا در نزد دیگران عیوبش آشكار گردد و موجب خجالت و سرافكندگى اش شود. انسان فطرتاً به گونه اى آفریده شده است كه اگر متوجه شود عیوبش بر دیگران ظاهر شده و یا احتمال بدهد كه ممكن است دیگران به عیوب وى پى ببرند، ناراحت مى شود و درصدد برمى آید تا عیب خود را بپوشاند. این حالت، در اصطلاح منطق، از اَعراض خاص انسان است كه انسان را از حیوان متمایز مى سازد. در قرآن مى خوانیم كه وقتى حضرت آدم و حوا از شجره منهیه تناول كردند، عورتشان (= عیوبشان) ظاهر شد. حال این كه تناول از آن درخت چه رابطه اى با ظاهر شدن عورت آنها داشته، بستگى به این دارد كه آن شجره منهیه و آثار مترتب بر آن را چه بدانیم؛ آیا اثر طبیعى درخت این بود كه وقتى از آن تناول كردند، این عیوب برایشان پدید آمد و یا این كه پس از تناول از درخت، متوجه عورتشان شدند؟ ما فرض را بر این مى گیریم كه آن شجره منهیه موجب شد تا غریزه شهوت در انسان پدید آید و اندام مربوط به آن نیز در وجود وى ظاهر گردد. از این رو، آدم و حوا متوجه این اندام شدند و درصدد پوشاندن آن برآمدند. لذا از برگ درختان بهشتى براى ستر عورت خود استفاده كردند: (فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما وَ طَفِقا یخْصِفانِ عَلَیهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ)؛ (218) پس چون آن دو از آن درخت تناول كردند، شرمگاهشان بر ایشان آشكار شد و به چسباندن برگ [هاى درختان] آغاز كردند.

بنابراین، معلوم مى شود كه این امرى فطرى است كه انسان نمى خواهد زشتى هاى وجودش را دیگران ببینند و اگر عیوبش بر دیگران آشكار گردد، حالت خجالت به وى دست مى دهد. این حالت ناراحت كننده، همان حیا است. یكى از اوصاف حضرت آدم و سایر انبیا و اوصیا این بوده كه حیاى زیادى داشتند؛ یعنى از ظهور عیوبشان بسیار خجالت مى كشیدند. درباره سلمان فارسى نیز آمده است كه از فرط حیا، هیچ گاه در طول عمر طولانى خود به عورت خویش نگاه نكرد.

اگر انسان از این كه وجودش عیب ناك باشد، باكى نداشته باشد و هیچ گاه از این حالت ناراحت نشود، هر رفتار زشتى ممكن است از او سر بزند. انسان براى این كه خجالت بكشد، باید ذاتاً خواهان بى عیب و نقص بودن باشد. علاقه به كرامت نفس كه فرعِ حبّ ذات است، لازمه وجود انسان مى باشد. از این رو، اگر انسان احساس نماید كه برخى از امور با كرامت نفسش منافات دارد، درصدد رفع آنها برمى آید. انسان براى این خجالت مى كشد كه دوست دارد از هر جهت كامل باشد. علاقه به كرامت نفس و آبرومندى وقتى با رغبت به پوشاندن عیوب از دیگران همراه شد، حالت خجالت براى انسان پدید مى آید. اگر خداوند حبّ نفس و حبّ كرامت نفس را در وجود انسان قرار نداده بود، چه بسا هیچ گاه انسان دنبال كسب كمالات و فضایل اخلاقى نمى رفت.

## حیاى مطلوب و مصادیق آن

نكته مهمى كه ضرورت دارد در این جا به آن اشاره كنیم، این است كه شاید در عرف، مردم چیزى را بسیار بد بدانند، در حالى كه به واقع، عیب نبوده و انسان نباید به سبب داشتن آن خجالت بكشد، یا اگر هم عیب و نقص است، نباید اصرارى بر پوشاندن آن داشته باشد، زیرا افراط در این كار موجب انزوا و محروم ماندن از بركات جامعه مى شود. مثلاً، كسى كه چشمش معیوب است و قابل اصلاح شدن هم نیست، نباید از این كه مبادا دیگران متوجه عیب او بشوند، از حضور در اجتماع خوددارى كند؛ چرا كه در این صورت از بسیارى فضایل و كمالات محروم مى گردد. به طور كلى، انسان باید از افراط و تفریط در تمام زمینه ها بر حذر باشد. اصرار بر پوشاندن عیوبى مانند نقص عضو، نیز نوعى افراط به حساب مى آید و مذموم است.

صفات خوب معمولاً بین دو صفت بد در طرف افراط و تفریط قرار مى گیرند. براى مثال، ارضاى غریزه جنسى از طریق اختیار نمودن همسرى مشروع و قانونى، عملى پسندیده است، لیكن شهوت رانى و یا تن ندادن به ازدواج، هر دو، مذموم و از مصادیق افراط و تفریط در خصوص شهوت جنسى به شمار مى آیند. حیاى مطلوب نیز حیایى است كه از افراط و تفریط به دور باشد. یكى از مصادیق حیاى افراطى این است كه انسان به سبب داشتن نقصى در اعضاى بدنش، از حضور در اجتماع خوددارى كند تا مبادا دیگران متوجه نقص اندام وى بشوند. این گونه افراط در ستر عیوب انسان را از فعالیت هاى اجتماعى باز مى دارد. از این رو، خجالت كشیدن به سبب چنین عیوبى خوب نیست و حیا محسوب نمى شود. از سوى دیگر، اگر انسان ابایى نداشته باشد كه دیگران متوجه كارهاى زشتش بشوند، به حسب روایتى كه بیان گردید، از انسانیت به دور مى افتد؛ زیرا از آن خصلتى كه خداوند در وجودش قرار داده بود تا به زشتى ها آلوده نشود، به درستى استفاده نكرده است. حیا، كه عَرَض خاص انسانیت است، موجب مى شود تا انسان به رذایل اخلاقى مبتلا نگردد. از این رو، بى باكى نسبت به انجام كارهاى زشت و ابا نداشتن از این كه دیگران متوجه آنها بشوند نیز مذموم است. اگر انسان توانایى این را دارد كه عیوب خود را رفع كند، حتماً باید به چنین كارى اقدام نماید. براى مثال، جاهل بودن عیب است و انسان براى رفع آن باید تحصیل علم كند، اما برخى افراد به جاى این كه با تحصیل علم، به رفع جهلشان مبادرت ورزند، سعى در پنهان نمودن آن مى نمایند؛ مانند دانش آموز و یا دانشجویى كه هیچ وقت از معلم و یا استاد خود سؤال نمى كند تا معلوم نشود كه او مسأله اى را نمى داند! این كار عاقلانه اى نیست؛ چرا كه موجب مى شود تا انسان از بسیارى علوم و فضایل محروم گردد. در مورد مسایل شرعى نیز همین طور است. بسیارى از نوجوانانى كه تازه به سن تكلیف رسیده اند، درباره وظایف و تكالیف دینیشان سؤالاتى دارند، اما از این كه آنها را مطرح كنند خجالت مى كشند.

بنابراین افراط و تفریط در خجالت كشیدن مذموم است. حیاى مطلوب آن است كه انسان را از ارتكاب كار زشت باز دارد و در واقع حالتى متوسط و معتدل بین كم رویى، و دریدگى و بى شرمى است.

اما این كه چه كارى زشت است، معمولاً تحت تأثیر نظام ارزشى یك جامعه است. ما مسلمان ها باید ببینیم آموزه هاى دینى و اسلامى چه چیزهایى را زشت دانسته و انجام آنها را گناه تلقى كرده تا مرتكب آنها نشویم. اگر مرتكب گناه شدیم، باید خجالت بكشیم. ما نباید از انجام كارى كه به ظاهر خلاف عرف است، اما خدا آن را مى پسندد خجالت بكشیم. متأسفانه بسیارى از مردم كه از حضور خدا غافلند، عكس این حالت را دارند؛ یعنى از كارى كه نزد خداوند زشت و گناه است ـ نعوذ بالله ـ ابایى ندارند، ولى از انجام كارى كه مردم آن را نمى پسندند در حالى كه خدا آن را دوست دارد، خجالت مى كشند! آنان بسیارى از اوقات فراموش مى كنند كه خدا ناظر اعمالشان است، و لذا گناهانى را مرتكب مى شوند كه اگر همان ها را نزد مردم انجام دهند، موجب خجالتشان مى شود. البته همین كه گناه كردن جلوى دیگران، موجب خجالت آدمى مى شود، سرمایه خوبى است كه نباید آن را از دست داد؛ چرا كه اگر خداى ناكرده انسان از این كه دیگران متوجه گناه او بشوند شرمى نداشته باشد، ممكن است به ورطه هولناكى سقوط كند كه سر از كفر در بیاورد. هر قدر از این كه دیگران گناهش را بفهمند بیش تر خجالت بكشد، امید نجاتش بیش تر است.

مسأله دیگر این است كه گاهى دو خواسته متضاد در انسان شكل مى گیرد كه توجه به هر یك از آنها مى تواند به حیا یا بى حیایى بینجامد. مثلاً، انسان از یك طرف مى خواهد در نزد مردم عزیز و محترم باشد و از طرف دیگر، نیازى دارد كه لازمه ارضاى آن، انجام عملى خلاف شرع است. در این جا ممكن است انسان براى مرتبه اول كه آن كار زشت را انجام مى دهد، از این كه دیگران متوجه گناه او بشوند خجالت بكشد؛ اما چون نمى تواند هر روز با خودش بجنگد و از طرفى مى خواهد نیازش را برطرف نماید، كم كم به خودش تلقین مى كند كه آن كار آن قدرها هم زشت نیست. از این رو، براى این كه آزادانه آن كار را انجام دهد، دنبال كسى مى گردد كه با او هم درد باشد تا پیش او خجالت نكشد. همین حالت موجب مى شود كه به تدریج، چیزى كه در جامعه دینى مذموم شناخته مى شد، در اثر تكرار گناه، در نزد مردم، كارى عادى جلوه كند و قبح و زشتى آن برداشته شود. این كه تأكید شده، نباید در جامعه اسلامى تجاهر به فسق وجود داشته باشد، از این رو است كه دیگران جرأت ارتكاب گناه پیدا نكنند و خجالت از انجام گناه، مانع از آلوده شدن انسان به گناه گردد. وقتى مردم فعل گناهى را علنى و به دفعات فراوان انجام دادند قبح آن گناه در نظر آنها مى ریزد و كم كم كار به این جا مى كشد كه اصلا در حرمت آن تشكیك مى كنند و مى گویند: از كجا معلوم كه این كار حرام باشد؟! شاید حدیث آن درست نباشد! اصلا ـ العیاذ بالله ـ شاید امام عليه‌السلام هم درست مطلب را متوجه نشده باشد! چون امام هم بشر است و معرفت بشرى خطاپذیر! از كجا معلوم كه ـ العیاذ بالله ـ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وحى خدا را درست فهمیده است؟! العیاذ بالله كار به جایى مى كشد كه فرد، حتى ابایى ندارد از این كه بگوید خدا هم درست نگفته است! قرآن كریم در این باره مى فرماید: (ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ وَ كانُوا بِها یسْتَهْزِؤُنَ)؛ (219) سرانجام كار آنان كه آن اعمال زشت و كردار بد پرداختند این شد كه كافر شده و آیات خدا را تكذیب كرده، آنها را مورد استهزا قرار مى دادند.

## تفاوت حیا با خجالت

از آنچه گفتیم روشن شد كه نباید مفهوم حیا را با مفهوم خجالت مساوى بدانیم؛ چرا كه در بسیارى از موارد، خجالت كشیدن نوعى نقص تلقى مى شود كه مشكلات فراوانى را براى فرد به وجود مى آورد. افراد خجالتى نمى توانند حرفشان را بزنند، وظایفشان را به خوبى انجام دهند و در جامعه حضورى فعال داشته باشند.

اصل حیا به عنوان پدیده اى روان شناختى، عبارت از حالتى در انسان است كه هنگام ظهور عیب یا كارى ناهنجار پدید مى آید. به عبارت دیگر، اگر انسان نقص و كمبودى داشته باشد كه عیب محسوب مى شود و یا رفتار زشتى از وى سر بزند كه دیگران متوجه شوند، حالتى به او دست مى دهد كه اصطلاحاً به آن حیا و شرم مى گویند. این حالت مخصوص كسانى است كه براى خود ارزش قایلند و طالب كرامت و شرافت مى باشند. چنین افرادى وقتى متوجه نقص و یا رفتار زشت خود مى شوند، دچار حالت شرم سارى مى شوند.

نكته دیگرى كه باید به آن توجه كنیم این است كه از نظر ارزشى، حیا مانند سایر صفات اخلاقى و حالات روانى، فى حد نفسه متصف به خوبى و بدى نمى شود، بلكه بستگى به این دارد كه تا چه اندازه با مصالح انسان و اهداف اخلاقى تناسب داشته باشد. اشاره كردیم كه اصولا هر كار خوبى، حد اعتدالى است بین افراط و تفریط. مثلاً، «شجاعت» صفت اخلاقى پسندیده اى است بین دو صفتِ بد «تهوّر» و «جبن» در دو طرف افراط و تفریط.

گاهى انسان چیزهایى را عیب و نقص مى داند و در مخفى نگه داشتن آنها از دیگران اصرار مى ورزد كه در واقع ضعف و نقص نیستند. دانش آموزى را در نظر بگیرید كه سر كلاس درس سؤالى برایش پیش مى آید، اما به محض این كه مى خواهد سؤالش را بپرسد، قلبش به تپش مى افتد، چهره اش سرخ مى شود و دست هایش شروع به لرزیدن مى كنند و كلمات و عبارت ها را به درستى نمى تواند ادا نماید. اگر از وى سؤال شود كه چرا چنین كردى؟ پاسخ مى دهد: خجالت كشیدم سؤالم را مطرح كنم. اصولا خجالت از این جا پیدا مى شود كه انسان بداند دیگران متوجه نقص او شده اند. از آن جا كه انسان مى خواهد آبرو و كرامتش محفوظ باشد، وقتى احساس مى كند دیگران به ضعف و عیب او پى برده اند، دچار حالت خجالت مى شود. فردى كه به خوبى نمى تواند در جمع سخن بگوید و از این كه مبادا دیگران متوجه نقص او بشوند، همواره از این كار ابا دارد، اگر در موقعیتى قرار بگیرد كه مجبور به سخن گفتن باشد، چون به درستى نمى تواند حرفش را بزند، خجالت مى كشد.

اما به دست آوردن هر نوع توانایى نیاز به تمرین و ممارست فراوان دارد. در این مثال اگر انسان به خودش تلقین كند كه من توانایى سخن گفتن در جمع را دارم و عملا نیز از عبارت هاى ساده شروع كند و تمرین هایى روى آن انجام دهد، این توانایى را پیدا مى كند كه حتى عبارت هاى پیچیده تر و طولانى ترى نیز بیان كند، بدون این كه خجالت بكشد. این نوع خجالت كشیدن بد است؛ زیرا انسان را از تكامل باز مى دارد. دانش آموز و یا دانشجویى كه سؤال نمى پرسد، طبعاً جوابش را هم نمى شنود و از این رو، رشد و تكاملى هم پیدا نمى كند و اگر احیاناً بخواهد در جمعى سخنرانى كند، توانایى این كار را ندارد.

دلیل این نوع خجالت كشیدن این است كه انسان از یك سو، ضعف موهومى را براى خودش فرض كرده و از سوى دیگر، این قضاوت نادرست و خود كم بینى منشأ این شده كه خود را داراى نقص ببیند و لذا آن را از دید دیگران مخفى نگه دارد. هم چنین گاهى انسان ندانسته هاى خود را از دیگران نمى پرسد تا مبادا جهل وى بر ایشان آشكار گردد؛ مثل دانش آموزى كه در كلاس درس، اشكالات خود را از معلم نمى پرسد به این دلیل كه فكر مى كند با این كار به جهل خود اعتراف كرده است و دیگران نسبت به نقص وى آگاهى پیدا مى كنند. از این بدتر، هنگامى است كه ـ مثلاً ـ از شخصى روحانى سؤالى پرسیده شود كه پاسخ آن را نمى داند، اما از این كه به صراحت بگوید: «نمى دانم»، خجالت مى كشد. این نوع خجالت كشیدن بسیار بد است. درست است كه اگر به جهل خود اعتراف كند دیگران متوجه نقصى در او مى شوند، اما آیا باید براى آن كه دیگران متوجه جهل او نشوند، پاسخ اشتباه بدهد و مردم را گمراه كند؟ این كار موجب مى شود تا انسان به عیب بالاترى مبتلا گردد. هرچند ندانستن و جهل، كمبود و نقص است و انسان نمى خواهد دیگران ـ به ویژه كسانى كه از وى توقع دارند نسبت به آن مسایل جهل نداشته باشد ـ از این قضیه با خبر باشند، اما اگر در جایى كه باید به جهل خود اقرار كند، از این كار امتناع ورزد و با دادن پاسخ اشتباه، دیگران را به گناه بیندازد، در گناه آنان شریك خواهد بود.

در روایات بسیارى بر این مطلب تأكید شده كه انسان نباید درباره مسایلى كه نسبت به آنها آگاهى ندارد، نظر بدهد. یكى از سفارش هایى كه امام صادق عليه‌السلام فرموده اند این است كه اگر از شما سؤالى پرسیدند كه پاسخ آن را نمى دانید، صریحاً بگویید: نمى دانم. (220) مرحوم علامه طباطبایى این گونه بودند؛ یعنى عملا سعى مى كردند این مسأله را به شاگردانشان تعلیم بدهند. بارها مى شد ما سؤالى را از ایشان مى پرسیدیم و ایشان با صراحت مى گفتند: نمى دانم. گاهى اوقات نیز تأملى مى كردند و مى گفتند: ببینید، این گونه مى توان پاسخ گفت. ایشان تعمّد داشتند كه كلمه «نمى دانم» را بگویند. این خود نوعى جهاد با نفس است كه انسان را از افتادن به ورطه هولناك عُجب و ریا باز مى دارد.

بنابراین، كم رویى در مقام سؤال كردن از مسأله واجب و هم چنین كم رویى در مقام جواب دادن به سؤالى كه انسان پاسخ آن را نمى داند ـ در صورتى كه این كم رویى موجب دادن پاسخ غلط گردد ـ مذموم است و هیچ كدام از مصادیق حیاى مطلوب به شمار نمى آیند. البته در برخى موارد، پوشاندن عیب فى حد نفسه اشكال ندارد، مشروط به این كه هم انسان را به گناه مبتلا نكند و هم موجب بازماندن انسان از كارهاى خوب نشود.

مثلاً، اگر انسان به دلیل نقص عضوى كه دارد خجالت بكشد در اجتماع ظاهر شود، خود را از بسیارى كمالات محروم مى كند و به نقص هایى به مراتب بزرگ تر مبتلا مى گردد. در مجموع مى توان گفت: منشأ خجالت كشیدن هاى مذموم، یكى از موارد ذیل است:

یا براى این است كه انسان خیال مى كند نقص و ضعفى دارد، در حالى كه این گونه نیست و با تمرین و ممارست مى تواند بر ضعف موهوم و نقص خیالى خود فایق آید. حالت دیگر، زمانى است كه انسان به واقع، نقص و كمبودى دارد، اما اگر این نقص ظهور پیدا نكند موجب ابتلاى انسان به نقص هاى بالاتر و چه بسا گناهان بزرگ مى شود؛ مثل پاسخ غلط دادن، به جاى این كه بگوید: نمى دانم. مورد دیگر این است كه هرچند نقص و كمبودى به گناه نینجامد، اما مانع كسب كمالات انسانى گردد. اگر اسم این موارد را حیا بگذاریم، همگى از مصادیق حیاى مذموم هستند.

اما صِرف این كه انسان نخواهد دیگران به عیوبش پى ببرند و این حالت عواقب سویى براى خود آن شخص و دیگران نداشته باشد، نه تنها اشكالى ندارد، چه بسا امر مطلوبى نیز باشد. كسانى كه حیایشان زیاد است، حتى دوست ندارند خودشان هم به عیبى كه در وجودشان هست توجه كنند؛ مثلاً، اگر قبلا رفتار زشتى از آنها سرزده است، نمى خواهند آن را به یاد بیاورند؛ یعنى حتى از به خاطر آوردن كار زشتى كه قبلا كرده اند خجالت مى كشند. این حالت، صفت خوبى است؛ زیرا موجب مى شود انسان براى بار دیگر آن كار زشت را تكرار نكند تا مبادا دیگران متوجه شوند و وى مجدداً خجالت بكشد.

## مطلوب ترین حیا

سؤالى كه در این جا مطرح مى شود این است كه آیا فقط باید از انسان ها خجالت كشید یا حیاى مطلوب از خدا هم داریم؟ در پاسخ باید بگوییم، مرتبه حیا و ارزش آن بستگى به این دارد كه اولا، آن كار زشتى كه انسان از آن خجالت مى كشد تا چه حد زشت است، ثانیاً، انسان چه اندازه به زشتى آن توجه دارد، و ثالثاً، در مقابل چه كسى این كار زشت را انجام مى دهد؛ یعنى آن شخصى كه این كار زشت را مشاهده مى كند تا چه اندازه در نزد انسان از اهمیت و اعتبار برخوردار است. كسانى كه ایمانشان ضعیف است و از حضور خداى متعال در همه شؤون زندگى خود غافلند، از خدا خجالت نمى كشند. شرط خجالت كشیدن این است كه انسان بداند كسى كار زشت او را دیده است. لذا صرف این كه انسان بداند خدا در همه جا حاضر است، اما آن گونه كه باید و شاید به حضور خدا توجه نداشته باشد، باعث نمى شود كه اگر مرتكب گناهى شود، از خدا خجالت بكشد. انسان هر قدر بیش تر به حضور خدا توجه داشته باشد و نیز عظمت خدا را بهتر درك كند، با انجام دادن كارهاى زشتى كه او نمى پسندد، بیش تر خجالت مى كشد. انسان معمولاً براى كسانى كه از مقام بالا و یا موقعیت اجتماعى ممتازى برخوردارند، ارزش بیش ترى قایل است. از این رو، اگر در حضور آنها مرتكب رفتار زشتى شود، بیش تر خجالت مى كشد. اما در مقابل كودكان و كسانى كه موقعیت اجتماعى بالایى ندارند و یا دوستانى كه انسان با آنها خودمانى شده است، این حالت كم تر وجود دارد. گاهى هم انسان حتى از این كه كودكى از كار زشت او مطلع شود خجالت مى كشد، اما از این كه خدا آن را دیده است خجالت نمى كشد! این بدان جهت است كه ما عظمت خدا را درك نكرده ایم.

ما باید از این حالت خود استغفار كنیم؛ استغفارى كه در دعاها و روایات ما «استغفار حیا» نامیده شده است. در دعاى پس از زیارت امام رضا عليه‌السلام مى خوانیم: (اِنّى اَسْتَغْفِرُكَ اسْتِغْفارَ حیاء). اگر انسان گناه كار توجه كند به این كه خدا به زشتى كار او آگاه است، و از این رو خجالت بكشد و تصمیم بگیرد كه دیگر آن گناه را تكرار نكند، یكى از بهترین استغفارها را انجام داده است. چگونه ممكن است انسان در حضور خدایى كه عظمتش بى نهایت است و احتیاج انسان به او نیز بى نهایت، كارى انجام دهد كه خدا آن را نهى كرده و خجالت هم نكشد؟! پس بهترین حیا، حیاى از خدا است و سپس حیاى از فرشتگان خدا. همه ما معتقدیم كه دو فرشته ناظر اعمال ما هستند و در خلوت و جلوت به ثبت اعمال ما مشغولند. حالْ چگونه ممكن است با علم به حضور آنها كارى انجام دهیم كه زشت و ناپسند است و شرم نكنیم؟

البته باید توجه داشت كه برخى كارها در عرف، آن هم به دلیل نوع روابطى كه بین انسان ها وجود دارد، زشت تلقّى مى شوند، اما در واقع، زشت نیستند. براى مثال، اگر انسان با لباس زیر در اجتماع حاضر شود؛ چون در عرف جامعه كار زشتى انجام داده است، باید خجالت بكشد. اما لزومى ندارد در جایى كه دیگران نیستند ـ مثلاً در خانه ـ انسان به این دلیل كه خدا ناظر اعمال وى است، خود را به زحمت بیندازد و از انجام كارهایى نظیر استحمام، كه لازمه آن برهنه شدن است، خجالت بكشد. اگر فرد دیگرى انسان را در آن حالت ببیند زشت است، اما اگر خدا در آن حال انسان را ببیند، زشتى ندارد؛ چرا كه خدا مى تواند در همه حالات بدن انسان را ببیند، چه پوشیده باشد و چه برهنه. او بر همه چیز ما احاطه دارد؛ بر باطن ما، بر قلب ما و حتى بر خطورات ذهنى ما. این جا، خجالت كشیدن از خدا معنا ندارد. در جایى باید از خدا خجالت كشید كه خداوند كارى را نهى كرده و آن را زشت دانسته است. انجام دادن كارى كه خدا بدان امر فرموده است. خجالت ندارد. بسیارى از امور هستند كه اگر در حضور دیگران انجام شوند زشت است، اما اگر خدا ببیند زشتى ندارد. در روایتى آمده است كه حضرت موسى عليه‌السلام به خدا عرض كرد: خدایا! من در بعضى از حالات خجالت مى كشم به تو توجه كنم و یاد تو را در دل خود زنده كنم، خداوند به وى فرمود: به یاد من بودن و توجه به من در هیچ حالى زشت نیست: (یا موسى اِنَّ ذِكْرى حَسَنٌ عَلى كُلِّ حال). (221)

در بعضى از حالات، كه شاید به گمان انسان از زشت ترین حالات باشند، مستحب است كه انسان با یاد خدا كار خود را انجام دهد. یاد خدا در هیچ كارى زشت نیست، خصوصاً با توجه به این كه ما نمى توانیم هیچ چیز را از خدا مخفى كنیم. ما زمانى باید از كسى خجالت بكشیم كه كارى را انجام دهیم كه در نظر آن فرد زشت تلقى مى شود. هم چنین ممكن است كارى نسبت به شخصى زشت باشد، اما نسبت به شخصى دیگر نه. مثلاً، رابطه اى كه همسر با همسر خود دارد، زشت نیست، اما اگر این رابطه را با دیگرى داشته باشد زشت است. در روابط زناشویى حیا و خجالت كشیدن معنایى ندارد. این نوع خجالت كشیدن مذموم است.

بنابراین حیا یكى از بهترین، ارزنده ترین و مؤثرترین خُلق و خوهاى انسان به شمار مى آید؛ زیرا مانع از این مى شود كه انسان به كارهاى زشت مبتلا شود. بهترین چیزى كه مى تواند انسان را از آلودگى ها و گناهان حفظ كند، حیا است و در روایت نیز آمده است: (لا ایمان لمن لا حیاء له)؛ (222) كسى كه حیا ندارد ایمان ندارد! و: (لا حیاءَ لِمَنْ لا دین له)؛ (223) كسى كه دین ندارد حیا ندارد.

درس بیست و هشتم: محبت اهل بیت عليهم‌السلام، پایه محكم اسلام

وَ (لِكُلِّ شَىْء اَساسٌ واساسُ الاسلامِ حُبُّنا اَهلَ البیتِ یا ابْنَ جُنْدَب اِنَّ لِلّهِ تباركَ و تعالى سُوراً مِنْ نور مَحفُوفاً بِالزِّبَرْجَدِ و الحَریرِ مُنَجَّداً بِالسُّنْدُسِ و الدّیباجِ یضْرِبُ هذا السّورِ بین اَولیائِنا و بینَ اعدائِنا فَاِذا غَلَى الدِّماغُ و بَلَغَتِ القُلوبُ الحَناجِرَ و نَضِجَتِ الاَْكبادُ مِنْ طُولِ المَوقِفِ اُدْخِلَ فى هذا السّورِ اولیاءُ اللّهِ فَكانُوا فى اَمْنِ اللّهِ و حِرْزِهِ لَهُمْ فیها ما تَشْتَهِى الاَْنْفُسُ و تَلَذُّ الاَْعْینُ و اَعداءُ اللّهِ قَدْ اَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ و قَطَعَهُمُ الْفَرَقُ وَ هُمْ ینْظُرونَ اِلى ما اَعَدَّ اللّهُ لَهُمْ فَیقولونَ ما لَنا لا نَرى رِجالا كُنّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الاَشْرارِ (224) فَینْظُرُ اِلَیهِم اَولیاءُ اللّهِ فَیضْحَكونَ مِنْهُمْ فَذلِكَ قولُهُ عَزَّ و جَلَّ اَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِیاً اَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الاَْبْصارُ (225) و قوله فَالْیومَ الّذینَ امَنوا مِنَ الكُفّارِ یضْحَكونَ عَلَى الاَرائِكِ ینْظُرونَ (226) فلا یبْقى اَحَدٌ مِمَّنْ اَعانَ مُؤْمِناً مِنْ اَوْلیائِنا بِكَلِمَة الاّ اَدْخَلَهُ اللّهُ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حساب).

## محبت اهل بیت عليهم‌السلام، اساس اسلام

خدا را شاكریم كه توفیق داد جلساتى در مكتب امام صادق عليه‌السلام باشیم و از كلام نورانى آن حضرت كه خطاب به عبداللّه بن جندب بیان كرده اند بهره ببریم. در این جلسه ان شاءاللّه آخرین بخش این روایت شریف را با هم مرور مى كنیم.

مطلبى كه حضرت در این قسمت به آن اشاره دارند این است كه مى فرمایند: (و لِكُلِّ شَىْء اساسٌ و اَساسُ الاِْسْلامِ حُبُّنا اَهلَ البیتِ)؛ هر چیز پایه اى دارد و پایه اسلام، محبت ما اهل بیت است. به عبارتى، اسلام نظیر خانه اى است كه پایه و ستون آن خانه، محبت اهل بیت عليهم‌السلام است. یك ساختمان اگر پایه هاى محكمى داشته باشد، مى تواند سال هاى طولانى پا برجا بماند. چنین خانه اى در گذر زمان ممكن است ظاهرش كثیف و سیاه و در و دیوارش خراب شود، اما چون پایه هایش محكم است، با كمى تعمیر و رنگ و روغن و تزیینات مى توان آن را تمیز و مرتب كرد. اما اگر پایه و اساس محكمى نداشته باشد، هرچه هم رنگ و روغن بزنیم فایده اى ندارد و با باد و باران یا سیلابى فرو خواهد ریخت. اسلام نیز به حسب این روایت پایه اى دارد كه اگر آن پایه محكم و پابرجا باشد بناى اسلام فرد و جامعه هم باقى خواهد ماند؛ هرچند ممكن است در معرض حوادث و آفاتى واقع شود و ظاهرش آسیب هایى ببیند.

آنچه در این جا مهم است تحقیق و تبیین این مطلب است كه چرا محبت اهل بیت عليهم‌السلام پایه و اساس اسلام است؟ این مسأله یك مقام اثبات دارد و یك مقام ثبوت. مقام اثبات یعنى این كه چه آیه و روایت و دلیلى بر این مطلب وجود دارد؛ مثلاً خود همین روایت یك مستند و دلیل است بر این كه اساس اسلام محبت اهل بیت عليهم‌السلام است. هم چنین آیات و روایات دیگرى در این زمینه وجود دارد. اما مقام ثبوت یعنى تبیین این مسأله كه اصولا چگونه است كه اساس اسلام محبت اهل بیت عليهم‌السلام است. چرا اگر محبت و ارادت به اهل بیت عليهم‌السلام نباشد پایه دین انسان سست و نامطمئن است؟

از دو مقام ثبوت و اثبات، آنچه در این جا بیشتر مد نظر ما است مقام ثبوت است. آنچه مهم است این است كه صرف نظر از ادله اى كه این مسأله را «اثبات» مى كند، از نظر «ثبوتى» اصولا چرا و چگونه چنین رابطه اى بین اسلام و محبت اهل بیت عليهم‌السلام وجود دارد؟

## تبیین رابطه دین با محبت اهل بیت عليهم‌السلام

اصولا دین براى ایجاد رابطه بین انسان و خدا آمده است. ارتباط انسان با خدا نیز حداقل تحت تأثیر دو عامل شكل مى گیرد: یكى عامل شناختى و معرفتى، و دیگرى عامل عاطفى. ابتدا انسان نسبت به این كه این عالم آفریدگار و خدایى دارد شناخت پیدا مى كند؛ نسبت به این كه این جهان ولى نعمتى دارد كه تمام نعمت هاى انسان از او است. پس از این و در مرحله دوم، باید در دلش محبتى نسبت به این آفریدگار و ولى نعمت پیدا شود. اگر این شناخت و این محبت در وجود انسان شكل گرفت، آن گاه زمینه لازم براى ارتباط انسان با خدا كه هدف دین است، فراهم مى گردد.

اما نكته مهم این است كه این حد از شناخت و عاطفه، براى آن كه انسان زندگى اش را بر اساس پرستش صحیح خدا و صراط مستقیم بنا كند كافى نیست. در طول تاریخ بسیار بوده اند كسانى كه هم خدا را شناخته بوده اند و هم محبت او در دلشان بوده است، اما افكار و عقاید و راه و رسم انحرافى و باطل داشته اند. به تصریح قرآن كریم، حتى بت پرست ها نیز به خدا توجه داشته اند و خواهان تقرب به خداوند بوده اند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى)؛ (227) ما آنها را جز براى این كه ما را هرچه بیش تر به خدا نزدیك گردانند، نمى پرستیم. هم چنین از زبان مشركان چنین نقل مى كند: (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ)؛ (228) اینها [بت ها] شفیعان ما نزد خداوند هستند.

بنابراین صرف این كه انسان خدا را بشناسد و علاقه و محبتى از او در دل داشته باشد و بخواهد خود را به او نزدیك كند، براى قرار گرفتن در راه راست و رسیدن به سعادت كافى نیست و لازم است راه این نزدیكى و تقرب را نیز بدانیم. از همین جا است كه بعد از مسأله «توحید» مسأله «نبوت» مطرح مى شود. خداوند پیامبران را فرستاده تا از طریق آنان راه صحیح تقرب به خودش را به بشر نشان دهد.

اما با آمدن انبیا به تنهایى باز هم مسأله هدایت تمام نمى شود. ما مى بینیم كسانى كه مدعى پیروى از انبیا هستند؛ مذاهب، فرقه ها، مرام و مسلك هاى مختلفى دارند. در اسلام، هفتاد و دو ملت با آرا و عقاید و راه و رسم هاى مختلف و گاه متضاد و متناقض داریم كه همگى ادعاى مسلمانى و پیروى از نبى خاتم را دارند. بنابراین براى اتمام كار هدایت، تكمله اى لازم است و از همین رو است كه خداوند پس از هر پیامبرى، اوصیا و جانشینانى براى او قرار داده تا ملجأ و مرجع مردم پس از آن پیامبر باشند. در اسلام نیز خداى متعال براى پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله جانشینانى قرار داده كه گفتار و رفتار آنان راهنما و سرمشق مسلمانان پس از آن حضرت باشند. این جا است كه روشن مى شود چرا اساس اسلام محبت اهل بیت عليهم‌السلام قرار داده شده و چه رابطه اى «ثبوتاً» بین بقاى اسلام و محبت اهل بیت وجود دارد.

## محبت اهل بیت عليهم‌السلام، مزد رسالت و پایه هدایت

به جرأت مى توان ادعا كرد بیش از نود درصد آنچه را كه ما شیعیان از اسلام مى دانیم از طریق اهل بیت عليهم‌السلام به ما رسیده است. این قضیه در مورد سایر فرق مسلمانان نیز صادق است، گرچه آنان ممكن است خود نسبت به این امر جاهل یا غافل باشند. از این رو مى توانیم بگوییم بعد از وجود گرامى پیامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بزرگ ترین نعمتى كه خداوند بر امت آخرالزمان منت نهاده و به آنان ارزانى داشته است، نعمت وجود انوار مقدس اهل بیت معصومین عليهم‌السلام است. آنان در طول دو سه قرن به تدریج معارف و حقایق اسلام را براى مردم بیان كردند و هم چنین با توجه به شرایط متغیر زمانى این دوران، الگوهایى عملى را براى برخورد با شرایط مختلف اجتماعى به پیروان خود عرضه كردند.

خداى متعال در قرآن كریم خطاب به پیامبر اكرم عليهم‌السلام مى فرماید: (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبى)؛ (229) بگو: «به ازاى آن [رسالت] پاداشى از شما نمى خواهم مگر دوستى درباره اهل بیتم. » مسلّماً پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از مردم براى رسالتش اجر و مزد نمى خواهد، آنچه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از مردم مى خواهد هدایت و گام نهادن آنان در صراط مستقیم است؛ و خداوند مى داند كه این هدایت، بى وجود اهل بیت عليهم‌السلام و تمسك به آنان صورت نمى پذیرد. آیه مذكور را مقایسه كنید با این آیه كه مى فرماید: (قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَیهِ مِنْ أَجْر إِلاّ مَنْ شاءَ أَنْ یتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِیلاً)؛ (230) بگو: «بر این [رسالت] اجرى از شما نمى خواهم، جز این كه هركس بخواهد راهى به سوى پروردگارش [در پیش] گیرد. » كنار هم گذاشتن این دو آیه به روشنى نشان مى دهد كه مسیر هدایت و «سَبیل رب» از محبت و مودت اهل بیت عليهم‌السلام و تمسك به ایشان مى گذرد. البته این در واقع همان محبت خدا است كه در مرتبه پایین تر در آیینه وجود پیامبر و اهل بیت عليهم‌السلام جلوه گر مى شود. محبت ما به پیامبر و اهل بیت عليهم‌السلام به سبب خویشاوندى و مسایلى از این قبیل نیست، بلكه براى آن است كه آنان بندگان شایسته خداوند هستند و مراتب بندگى را به نهایت رسانده اند. پس این محبت، شعاعى از همان محبت ما به خدا است و در پرتو آن شكل گرفته است و معرفت و محبت ما به خداوند موجب محبت و معرفت ما نسبت به آنان شده است.

اگر ما بخواهیم معرفت و محبت خداوند به شكل صحیح در دل هاى ما باقى بماند و چراغ راه زندگى ما در این دنیا باشد و موجب نجات و سعادت ما گردد، باید با محبت و معرفت پیامبر و اهل بیت عليهم‌السلام همراه شود. خداوند خود در قرآن خطاب به پیامبر مى فرماید: (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِی)؛ (231) بگو: «اگر خدا را دوست دارید از من پیروى كنید. » شرط صدق در اظهار محبت به خداوند، تبعیت از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار داده شده، و كمال تبعیت از پیامبر تبعیت از اهل بیت او است كه محبت آنها را به عنوان اجر و مزد رسالت از ما خواسته و در حدیث ثقلین امر به تمسك به آنها كرده است: (اِنّى تارِكٌ فیكُمُ الثِّقْلَینِ ما اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلّوا كتابَ اللّهِ و عترتى اهلَ بیتى....) (232)

بنابراین اگر بخواهیم اسلام و دینمان پابرجا بماند و در طوفان فتنه ها و حوداث متزلزل نشود و فرو نریزد، باید مودت و محبت اهل بیت عليهم‌السلام و تمسك به آن ذوات مقدس را در رأس امور مورد توجه قرار دهیم.

## یادى از یك محب اهل بیت عليهم‌السلام: مرحوم طیب

ما انسان هاى معمولى كه معصوم نیستیم، ممكن است دینمان بر اثر آفت گناه و فتنه هاى دیگر كم رنگ و ضعیف شود. در این حالت اگر خانه دینمان اساس و پایه اى محكم، كه همان محبت اهل بیت عليهم‌السلام است، داشته باشد، مى توانیم از این خطرها جان سالم به در بریم و نقص ها و كاستى هاى پیش آمده را جبران كنیم. اما اگر خداى ناكرده پایه ولایت و محبتمان نسبت به اهل بیت عليهم‌السلام ضعیف باشد یا آن را در معرض ضعف و سستى قرار دهیم، باید از عاقبت خود بیم ناك باشیم. در این زمینه شواهد تاریخى فراوانى نیز وجود دارد. كسانى بوده اند كه انحراف هایى در عمل پیدا كرده اند و حتى ابتلاى طولانى به برخى گناهان كبیره داشته اند، ولى چون محبت اهل بیت در دل آنها زنده بوده موفق به توبه شده اند و نجات پیدا كرده اند. از آن طرف نیز كسانى را مى بینیم كه ظاهر دینشان، نماز و روزه و عبادت و قرآنشان خوب بوده، اما در اثر كم رنگ بودن یا كم رنگ شدن ولایت و محبت اهل بیت عليهم‌السلام در دلشان، به ورطه سقوط افتاده اند و عاقبت به خیر نشده اند. گرچه در این جا نمى خواهم از كسى نام ببرم اما به ذهنم آمد در این زمینه یادى از مرحوم طیب داشته باشم.

مرحوم طیب نسبت به اهل بیت عليهم‌السلام و به خصوص سیدالشهد عليه‌السلام ارادت زیادى داشت. دسته طیب در روز عاشورا در تهران معروف بود. او به رهبر كبیر انقلاب، حضرت امام رحمه‌الله ارادت داشت و در مسایل قیام 15 خرداد هم به حمایت از امام برخاست. متعاقب آن او را گرفتند و به زندان انداختند. رژیم و ساواكى ها به او گفتند، اگر یك كلمه بگویى من از خمینى پول گرفته ام كه این كارها را بكنم تو را آزاد مى كنیم. واقعاً هم اگر مى گفت او را آزاد مى كردند و مثل رفقاى دیگرش به نان و نوا و مقامى هم مى رسید. اما مرحوم طیب حاضر به این كار نشد و گفت من این كار را براى خدا كردم و حاضر نیستم علیه امام چیزى بگویم. سرانجام نیز او را به دار كشیدند و به شهادت رساندند. بعد از این جریان، افراد متعددى خواب طیب را دیدند كه وضع بسیار خوبى داشت و داستان هاى متعددى در این زمینه نقل شد؛ از جمله، فرداى آن روزى كه مرحوم طیب را به شهادت رساندند یكى از دوستان به منزل ما آمد و گفت درباره طیب تفألى به قرآن بزن. من گفتم قرآن كه كتاب تفأل نیست. آن دوست ما اصرار كرد. من قرآن را باز كردم، خدا را شاهد مى گیرم كه اول صفحه كلمه طیب بود و این آیه شریفه آمد كه: (اِلَیهِ یصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّیبُ)؛ (233) سخنان پاكیزه به سوى او بالا مى رود.

گرچه مرحوم طیب در دورانى از زندگى اش كمبودها و اشكالاتى در اعمال و رفتارش داشت، اما محبت و ارادت او به اهل بیت عليهم‌السلام دستش را گرفت و عاقبتش ختم به خیر شد.

از آن طرف نیز كسانى را در همین انقلاب خودمان دیدیم كه داراى موقعیت هاى علمى و اجتماعى ممتازى هم بودند، اما به انحراف افتادند و مسایلى در مورد آنها پیش آمد و حرف ها و حركت هایى از آنها صادر شد كه هیچ كس باورش نمى شد. اگر ردیابى كنید، ملاحظه خواهید كرد كه ریشه اش باز مى گردد به برخى كوتاهى هایى كه در مورد اهل بیت عليهم‌السلام، به ویژه حضرت زهرا عليها‌السلام و سیدالشهد عليه‌السلام روا داشتند و آن طور كه شایسته آنان بود حق ارادت به اهل بیت عليهم‌السلام را به جا نیاوردند.

در هر حال باید مراقب بود كه اگر انسان زیاد گناه كند و ظرف وجودش بیش از حد آلوده گردد، این خطر وجود دارد كه خداى ناكرده محبت و مودت اهل بیت عليهم‌السلام به كلى از صفحه قلب و دل انسان زایل گردد.

## تفسیر «منافقان» به «دشمنان اهل بیت» عليهم‌السلام

در ادامه این روایت، حضرت اشاره مى كنند به «سور» ى كه در روز قیامت میان مؤمنان و منافقان كشیده مى شود و قرآن در سوره حدید از آن سخن گفته است. «سور» به معنى دیوار بلند است. قرآن مى فرماید: (یوْمَ یقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالَْتمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَینَهُمْ بِسُور لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ. ینادُونَهُمْ أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قالُوا بَلى وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِی حَتّى جاءَ أَمْرُ اللّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ)؛ (234) آن روز مردان و زنان منافق به كسانى كه ایمان آورده اند، مى گویند: «به ما نگاه كنید تا از نورتان برگیریم. » گفته مى شود: «بازپس گردید و نورى درخواست كنید. » آن گاه میان آنها دیوارى زده مى شود كه آن را دروازه اى است [كه] باطنش رحمت است و ظاهرش روى به عذاب دارد. [منافقان] آنان را ندا در مى دهند: «آیا ما با شما نبودیم؟ » مى گویند: «چرا، ولى شما خودتان را در بلا افكندید و امروز و فردا كردید و تردید آوردید و آرزوها شما را غرّه كرد تا فرمان خدا آمد و [شیطان] مغرور كننده، شما را در باره خدا بفریفت.

نكته جالب توجه در این آیه این است كه قرآن مى فرماید، این دیوار در روز قیامت بین «مؤمنان» و «منافقان» كشیده مى شود، نه بین «مؤمنان» و «كافران». كفّار حسابشان معلوم است، صحبت از منافقانى است كه در دنیا در ظاهر با مؤمنان در یك مسیر بوده اند، مسجد مى آمده اند، نماز و قرآن مى خوانده اند و با مسلمانان همراه و به اصطلاح، سر یك سفره بوده اند. اكنون در روز قیامت بین آنها جدایى انداخته مى شود. آن روز روزى است كه به تعبیر قرآن: (بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ)؛ (235) جان ها بر لب آید؛ و امام صادق عليه‌السلام اضافه مى كنند: (و نَضَجَتِ الاكْباد)؛ جگرها از فرط تشنگى بپزد. خلاصه، روزى است كه از هر طرف، از زمین و آسمان، بالا و پایین، گرفتارى و عذاب مى بارد. در چنین اوضاع و احوالى قرآن مى فرماید دیوارى پیدا مى شود. امام صادق عليه‌السلام در این روایت مى فرمایند آن دیوار از نور است. دیوارى كه این طرفى ها (مؤمنان) افراد آن طرف (منافقان) را مى بینند ولى از آن طرف دیوار این طرف دیده نمى شود. فرض كنید چیزى شبیه شیشه هاى رفلكس كه امروزه درست مى كنند. این دیوار بین دو گروه جدایى مى اندازد: مؤمنان و منافقان. حضرت در این روایت مى فرمایند، آن مؤمنان، دوستان و محبان ما هستند و كسانى كه از روى علاقه و محبتى كه به ما داشتند به دوستان و موالیان ما خدمت مى كردند؛ و آن منافقان را مى فرمایند دشمنان ما اهل بیت هستند.

پس از این كه به یك باره این دیوار بین مؤمنان و منافقان جدایى مى اندازد منافقان مى گویند: چه شد؟ پس این رفقاى ما، كسانى كه در دنیا با هم بودیم، كجا رفتند كه دیگر آنها را نمى بینیم؟ صدا مى زنند آن طرف و به مؤمنان مى گویند: مگر ما با شما نبودیم؟ مؤمنان پاسخ مى دهند: چرا، و لیكن شما با دست خود، خود را در مهلكه انداختید و امروز و فردا كردید و دنیا و آرزوهاى بى پایان دنیایى شما را فریب داد.

با توجه به این روایت معلوم مى شود ملاك اسلام واقعى و ظاهرى (منافقانه)، داشتن یا نداشتن محبت ولایت اهل بیت عليهم‌السلام است. خلاصه این كه، هر چیز پایه اى دارد و پایه و اساس اسلام محبت اهل بیت عليهم‌السلام است: (لِكُلِّ شَىْء اساسٌ و اساسُ الاسلامِ حُبُّنا اهلَ البیتِ). اگر این محبت بود، كاخ اسلام پابرجا مى ماند، گرچه ممكن است در و دیوارش خرابى پیدا كند و سقفش سوراخ شود؛ اما چون پایه محكم است آن خرابى ها قابل ترمیم و جبران است. اما اگر پایه سست شد، هرچند هم كه در دیوار این كاخ را رنگ و روغن بزنیم و به انواع زینت ها بیاراییم، این كاخ عاقبت بر سر صاحبش خراب خواهد شد.

از خداى متعال مى خواهیم این ذخیره گران بهاى محبت و ولایت اهل بیت عليهم‌السلام را براى ما تا روز قیامت حفظ فرماید و هرگز آن را از قلب ما بیرون مبرد.

## پی نوشت ها:

(1) - بحارالانوار، ج 2، باب 14، روایت 59.

(2) - بحار الانوار (من منشورات المكتبة الاسلامیة، چ دوم، 1405 هـ. ق.)، ج 78، كتاب الروضة، باب 24، روایت 1، ص 279 ـ 286.

(3) - ص (38)، 82.

(4) - ص (38)، 26.

(5) - كهف (18)، 36.

(6) - بحارالانوار، ج 70، باب 45، روایت 26.

(7) - مؤمنون (23)، 3.

(8) - نساء (4)، 58.

(9) - مؤمنون (23)، 3.

(10) - بحارالانوار، ج 82، باب 1، روایت 36.

(11) -همان، ج 82، باب 4، روایت 9.

(12) - همان، ج 78، باب 16، روایت 138.

(13) - بحار الانوار، ج 84، باب 15، روایت 3.

(14) - نهج البلاغه با ترجمه فیض الاسلام، نامه 45.

(15) - بقره (2)، 253.

(16) - نور (24)، 27.

(17) - بقره (2)، 165.

(18) - ابراهیم (14)، 2ـ3.

(19) - طه (20)، 131.

(20) - انفال (8)، 28.

(21) - انبیا (21)، 35.

(22) - آل عمران (3)، 135.

(23) - بقره (2)، 135.

(24) - حجر (15)، 29.

(25) - انفال (8)، 67.

(26) - توبه (9)، 55.

(27) - پادشاهى پس از حضرت سلیمان سزاوار هیچ كس نخواهد بود و به هیچ كس داده نخواهد شد: ص (38)، 35.

(28) - قصص (28)، 76.

(29) - قصص (28)، 79.

(30) - قصص (28)، 82.

(31) - بحارالانوار، ج 78، باب 24، روایت 1.

(32) - همان، ج 2، باب 26، روایت 25.

(33) - اصول كافى، ج 1، ص 174.

(34) - گلستان سعدى.

(35) - حجرات (9)، 14.

(36) - غافر (40)، 28.

(37) - نحل (6)، 106.

(38) - آل عمران (3)، 28.

(39) - زلزال (99)، 7ـ8.

(40) - روم (30)، 10.

(41) - بقره (2)، 128.

(42) - ر. ك: بحارالانوار، ج 2، باب 6، روایت 6.

(43) - همان، ج 2، باب 8، روایت 39.

(44) - فاطر (25)، 18.

(45) - انبیاء (21)، 28.

(46) - نمل (27)، 50.

(47) - اسراء (17)، 24.

(48) - انفال (8)، 3.

(49) - زمر (39)، 23.

(50) - زمر (39)، 23.

(51) - آل عمران (3)، 8.

(52) - زمر (39)، 3.

(53) - نحل (16)، 39.

(54) - اعراف (7)، 166.

(55) - هود (11)، 107.

(56) - حدید (57)، 21.

(57) - زخرف (43)، 71.

(58) - ق (50)، 35.

(59) - كهف (18)، 30.

(60) - یس (36)، 82.

(61) - مریم (19)، 18.

(62) - فصلت (41)، 30.

(63) - دیدن ملایكه مختصّ به پیامبرانعليهم‌السلام نیست. ائمّه اطهارعليهم‌السلام پیامبر نبودند، ولى ملایكه را مشاهده مى كردند؛ یا حضرت مریم عليها‌السلام نه امام بود و نه پیامبر، اما ملك را مشاهده كرد و گفت: أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِی (مریم، 18). و حضرت عیسىعليه‌السلام را ملك به او مرحمت كرد: قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِیا (مریم، 19).

(64) - اعراف (7)، 96.

(65) - البته عین این عبارت در روایات نیامده است، ولى شبیه و مضمون آن را در روایات داریم. براى نمونه ر. ك: حاج شیخ عباس قمى، نفس المهموم، فصل دوم، ح 13 و 14.

(66) - نور (24)، 39.

(67) - روم (30)، 10.

(68) - فرقان (25)، 70.

(69) - نساء (4)، 31.

(70) - نساء (4)، 54.

(71) - زلزله (99)، 7ـ8.

(72) - بحارالانوار، ج 82، ص 235.

(73) - براى نمونه ر. ك: بحارالانوار، ج 70، باب 59، روایت 1.

(74) - آل عمران (3)، 77.

(75) - مفاتیح الجنان، دعاى كمیل.

(76) - اصول كافى، ج 2، ص 188.

(77) - همان، ص 189.

(78) - بحار الانوار، ج 74، باب 30، روایت 27.

(79) - بحارالانوار، ج 74، باب 20، روایت 70.

(80) - اصول كافى، ج 2، ص 189.

(81) - همان، ص 188.

(82) - مؤمنون (23)، 3.

(83) - غاشیه (88)، 8.

(84) - انشقاق (84)، 9.

(85) - فاطر (25)، 34.

(86) - انسان (76)، 10.

(87) - زمر (39)، 60.

(88) - آل عمران (3)، 17.

(89) - هود (11)، 10.

(90) - قصص (28)، 76.

(91) - انشقاق (84)، 13.

(92) - مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات الذاكرین.

(93) - آل عمران (3)، 77.

(94) - نبأ (78)، 9.

(95) - مزمل (73)، 7.

(96) - همان، 2.

(97) - ذاریات (51)، 17ـ18.

(98) - انسان (76)، 26.

(99) - اسراء (17)، 79.

(100) - روم (30)، 10.

(101) - آل عمران (3)، (77).

(102) - ر. ك: بحارالانوار، ج 70، باب 52، روایت 17.

(103) - حشر (59)، 9.

(104) - بقره (2)، 261.

(105) - انعام (6)، 160.

(106) - بحارالانوار، ج 49، باب 11، روایت 4.

(107) - بقره (2)، 47.

(108) - جاثیه (45)، 16.

(109) - بقره (2)، 80.

(110) - مائده (5)، 18.

(111) - بحارالانوار، ج 7، باب 9، روایت 11.

(112) - همان، ج 70، باب 47، روایت 4.

(113) - یس (36)، 20.

(114) - صافات (37)، 83.

(115) - یس (36)، 14.

(116) - همان، 20.

(117) - طه (20)، 82.

(118) - بقره (2)، 213.

(119) - نساء (14)، 48.

(120) - نساء (4)، 31.

(121) - نجم (53)، 32.

(122) - اسراء (17)، 23.

(123) - لقمان (31)، 14.

(124) - شورى (42)، 23.

(125) - بحارالانوار، ج 58، باب 4، روایت 61.

(126) - بقره (2)، 256.

(127) - لقمان (31)، 22.

(128) - لقمان (31)، 22.

(129) - آل عمران (3)، 103.

(130) - همان، 101.

(131) - تحریم (66)، 11.

(132) - ر. ك: نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 42.

(133) - همان، خطبه 3.

(134) - همان، كلمات قصار، ش 228.

(135) - زمر (39)، 36.

(136) - بلد (90)، 4.

(137) - انشراح (94)، 5ـ6.

(138) - حجر (15)، 48.

(139) - بحارالانوار، ج 73، باب 134، روایت 1.

(140) - همان، ج 74، باب 19، روایت 4.

(141) - غافر (4)، 60.

(142) - بقره (2)، 34.

(143) - لقمان (31)، 14.

(144) - ذاریات (51)، 56.

(145) - ص (38)، 35.

(146) - نمل (27)، 44.

(147) - مائده (5)، 10.

(148) - اعراف (7)، 32.

(149) - حجر (15)، 16.

(150) - نحل (16)، 6.

(151) - اعراف، (7)، 31.

(152) - قصص (28)، 83.

(153) - حدید (57)، 23.

(154) - آل عمران (3)، 92.

(155) - قصص (28)، 76.

(156) - معارج (70)، 19ـ23.

(157) - بحارالانوار، ج 78، باب 23، روایت 108.

(158) - حجرات (49)، 11.

(159) - انفال (8)، 46.

(160) - یوسف (12)، 53.

(161) - فجر (89)، 27.

(162) - نحل (16)، 69.

(163) - فجر (89)، 24.

(164) - عنكبوت (29)، 64.

(165) - حجرات (49)، 1.

(166) - همان، 2.

(167) - بقره (2)، 264.

(168) - بقره (2)، 263.

(169) - قیامة (75)، 14.

(170) - مؤمنون (23)، 96.

(171) - فصّلت (41)، 34.

(172) - بحارالانوار، ج 70، باب 52، روایت 1.

(173) - فتح (48)، 20.

(174) - انفال (8)، 67.

(175) - فصّلت (41)، 34.

(176) - نور (24)، 22.

(177) - آل عمران (3)، 134.

(178) - فصّلت 041)، 34.

(179) - فصّلت (41)، 34.

(180) - بقره (2)، 179.

(181) - همان، 229.

(182) - نور (24)، 2.

(183) - بحارالانوار، ج 70، باب 53، روایت 35.

(184) - ر. ك: بحارالانوار، ج 22، باب 37، روایت 90.

(185) - نساء (4)، 10.

(186) - بقره (2)، 261.

(187) - روم (30)، 38.

(188) - بقره (2)، 207.

(189) - همان، 266.

(190) - همان، 264.

(191) - حشر (59)، 9.

(192) - بقره (2)، 274.

(193) - بقره (2)، 4.

(194) - عنكبوت (29)، 64.

(195) - نبأ (78)، 40.

(196) - هود (11)، 106.

(197) - همان، 108.

(198) - انفال (8)، 28.

(199) - انبیا (21)، 35.

(200) - فجر (89)، 15ـ16.

(201) - حدید (57)، 23.

(202) - اعلى (87)، 14ـ18.

(203) - عادیات (100)، 8.

(204) - بقره (2)، 180.

(205) - اعلى (87)، 17.

(206) - طه (20)، 120.

(207) - بقره (2)، 185.

(208) - حج (22)، 78.

(209) - ابراهیم (14)، 34.

(210) - مریم (19)، 58.

(211) - همان، 59.

(212) - نور (24)، 37.

(213) - مریم(19)، 31.

(214) - حدید (57)، 28.

(215) - قصص (28)، 25.

(216) - نظیر این روایت كه از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است: الحیاءُ والایمانُ مقرونانِ فى قَرْن فاذا ذَهَبَ اَحَدُهما تَبِعَهُ صاحبُهُ؛ حیا و ایمان قرین یكدیگرند، پس هرگاه یكى از آنها برود دیگرى نیز خواهد رفت. بحارالانوار، ج 78، باب 22، روایت 5.

(217) - اصول كافى، ج 2، ص 291، روایت 10.

(218) - اعراف (7)، 22.

(219) - روم (30)، 10.

(220) - ر. ك: بحارالانوار، ج 2، باب 16، روایت 4.

(221) - بحارالانوار، ج 13، باب 11، روایت 21.

(222) - اصول كافى، ج 2، ص 106، روایت 5.

(223) - بحارالانوار، ج 78، باب 19، روایت 6.

(224) - ص (38)، 62.

(225) - مطففین(83)، 34.

(226) - همان، 63.

(227) - زمر (39)، 3.

(228) - یونس (10)، 18.

(229) - شورى (42)، 23.

(230) - فرقان (25)، 57.

(231) - آل عمران (3)، 31.

(232) - بحارالانوار، ج 2، باب 34، روایت 2.

(233) - فاطر (35)، 10.

(234) - حدید (57)، 13ـ14.

(235) - احزاب (33)، 10.

فهرست مطالب

[پیش گفتار 2](#_Toc427052905)

[درس اول: دوستان واقعى اهل بیت عليهم‌السلام 4](#_Toc427052906)

[تقرّب به خدا، گرایش فطرى انسان 4](#_Toc427052907)

[پیروى از اهل بیت عليهم‌السلام، راه رسیدن به عرفان حقیقى 5](#_Toc427052908)

[بزرگ ترین خطر تهدید كننده سالك 7](#_Toc427052909)

[ویژگى هاى دوستان اهل بیت عليهم‌السلام 9](#_Toc427052910)

[الف) عظمت آخرت در آنان 9](#_Toc427052911)

[ب) پرنور بودن دل آنها 9](#_Toc427052912)

[ج) اجتناب از دنیاگرایى 10](#_Toc427052913)

[د) انس با خدا 10](#_Toc427052914)

[درس دوم: محاسبه نفس (1) 12](#_Toc427052915)

[قرآن و سنّت، كیمیاى گم شده انسان 12](#_Toc427052916)

[محاسبه نفس 13](#_Toc427052917)

[عامل وادار سازنده انسان به محاسبه 13](#_Toc427052918)

[مراحل محاسبه 17](#_Toc427052919)

[نكاتى در باب محاسبه 18](#_Toc427052920)

[الف) اجتناب از گناه 18](#_Toc427052921)

[ب) توجه به كمّیت گناهان انجام شده 19](#_Toc427052922)

[ج) توجه به كیفیت گناهان انجام شده 20](#_Toc427052923)

[د) انجام همه واجبات 20](#_Toc427052924)

[هـ) توجه به شروط صحت اعمال 21](#_Toc427052925)

[درس سوم: محاسبه نفس (2) 22](#_Toc427052926)

[حساب گرى، حتى در اجتناب از كارهاى لغو، مشتبه و مكروه 22](#_Toc427052927)

[وسعت نظر اولیاى خدا در عبادت 24](#_Toc427052928)

[استغفار از نماز! 26](#_Toc427052929)

[شدت علاقه اولیاى خدا به او 29](#_Toc427052930)

[یادى از مرحوم شیخ انصارى 30](#_Toc427052931)

[درس چهارم: نگاه مؤمن به دنیا 32](#_Toc427052932)

[پرهیز از دل باختگى در برابر دنیا 32](#_Toc427052933)

[حكمت نابرابرى انسان ها در برخوردارى از ظواهر دنیا 35](#_Toc427052934)

[شرف رزق خداوند بر روزى هاى دنیوى 36](#_Toc427052935)

[غبطه ممدوح نسبت به مال دنیا 38](#_Toc427052936)

[درس پنجم: دعوت به اهل بیت عليهم‌السلام با رفتار و گفتار 41](#_Toc427052937)

[تأثیرات گفتارى و رفتارى انسان ها بر یكدیگر 41](#_Toc427052938)

[ضرورت توجه به سطح مخاطب در گفتار 43](#_Toc427052939)

[«اسرار» یا گفتار بیرون از حد تحمل 45](#_Toc427052940)

[توافق گفتار با كردار؛ شرط اصلى تأثیر گفتار 48](#_Toc427052941)

[درس ششم: نشانه هاى ایمان و مؤمن حقیقى 50](#_Toc427052942)

[ایمان ظاهرى و ایمان واقعى 50](#_Toc427052943)

[شرط نجات بخش بودن ایمان 53](#_Toc427052944)

[تفاوت اسلام و ایمان ظاهرى و واقعى 55](#_Toc427052945)

[برخى نشانه هاى ایمان و مؤمن واقعى 59](#_Toc427052946)

[درس هفتم: رابطه ابزار انگارى دین و جهل دینى 66](#_Toc427052947)

[«جهل» در فرهنگ اسلامى 66](#_Toc427052948)

[عامل اصلى رواج جهل دینى در بین مردم 67](#_Toc427052949)

[وظیفه ما در مقابل دین خدا 72](#_Toc427052950)

[درس هشتم: ثمرات استقامت در دین دارى 74](#_Toc427052951)

[«سعادت»، مطلوب فطرى انسان 74](#_Toc427052952)

[برخوردارى مؤمنان از نعمت هاى ویژه الهى در دنیا و آخرت 76](#_Toc427052953)

[تفاوت بهره افراد از «سعادت» 79](#_Toc427052954)

[«استقامت»، شرط دست یابى به سعادت 81](#_Toc427052955)

[تأثیر مصلحت الهى بر بهره مندى مؤمنان از نعمت هاى دنیا 82](#_Toc427052956)

[درس نهم: شرط نجات بخش بودن ولایت اهل بیت عليهم‌السلام 84](#_Toc427052957)

[تحذیر از بدگویى نسبت به شیعیان و سفارش به سكوت از نادانسته ها 84](#_Toc427052958)

[تأثیر ولایت اهل بیت عليهم‌السلام در سعادت انسان؛ مطلق یا مشروط؟ 85](#_Toc427052959)

[تلازم ایمان و عمل 86](#_Toc427052960)

[اركان ایمان 92](#_Toc427052961)

[مسأله مستضعف فكرى 94](#_Toc427052962)

[درس دهم: خوف و رجا 97](#_Toc427052963)

[مفهوم خوف و رجا و تأثیر انگیزه در انجام اعمال اختیارى انسان 97](#_Toc427052964)

[رابطه امید و ترس با میزان شناخت افراد 100](#_Toc427052965)

[خوف و رجا از خدا، عامل حركت انسانى 102](#_Toc427052966)

[حد نصاب خوف و رجا 103](#_Toc427052967)

[توازن بین خوف و رجا 104](#_Toc427052968)

[درس یازدهم: شادى از دیدگاه اسلام 107](#_Toc427052969)

[شاد كردن برادر مؤمن 107](#_Toc427052970)

[«شاد بودن» مطلوب فطرى انسان 110](#_Toc427052971)

[حزن مطلوب 113](#_Toc427052972)

[شادى در گرو تأمین خواست افراد 114](#_Toc427052973)

[شادى مطلوب در نظر اسلام 115](#_Toc427052974)

[درس دوازدهم: دام هاى شیطانى 119](#_Toc427052975)

[آثار سوء پرخوابى و پرحرفى 119](#_Toc427052976)

[لزوم پرهیز از افراط و تفریط در خوابیدن 121](#_Toc427052977)

[برنامه ریزى خواب 123](#_Toc427052978)

[دو دام شیطان 126](#_Toc427052979)

[درس سیزدهم: برحذر بودن از چند كاستى اخلاقى 130](#_Toc427052980)

[معناى لغوى و اصطلاحى «هَمّ» 130](#_Toc427052981)

[رابطه میزان باور انسان ها با همّ ایشان 131](#_Toc427052982)

[عقل انسان و آینده نگرى 133](#_Toc427052983)

[وظایف انسان نسبت به برادران ایمانى خود 134](#_Toc427052984)

[حسد و آثار فردى و اجتماعى آن 135](#_Toc427052985)

[درس چهاردهم: پاداش هایى بزرگ براى شیعیان واقعى 138](#_Toc427052986)

[انگیزه و اخلاص، ملاك عمل 138](#_Toc427052987)

[آثار بى اعتنایى به حقوق برادران ایمانى 140](#_Toc427052988)

[لزوم توجه به شرایط تحقق وعده هاى الهى 141](#_Toc427052989)

[درس پانزدهم: شیعه از منظر امام صادق عليه‌السلام 145](#_Toc427052990)

[تفاوت شیعه و مُحب 145](#_Toc427052991)

[نشانه هاى شیعیان 147](#_Toc427052992)

[1. گشاده دستى نسبت به برادران ایمانى 147](#_Toc427052993)

[2. نماز 51 ركعت 148](#_Toc427052994)

[3و4. پرخاش گر و طمع كار نبودن 148](#_Toc427052995)

[5و6. عزت نفس در برابر دشمنان اهل بیت عليهم‌السلام و دورى از آنان 149](#_Toc427052996)

[7. عمل به فتاواى اهل بیت عليهم‌السلام در كلیه احكام 151](#_Toc427052997)

[تعداد اندك شیعیان واقعى 152](#_Toc427052998)

[غافل نشدن از فعالیت هاى اجتماعى و برنامه هاى عبادى 153](#_Toc427052999)

[ضرورت حفظ هویت شیعى 156](#_Toc427053000)

[درس شانزدهم: گناه مغفور و نیكى مقبول 158](#_Toc427053001)

[آمرزش تمام گناهان 158](#_Toc427053002)

[ریا فاسد كننده اعمال 160](#_Toc427053003)

[خلوص حتى در محبت 161](#_Toc427053004)

[تمسك و اعتصام به خداوند 163](#_Toc427053005)

[درس هفدهم: راه رسیدن به جوار الهى 167](#_Toc427053006)

[درجات معرفت و همّت مؤمنان 167](#_Toc427053007)

[راه رسیدن به مقام قرب خدا 169](#_Toc427053008)

[یاد مرگ و ذخیره براى آخرت 171](#_Toc427053009)

[درس هجدهم: چند نكته و سفارش اخلاقى 175](#_Toc427053010)

[ضرورت هدف مند بودن كار و فعالیت انسان 175](#_Toc427053011)

[رفع اضطراب ها در پرتو اعتماد به خداوند 176](#_Toc427053012)

[لزوم شكرگزارى و صبر در برابر نعمت ها و بلایا 179](#_Toc427053013)

[ناملایمات زندگى دنیا 180](#_Toc427053014)

[رهایى از مشكلات دنیا در پرتو عمل به آموزه هاى دینى 183](#_Toc427053015)

[درس نوزدهم: عاقل، برحذر از تملق جاهل 186](#_Toc427053016)

[ضرورت آگاهى افراد از انعكاس رفتار و گفتارشان در جامعه 186](#_Toc427053017)

[لزوم هوشیارى و مقاومت در برابر سخنان تملق آمیز 188](#_Toc427053018)

[تقویت روحیه انتقادپذیرى 189](#_Toc427053019)

[پرهیز از عُجب و تكبر 190](#_Toc427053020)

[درس بیستم: رابطه مؤمن با دنیا و مادیات 193](#_Toc427053021)

[عدم دل بستگى به دنیا 193](#_Toc427053022)

[استفاده مطلوب از عمر 194](#_Toc427053023)

[دیدگاه اسلام درباره توسعه اقتصادى 196](#_Toc427053024)

[نكاتى درباره استفاده از نعمت هاى دنیا 200](#_Toc427053025)

[اَشكال مختلف رابطه انسان با مال دنیا 204](#_Toc427053026)

[درس بیست و یكم: رابطه مؤمن با مؤمنان دیگر 209](#_Toc427053027)

[اشكال مختلف ارتباط انسان ها با یكدیگر 209](#_Toc427053028)

[نزاع نكردن با مدیران و رهبران شایسته 212](#_Toc427053029)

[درس بیست و دوم: پندهایى براى خردورزان 215](#_Toc427053030)

[آثار سوء شتاب زدگى در كارها 215](#_Toc427053031)

[چراغ عقل، عامل نجات انسان 216](#_Toc427053032)

[منت گذاردن؛ زایل كننده ثواب ها 220](#_Toc427053033)

[آفات زبان 222](#_Toc427053034)

[درس بیست و سوم: سفارش هاى عیسى بن مریم عليه‌السلام به حواریون 225](#_Toc427053035)

[لزوم عیب پوشى از دیگران 225](#_Toc427053036)

[مبارزه با خواهش هاى نفسانى 226](#_Toc427053037)

[صبر در برابر مشكلات 229](#_Toc427053038)

[لزوم اجتناب از قضاوت هاى عجولانه 232](#_Toc427053039)

[آفات عیب جویى از دیگران 233](#_Toc427053040)

[درس بیست و چهارم: اخلاق سالكان 236](#_Toc427053041)

[تفاوت مراتب ارزش اعمال 236](#_Toc427053042)

[یك نكته تربیتى: توجه به رابطه معرفت و انگیزش 238](#_Toc427053043)

[مهربانى با نامهربانان 240](#_Toc427053044)

[ارزش اخلاقى «عفو» 242](#_Toc427053045)

[درس بیست و پنجم: خدا و آخرت، غایت افعال مؤمن 248](#_Toc427053046)

[نقش نیت در عبادات 248](#_Toc427053047)

[ریا آفت انفاق 251](#_Toc427053048)

[تأثیر بینش صحیح بر رفتار انسان 254](#_Toc427053049)

[جهت دادن به زندگى در پرتو اعتقاد به معاد 255](#_Toc427053050)

[آخرت، محل سعادت و شقاوت واقعى انسان 257](#_Toc427053051)

[تفكر پیرامون نعمت هاى الهى 261](#_Toc427053052)

[وظیفه انسان در قبال نعمت هاى الهى 262](#_Toc427053053)

[درس بیست و ششم: نماز مقبول و آثار آن 266](#_Toc427053054)

[شرط اول قبولى نماز 266](#_Toc427053055)

[شرط دوم 268](#_Toc427053056)

[شرط سوم 268](#_Toc427053057)

[شرایط دیگر 269](#_Toc427053058)

[آثار نماز مقبول 270](#_Toc427053059)

[درس بیست و هفتم: بحثى پیرامون حیا 272](#_Toc427053060)

[حیا، لباس اسلام 272](#_Toc427053061)

[حیاى مطلوب و مصادیق آن 276](#_Toc427053062)

[تفاوت حیا با خجالت 279](#_Toc427053063)

[مطلوب ترین حیا 284](#_Toc427053064)

[درس بیست و هشتم: محبت اهل بیت عليهم‌السلام، پایه محكم اسلام 287](#_Toc427053065)

[محبت اهل بیت عليهم‌السلام، اساس اسلام 287](#_Toc427053066)

[تبیین رابطه دین با محبت اهل بیت عليهم‌السلام 288](#_Toc427053067)

[محبت اهل بیت عليهم‌السلام، مزد رسالت و پایه هدایت 290](#_Toc427053068)

[یادى از یك محب اهل بیت عليهم‌السلام: مرحوم طیب 292](#_Toc427053069)

[تفسیر «منافقان» به «دشمنان اهل بیت» عليهم‌السلام 294](#_Toc427053070)

[پی نوشت ها: 297](#_Toc427053071)

[فهرست مطالب 306](#_Toc427053072)